تفسیر موضوعی
قرآن مجید

آیت الله عبدالله جوادی آملی

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر موضوعی
قرآن مجید

(۴)

آیت الله جوادی آملی

مرکز نشر فرهنگی رجاء

شناسنامه کتاب :

تفسیر موضوعی قرآن مجید	چاپ دوم : ۵۵۰۰ جلد
جلد (۴)	بهار ۶۶
آیت‌الله جوادی آملی	لیتوگرافی : الوان
مرکز نشر فرهنگی رجاء :	چاپ : پژمان
خیابان ظهیرالاسلام اول مسعود پلاک ۱ ۳۹۱۵۱۰	۸۵۰ ریال

فهرست مطالب

توضیح: اینکه تاریخ‌های ذکر شده زمـان پخش دروس از مرکز صدا و سیما می‌باشد.

عنوان | صفحه

درس هفتاد و یکم

زمینهٔ تجلّی وحی

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم‌الله الرحمن الرحيم. الحمدلله‌الذى هدانا لهذا وماكنا لنهتدى لولا أن هدانا الله و صلى‌الله على جميع الانبياء والمرسلين والائمة الهداة المهديين سيما خاتم‌الانبياء و خاتم‌الاوصياء عليهما آلاف التحية والثناء.

بحث در مضمون مشترك سوره‌هایی بود، كه با «حم» آغاز می‌شد. مهمترین محتوای مشترك این هفت سوره كه بنام «حوامیم سبعه» معروفند تبیین خطوط كلی وحی است. تشریع اصل وحی، بیان حقیقت وحی، و روشن كردن ضرورت وحی، و توضیح ره‌آورد وحی و نیز تقسیم مردم از لحاظ پذیرش وحی یا رد آن و انگیزه قبول یا نكول آن و همچنین حكم هر كدام آنها را توضیح می‌دهد.

چون حقیقت وحی در قلب مطهر رسولخدا صلی‌الله علیه‌وآله وسلم تنزل میكند «نزل بالروح الامین علی قلبك»[1] مظهر تجلی‌آن، قلب انسان خواهد بود، و از دو راه می‌توان به آن راه یافت: یكی راه‌درون؛ ودیگری راه بیرون.

انسان باید یا از درون، قلبی پاك و صاف فراهم كند، كه حقیقت وحی در همان باطن قلبش ظهور كند؛ یا باید دارای چشم و گوش باز باشد، كه از راه فكر بتواند ره‌آورد وحی را بفهمد و به آن ایمان بیاورد. یا راه‌دل، یا راه فكر، كه جمع هردو ممكن است.

آنچه كه مربوط به انبیاست یافتن حقیقت وحی است؛ از راه دل، و

۱ــ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۱۹۳.

شنیدن سخن وحی است؛ با گوش، و دیدن فرشتهٔ وحی است؛ بـا چشم، و آنچه که برای شاگردان انبیا میسر است، آن است که، یا ازراه علم‌حصولی و فکر، و درس و بحث به آن برسند: «لعلهم یتفکرون» «لعلکم‌تعقلون»، یا از راه تهذیب نفس و تطهیر باطن، به آن راه یابند «والذیـن جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»[۲]. «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً»[۳].

با یکی ازاین دوراه، می‌توان خلاصهٔ ره‌آورد انبیاء الهی را، به‌مقدار استعداد ادراك کرد. بنابراین کسی که نه دارای جان‌پاك است؛ که از راه تهذیب نفس بکوشد و قلبی شفاف و صاف فـراهم کند تـا مـانند چشمهٔ خودجوش، معرفت حقائق اشیاء از درونش بجوشد، ونه‌دارای چشم‌وگوش سالمی است، که به‌گفتار سخن‌گویان وحی گوش فرادهد، و کتابهـای الهی را بنگرد و مطالعه کند، و معارف آن‌ها را به ذهن بسپرد، و از راه تفکر چیز بفهمد؛ او از فهم ره‌آورد انبیاء علیهم‌السلام محروم است.

لذا قـرآن کـریم مردمی را کـه تابع وحی‌اند بـه ایـن اوصـاف می‌ستاید، که دارای قلب بیدار و زنده‌انـد و دارای چشم بینا و گـوش شنوایند. و دربارهٔ مردمی که تابع وحی نیستند بلکه در برابر آن موضع می‌گیرند و سرسختی و لجاجت نشان میدهند، میفرماید، اینها دارای قلب بسته و گوش ناشنوا و چشم نابینایند: «لهـم قلوب لایـفقهون بها و لهم أعین لایبصرون‌بها ولهم آذان لایسمعون بها»[۴] نه گوش به سخنان انبیا فرا میدهند، نه چشم به رفتار و کردار آموزنده آنان می‌گشایند و نـه دلی دارند که از درون آنها، حقانیت سخنان انبیا علیهم‌السلام بجوشد.

خلاصه انسان‌اگر نه‌مانند چشمه‌باشدکه ازدرونش علم‌الهی‌بجوشد، ونه مانند حوضی که دهنه‌اش بسوی جوی بیرون باز باشد، و از نهر بیرون آب‌بگیرد، خشك و تشنه می‌ماند. چنانچه حوض اگر راهش‌به‌نهر بسته بود و از جوی آب نگرفت خشك می‌ماند، زیرا نه چشمه‌ایست که از درونش

۲ــ سورهٔ‌عنکبوت، آیهٔ ۶۹.
۳ــ سورهٔ انفال، آیهٔ ۲۹.
۴ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۹.

آب بجوشد و نه از نهر بیرون آب میگیرد.

انسانی که در تهذیب جانش نکوشید و گوش شنوا هم نداشت، خشک و تشنه میماند. نه از درون او علم می‌جوشد، و نه از بیرون او علمی به وی میرسد، بلکه در عطش جهل می‌ماند.

لذا قرآن کریم در سورهٔ کریمهٔ فصلت که یکی از «حوامیم‌هفتگانه» است، اینچنین میفرماید: «حم تنزیل من‌الرحمن الـرحیم کتاب فصلت آیاتـه قـرآناً عربیاً لقـوم یعلمون»[۵] این کتاب از خـدائی که رحمن است ورحمتش گسترده است و دنیا و آخرت، طبیعت و مثال و عقـل را زیر پوشش قـرار میدهد، و رحیم است کـه از رحمتهـای خـاصه‌اش مؤمنین را برخوردار می‌کند، نازل شده است.

این‌کتاب؛ هم انسان را به‌سعهٔ رحمت خـدا آشنا می‌کند «و رحمتی وسعت کل شیء»[۶] و هم به آن رحمت خاصه‌ای که، مخصوص مؤمنان‌الهی است، مأنوس می‌کند «فسأ کتبها للذین یتقون»[۶] هـردو فضیلت را؛ این قرآن دارد، چون از خدائی تنزل کـرده است کـه هم رحمان است، هم رحیم. این قرآن هم پیک رحمانیت مطلق است، هم پیک رحیمیت مقید، هم منافع دنیا را تأمین می‌کند، هم فوائد آخرت را.

«کتاب فصلت آیاته قرآناً عربیاً لقـوم یعلمون» این کتاب بطـور گسترده آیاتش را تبیین کرد؛ فصل فصل، جدا جدا، باز و روشن‌بیان‌کرد، و در هر مطلبی بخوبی بین حق و باطل فیصله داد، و آن‌ها را از هم جدا نمود «انه لقول فصل»[۷]. در ابتدای نزولش گرچه باعرب‌ها سخن‌میگفت؛ زیرا در منطقه حجاز نازل شده است ولی همه مردم جهان را بخود جذب نمود، و دعوت کرد و همچنان هدایت می‌نماید، زیرا «ان هوالا ذکـری للعالمین»[۸]. گرچه به زبان عـربی سخن می گوید اما فرهنگ ومحتوی‌او، برابر فطرت همه انسان‌هاست، «یا ایهاالناس انی رسول‌الله الیکم جمیعاً»[۹]

۵ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۱ ــ ۳.
۶ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۶.
۷ــ سورهٔ طارق، آیهٔ ۱۳.
۸ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۰.
۹ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۵۸.

فرمود؛ ای مردم جهان من رسول خدایم برای همهٔ شما.

قرآن کریــم دو اصل کلیت دین اسلام، ودوام آن را، در چند جــا مطرح کرد یعنی ره‌آورد پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم هم کلی است؛ برای همهٔ مردم دنیا است، و هم دائم است، در تمام زمان گسترده است. هم همگانی است، و هم **همیشگی.**

لذا نه‌تنها نژاد عر ب‌به آن ایمان آورده است؛ بلکه عده‌ای از ایران و گروهی از روم، و برخی از حبشه، به رسول خدا صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم ایمان آوردند، و حضرتش هم ایمان آنها را پذیرفت. اگر سلمان ایرانی بود، و صهیب رومی، و بلال حبشی بود؛ و اگر نــامه‌های رسول اکــرم صلی‌الله علیه وآله وسلم، برای زمامداران آن روز به اقطار عالم میرسید، نشانهٔ همگانی‌بودن قرآن کریم است؛ که رسولخدا همه انسانها را به قرآن و اسلام دعوت میکرد، و می‌فرمود: اگر این سخن الهی را اجابت‌نکردید، منتظر سخط خدا باشید!

این دعوت همگانی، و اجابت‌کردن عده‌ای، ونپذیرفتن عده‌ای‌دیگر، و رستگارشدن پذیرفتگان، وگرفتارشدن منکران، همه‌وهمه نشانهٔ‌گسترش دعوت قرآنی است. بنابراین؛ اگرچه فرمود؛ قرآن را به لسان عربی قرار دادیم ولی محتوای او عربی نیست، بلکه مضمون او انسانی است وانسانیت انسان، نه عرب است نه غیر عرب.

بالاخره انبیا که کتابی دارند؛ آن کتاب باید با یك لغت و زبانی‌باشد، چاره‌ای نیست. اما ویژگی یك زبان، نشانهٔ خصوصیت محتوای آن‌نیست. اگر زبان، مربوط به یك نژاد بود، مضمون آن زبان، مخصوص به آن‌نژاد نخواهدبود؛ لذا فرمود «ذکری للعالمین» یعنی قرآن تذکری برای همهٔ مردم عالم است.

منتها کسی ازآن‌استفاده می‌کند و به عقل می‌رسد، کــه عالم باشد، زیــرا علم نردبان عقل است، چــه اینکه فهمیدن، زمینهٔ عمل صحیح کردن است، و تقــوای عملــی، زمینه مساعــدی بــرای شکوفــائی چشمه‌های جوشان درونی است.

این کتاب از لحاظ تنظیم جذب و دفع، و تعدیل شهوت و غضب، و تصحیح ارادت و کراهت، و تسویه محبت و عداوت، و سرانجام تحقیق تولی وتبری انسان‌ها بشیر ونذیر است «بشیراً و نذیراً»[۱۰]. چون انسان نسبت به بعضی از چیزها گرایش دارد، و نسبت به بعضی از آن‌ها منزجر است. اراده و کراهت انسان را قرآن تعدیل میکند که به چه سمتی انسان گرایش پیدا کند، و از چه سمتی پرهیز کند. تولی و تبری‌اش، راقرآن هدایت میکند، که به چه سمت چهره‌باز کند، و از چه سمت روبر گرداند.

لذا در بسیاری از کارهای گوناگون انسان، مسئلهٔ مژده دادن و بیمناك کردن در قرآن مطرح است. خدای سبحان میفرماید؛ قرآن؛ شما را دربرابر فضیلتها و خوبیها به سعادت ابد بشارت میدهد، و در برابر رذیلتها و گناهان، از کیفر تلخ بیمناك میکند، تا شما از هرچه غیر خداست تبری داشته باشید، و به هرچه خدائی است، تولی داشته باشید و چهره‌تان را به آن سمت متوجه کنید.

«فأعرض اکثرهم فهم‌لایسمعون»[۱۰] بسیاری از انسان‌های عادی روبر گردانند و گوش‌شنواندارند. گوش فرانمیدهند، اینها نه‌دلی‌دارند؛ که از آن دل، معارف بجوشد، نه گوشی دارند، که از کانال گوش، معارف بگذرد، و وارد دل بشود. قهراً تشنه می‌مانند.

و همین محرومیت از معارف الهی در جهنم به صورت عطش‌جگرسوز ظهور میکند، که به بهشتیان میگویند؛ مقداری آب بهشت، یاغذای بهشت را به ما برسانید، زیرا ما در عطشیم و شما سیرابید «أفیضوا علینا من‌الماء أوممارزقکم‌الله»[۱۱] آنگاه بهشتیان جواب‌میدهند که «ان‌الله حرمهما علی الکافرین»[۱۱] آب بهشت و غذای بهشت را، خداوند برکفار حرام نموده است.

چون در قیامت، تکلیف وجود ندارد، پس مراد آیه حرمت تکلیفی نیست؛ بلکه حرمت تکوینی است. یعنی کافر ازآب بهشت و ازغذای‌بهشت،

۱۰ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤. ۱۱ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ٥۰.

محروم است زیرا باید غذا و آب را در دنیا، که جهان حرکت و عمل است تهیه کرد.

اگر کسی نه راه دل را طی کرد، که از درون او معرفت حقائق‌اشیاء بجوشد، نه راه فکر را پیمود که از آن طریق چیزی بفهمد، در قیامت‌تشنه میماند. لذا قرآن فرمود اینها گوش شنوا ندارند «فأعرض أكثرهم فهم لايسمعون و قالوا قلوبنا فی‌أكنة مما تدعونا اليه وفی آذاننا وقر ومن بيننا وبينك حجاب فاعمل اننا عاملون»[۱۲] گفتند دل‌های ما درحجاب و پوشش قرار دارد، لذا دعوت شما را نمی‌فهمیم، چه اینکه قوم حضرت شعیب به‌آن حضرت گفتند: «یا شعیب ما نفقه»[۱۳] یعنی سخن تو را درك نمی کنیم.

اگر دل در کنان دفن شد چگونه میتواند شکوفا شود «وقدخاب من دسيها»[۱۴]. کسی که دل خویش را در گل طبیعت دفن کرد، و پردهٔ شهوت و غضب را، روی دل خود پوشاند و قلب خویش را در پشت پردهٔ هوی و هوس پنهان کرد سرمایه را از کف داده و باخته است.

میگویند دلهای ما در کنان است. آنچه که تو، ما را بسوی او دعوت می کنی، دل‌ما از آن پوشیده است، نه آن را از درون خود می‌فهمد و نه راه نفوذ در این دل بازاست که آن را از بیرون بفهمد. چون هم ازدرون در غطاء و پوشش است و هم از بیرون.

«وفی آذاننا وقر» گوشهای ما هم سنگین است. سامعه از شنیدن سخنان تو معذور است چون بسته است، و گوش وقتی می‌تواند گفتار دیگران را به دل برساند که باز و شنوا باشد، ولی اگر بسته و ناشنوا بود هرگز سخنان انبیاء از آن راه به دل وارد نمی‌شود، چه اینکه؛ اگر چشم دراثر تبهکاری نتوانست رفتار آموزنده پیام‌آوران الهی را بنگرد، هرگز سیرهٔ پرورنده آنان، از راه چشم به دل راه نمی‌یابد، قهراً دل‌های تباه

۱۲ــ سورهٔ فصلت، آیات ٤ و ٥.

۱۳ــ سورهٔ‌هود، آیهٔ ۹۱.

۱٤ــ سورهٔ شمس، آیهٔ ۱۰.

محروماں تهی خواهد بود «وأفئدتهم هواء»[۱۵].

وقتی از پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله وسلم سئوال کردند که حق چشم چیست؟ فرمود: «النظر الی المصحف»[۱۶] نگاه به قرآن و تلاوت آن حق چشم را اداء نمودن است.

نعمتهایی که خدا به ما داد؛ در قیامت مسئول آنیم، از ما سئوال می‌کنند که آیا حق چشم را اداکردید یا نه؟ یکی از بهترین حقوق چشم، آنست که آن را به مطالعهٔ کتابهای سودمند مشغول کنیم. اگر کسی از چشمش بهره نبرد، و کتابهای الهی را اعم از تکوینی و تدوینی مطالعه نکرد و حق چشم را اداء ننمود در قیامت مسئول است. و اگر کسی به سخنان سودمند پیام‌آوران الهی گوش‌فرانداد در قیامت مسئول است.

کافران می‌گفتند نه از راه دل می‌توانیم عصاره دعوت شما را درك کنیم، و نه از راه گوش با شما ارتباط داریم، بلکه بین ما و بین شماحجاب است؛ ما محجوبیم. ولی باید تأمل کرد که آیا این حجاب ازطرف انبیاست، یا ازطرف کفار و منافقین و تبهکاران؟ چه اینکه باید تدبر نمود که‌حجاب چیست؟و به دست کیست؟

آیا نور حجاب دارد یا ظلمت حجاب است؟ آیا قرآن حجاب است و آورندهٔ قرآن محجوب است؟! یا منکر قرآن محجوب است؟ این حجاب از کجاست و این حجاب چیست؟ آیا یك‌امر مادی است که ما این مادی‌را ببینیم و نشان بدهیم، بگوئیم این امر مادی حاجب است و نمیگذارد انسان محجوب، معارف را بیاندیشد و بفهمد، یا مادی‌نیست؟ آیاآن‌حجاب‌دیدنی می‌باشد، یا نادیدنی است؟

قرآن: حجابی راکه بین پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم و دیگران قائل است، حجاب نامرئی است. فرمود؛ وقتی قرآن تلاوت می کنی‌حجابی بین تو و دیگران قرار میدهیم که آن حجاب نامرئی است «جعلنا بینك

۱۵ـ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴۳.

۱۶ـ المحجة البیضاء ج ۲ کتاب آداب تلاوة القرآن.

وبین‌الذین لایؤمنون بالاخرة حجاباً مستوراً»[۱۷] حجابی نیست که کسی او را با چشم ببیند.

مردی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پرسید؛ من‌ازنمازشب محروم شدم. حضرت فرمود: «أنت رجل قدقیدتك ذنوبك» توکسی‌هستی که گناهان تو مقیدت نموده است، یعنی؛ تو آزاد نیستی و در قید و بند گناهی[۱۸].

توفیق شب‌زنده‌داری و با شب‌روان، هم‌سفرشدن و با شب‌آفرین، سخن گفتن نصیب گنه‌کاران روز نخواهد بود «ان ناشئة اللیل هی‌أشد وطاً و أقوم قیلا»[۱۹] کسی که روز؛ پایش دربرابر گناه می‌لرزد، شب‌طاقت‌ایستادن دربرابر الله و شب‌زنده‌داری‌کردن را ندارد. کسی‌که روز؛ چشمانش به گناه آلوده شد، شب سعادت اشك‌ریختن در کنار سجاده را ندارد. کسی که روز؛ زبانش به تبه‌کاری بازشد، شب به یاد حق، و به زمزمهٔ حق گویا نخواهد بود.

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض
ورنه هرسنگ و گلی لؤلؤ ومرجان نشود

ممکن نیست؛ سیه‌دل روز، شب‌زنده‌دار سحر باشد. ممکن نیست؛ تبه‌کار روز، پارسای شب باشد.

گناه حجاب است، وتاروپودهای پردهٔ حجاب، خودبینی است که هیچ حجابی بدتر از خودبینی نیست. امام موسی‌بن جعفر علیهما افضل صلوات المصلین طبق نقل‌ابن‌بابویه‌قمی رضوان‌الله تعالی‌علیه درکتاب‌قیم‌توحیدش این‌چنین فرمود: «.... لیس بینه و بین خلقه حجاب غیرخلقه احتجب بغیر حجاب محجوب و استتر بغیر ستر مستور لااله الاهوالکبیر المتعال»[۲۰] بین خدای سبحان و بین خلق او، غیر از خود خلق حجاب دیگری نیست. خداوند بدون حجاب، محجوب است و بدون ساتر، مستور وپنهان‌می‌باشد.

۱۷ــ سورهٔ اسراء، آیهٔ ٤٥.
۱۸ــ توحید صدوق ص ۹۷.
۱۹ــ سورهٔ مزمل، آیهٔ ٦.
۲۰ــ توحیدصدوق ص ۱۷۹.

اگر حجابی دربین باشد، همان خودبینی خلق است و اگر پرده‌ای آویخته باشد، همان غرور مخلوق است، وگرنه آن پری‌روی پرده‌ای ندارد. «توخود حجاب‌خودی حافظ ازمیان برخیز» زیرا میان عبدو مولا حجابی نیست «وجودك ذنب لایقاس به ذنب» بنابراین؛ انسان هراندازه که در تاروپود خودبینی واقـع شود از خدابینی محروم است و با انبیاء الهی هم شهود و حضوری ندارد. لذا کافـران چنین گفته‌اند: «من بیننا وبینك حجاب فاعمل اناعاملون» بین ما و بین تو حجاب است، پس هرچه از دست تو برمیآید بکن، ما هم هر نقشه‌ای که داریم پیاده می‌کنیم. از تو هرچه ساخته است انجام بده، و از ما هرچه برمی‌آید کوتاهی نمی‌کنیم. این میدان و این هم‌نبرد.

کسانی که دربرابر حق‌میایستادند سخنانشان این‌است: «قد أفلح‌الیوم من‌استعلی»[۲۱] یعنی؛ هر کس طغیانگری واستکبارش‌بیشترباشد پیروزاست. اما شعار انبیا این بود که: «قد أفلح من زکیها و قدخاب من‌دسیها» کسی که جان خود را شکوفا کرد، پیروز است. کسی‌که در جبههٔ جهاد اکبر، ظفرمند شد فاتح است.

این‌گونه شعارهای متقابل، همواره بین انبیا و طاغوتیان بود، آنهـا می‌گفتند: «قد أفلح الیوم من استعلی»، الهیون می‌گفتند: «قد أفلح من زکیها و قدخاب من دسیها». فرعون میگفت: «قد أفلح‌الیوم من استعلی»، موسای کلیم میگفت «لایفلح الساحر حیث أتی»[۲۲]. آن‌که‌ازپشت‌پرده گناه به جهان می‌نگرد بر اساس اصالت ماده سخن می‌گوید، ایـن که بی‌پرده جهان را می‌بیند برمبنای اصالت حق سخن می‌سراید. آنگاه رسول‌الله در برابر اینها پاسخی دادکه پایان کار را خواهیم دید.

ایـن معنا در سورهٔ «حم فصلت» بیان شـد و در سوره «اسراء» هم این‌چنین آمده: «و اذا قرأت القرآن جعلنا بینك و بین الذین لایؤمنون بالاخرة حجاباً مستوراً وجعلنا علی قلوبهم أکنة أن یفقهوه و فی آذانهم

۲۱ــ سورهٔ طه، آیهٔ ٦٤. ۲۲ــ سورهٔ طه، آیهٔ ٦٩.

وقراً و اذا ذکرت ربك فی‌القرآن وحده ولواعلی أدبارهم نفوراً»[۲۳] یعنی؛ وقتی تو قرآن را تلاوت میکنی، بین تو و بین دلهای کافران حجابی‌است نادبدنی.

اگر انسان؛ رسول‌الله را نمی‌بیند، و اگر کلام الله را نمی‌شنود، باید بداند در حجاب گناه است. به‌همان اندازه، که از شنیدن کلام حق محروم است، بداند که درحجاب است. بداند که گوشش بسته است، و لازم است در رفع حجاب بکوشد.

چون آنهاعمداً گوش فرا ندادند، خـدا هم دلهای آنان را مهر کرد «فلما زاغوا أزاغ الله قلوبهم»[۲۴] چـون منحرف شدند، خدا برانحراف آنها افزود. چون مریض‌شدند، خدابیمارترشان کرد، نه‌یعنی؛ خدا مرض‌فرستاد، نه یعنی؛ خدا دلهای اینها رامهر کرد. همین نورانیت قرآن، که تنزل کرده است، و آنها دربرابر قرآن سرسختی نشان میدهند، این سرسختی دربرابر قرآن، اینها را بیمارتر و محرومتر میکند.

اینکه‌خدامیفرماید: «وننزل‌من‌القرآن‌ماهوشفاءورحمة‌للمومنین‌ولایزید الظالمین‌الاخساراً»[۲۵] یعنی همین قرآن، برای مؤمنان شفاورحمت‌است و برای تبهکاران خسارت است. قرآن، نوریست‌که، برای نابینایان، درك‌این نور، دشوار است. لذا، در زحمتند.

اگر انسان بیماری، باخوردن میوه پرآب وشیرین وشاداب، بیماریش بیشتر شد، تقصیر آن میوهٔ شیریـن نیست، بلکه بیماری دستگاه هاضمهٔ آن مریض است‌که موجب رنجوری او را فراهم کرده است. قرآن؛ همانندآن میوهٔ شیرینی است که انسان مستعد، با هضم او نمو میکند وتکامل می‌یابد، واگر مریض بود، دستگاه فکـریش در برابر او عکس‌العمل نشان میدهد و موضع میگیرد، وسرسختی و لجاجت نشان میدهد، وبیمارتر می‌شود.

فرمود؛ تو اگر قرآن تلاوت‌کردی، حجاب نامرئی وحجابی‌که مادی

۲۳ـ سورهٔ اسراء، آیات ۴۵، ۴۶.

۲۴ـ سورهٔ صف، آیهٔ ۵.

۲۵ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۲.

نیست و به چشم نمی‌آید، بین تـو و آنها میاَویزانیم، که تورا نبینند وقهراً آسیبی هم نمی‌توانند به‌تو برسانند. «وجعلنا علی قلوبهم أکنة أن یفقهوه» ماروی دلهای اینها، پوششی وپرده‌ای میافکنیم که؛ معارف قرآن رانفهمند. یعنی وقتی که نورانیت قرآن مطرح شود افراد نابینا به‌گوشه می‌خزند واز آن رنج می‌برند.

«وفی‌آذانهم وقراً» در گوشهای اینها سنگینی است وراه نفوذ گفتار الهی را بسته‌است. آنگاه همین گروه در قیامت میگویند: «لو کنا نسمع أو نعقل ماکنا فی أصحاب السعیر»[۲۶] ما اگر خود می‌فهمیدیم، مانند چشمه‌ای بودیم که شناخت حق وپیروی از آن از درون ما می‌جوشید، یا گوش‌شنوا می‌داشتیم ومانند حوضی بودیم که از آب بهـره میگرفتیم، امروز گرفتار شعلهٔ آتش نمی‌شدیم.

خلاصه آنکه؛ یا راه مدرسه، یا راه شب‌زنده‌داری؛ یا راه دل، یا راه فکر؛ یا راه عمل صالح، یا راه درس وبحث که سرانجام انسان را به این نورانیت برساند وجمـع میان هر دو راه بهتر است. آنگاه فرمـود «واذا ذکرت ربك فی القران وحده» اگر سخن از خداست وتوحید خدا، اگر از توحید ربوبی خـدا سخنی گفتی «ولوا علـی أدبارهم نفوراً» اینها مرتجعانه به عقب حرکت میکنند. بجای اینکه «نفر الی الله» کنند «نفور عن‌الله» دارند، بجای اینکه به سمت خـدا کوچ کنند «ففروا الی‌الله»[۲۷]، از سمت خدا می گریزند.

آنگـاه سخنانشان، توطئه‌هایشان، تصمیمهایشان را خدا به رسول‌الله میگوید. میفرمایـد؛ اینها در جلسات سری اینچنین میگویند «نحن أعلم بما یستمعون به اذیستمعون الیك واذهم نجوی اذیقول الظالمون ان‌تتبعون الا رجلا مسحوراً»[۲۸] آنها که گوش میدهند وچیزی از وحی نمی‌فهمند، با هم نجوا دارنـد و مناجات می کنند، میگویند این سحر است، نه وحی،

۲۶ـ سورهٔ ملك، آیهٔ ۱۰.
۲۷ـ سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۵۰.
۲۸ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۷.

وخود این شخص هم مسحور است، نه پیغمبر.

ود رهمین سورهٔ مبارکه فصلت که محل بحث است، تصمیم آنهابعنوان سرسختی‌دربرابر وحی، اینست؛ چون نتوانستند نوروحی رابه‌دل‌راه‌بدهند، خواستند چراغ وحی راخاموش‌کنند «وقال الذین کفروا لاتسمعوا لهذا القران والغوافیه لعلکم تغلبون»[۲۹] پیشنهاد کفار این بود؛ به یکدیگر می‌گفتند شما گوش به قرآن فرا ندهید، و با جوسازی وبلوا وهوچی‌گری ولغورفتاری، جلو نفوذ سخنان پیغمبر رابگیرید تا کسی به آن گوش‌ندهد، شاید پیروز شوید.

دأب جاهلان؛ که از صلاح برهان تهی‌اند، این است که از سلاح غوغا سالاری استفاده می‌کنند. وچون از سداد تقوی محروم‌اند از سراب سلطه جوئی استمداد می‌نمایند. لذا گفتند گوش به قرآن فراندهید «والغوافیه» با تصفیر و هوچی‌گری با آن برخورد کنید تااینکه پیروز بشوید.

پیشنهاد فرعون این بود؛ با سحر، در برابر عصای موسی به مبارزه برخیزید تا نور وحی را خاموش کنید. «قد أفلح الیوم من استعلی». پیشنهاد کفار حجاز این بود که‌با لغو وغوغا برخوردکنید تا چراغ وحی را بشکنید.

اینها چون نمیدانستند که وحی یعنی چه؟ وسخن کیست؟ ونمی‌دانستند که خدا جنودی دارد، که سراسر عالم را پوشانده «ومایعلم جنود ربك الا هو»[۳۰] و «لله جنود السموات والارض»[۳۱] فکر کردند با غوغا و فریاد می‌توانند جلو وحی الهی را بگیرند، در حالی‌که خدای سبحان، به وعدهٔ صیانت نور وحی همچنان برای همیشه وفا می‌نماید.

فلنذیقن الذین کفروا عذاباً شدیداً و لنجزینهم أسوأ الذی کانوا یعملون»[۳۲] اینها نه تنها از غوغا سالاری طرفی نمی‌بندند، بلکه گرفتار

۲۹ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۶.
۳۰ــ سورهٔ مدثر، آیهٔ ۳۱.
۳۱ــ سورهٔ فتح، آیهٔ ٤.
۳۲ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۷.

سنگین‌ترین کیفر شده، و گرفتار کیفر بدترین اعمال‌خود خواهند شد.

آن‌ها به عنوان تهدید به پیامبر اکـرم صلی‌الله علیه و آلـه گفتند: «فاعمل اننا عاملون» ما نقشه‌هایمان را پیاده می‌کنیم. یکی از نقشه‌های مشئوم آنها، همان غوغاسالاری اینها بود.

خداوند به پیامبر گرامی صلی‌الله علیه وآله فرمود «قل انما أنا بشر مثلکم یوحی الی أنما الهکم اله واحد فاستقیموا الیه و استغفروه و ویل للمشرکین»[۳۳] بگو من بشری‌ام چون دیگر بشرها. راه تعلیم و تربیتم؛ راه استدلال و ارائهٔ فکر و اندیشه است. راهی که با خدا دارم راه وحی است، راهی که با شما دارم راه بشری است.

من از جنبهٔ بشری سخن شما را می‌شنوم و با شما سخن میگویم، و از جنبهٔ نبوتم، وحی را دریافت میکنم. من به‌عنوان یك بشری که با وحی الهی آشناست از راه بحث و استدلال با شما سخن میگویم، و شما را به حق آشنا میکنم، و بعنوان پیامبر خدا ماوراء طبیعت را می‌فهمم، و از ماوراء ـ طبیعت وحی را دریافت میکنم و به شما می‌رسانم.

شما؛ اگر بخواهید گوش‌فراندهید، و بین من وشما، حجابی کـه با تاروپود گناه بافته است بیاویزید محروم خواهید بود، برگردید! مستقیم باشید! راه راست را طی کنید! و از لغزشهای گذشته؛ توبه کنید! و وای به حال مشرکان، این نکته را هم بدانید که سرانجام، گرفتار کیفر تلخ کفر و الحادتان خواهید شد.

پس؛ راه تعلیم و تربیتم، راه عادی است. منتها «یوحی الی أنما الهکم اله واحـد». آن وحیی کـه به من فـرستاده میشود، اینستکه؛ شما ربی دارید و ربتان هم واحد است. و از الههٔ دروغین، دست‌بردارید. بتهـای بتکده‌های بیرون، امیال و هوسهای بتکده‌های درونی، هیچکدام خدای شما نیستند.

وای به‌حال کسی که، هم رابطه‌اش را از خدا قطع کرد، وهم‌رابطه‌اش

۳۳ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٦.

را با خلق خدا، درراه‌خدا قطع کرد. «و ویل للمشرکین» مشرکان کیانند؟ «الذین لایؤتون الزکوة و هم‌بالاخرة هم کافرون»[۳٤] مشرك کسی است که نه به قیامت معتقد است، نه ره‌توشه‌ای برای قیامت تهیه کرده است. چون به خدا معتقد نیست، به‌قیامت هم معتقد نیست، و می‌پندارد که؛ بشر با مرگ برای ابد نابود خواهد شد.

چون منکر قیامت است، رابطه‌اش را هم از خدا برید، هم از خلق‌خدا، در راه خدا قطع کرد. لذا نه حاضر است به محرومان الهی مساعدت کند، و نه حاضر است قدمی در راه آنها بردارد. نه باخدا در ارتباط است و نه با بندگان خدا برابر دستور خدا.

«الذین لایؤتون الزکوة وهم بالاخرة هم‌کافرون» چون این سوره در مکه نازل شد، و زکات واجب، در مدینه آمده، منظور از این زکات همانطوریکه استاد علامهٔ طباطبائی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه فرمودند؛ یا انفاقهای استحبابی است، یا منظور تزکیه است، یا جامع هردو مراد است.

استاد در سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون در ذیل آیه «والذین‌هم للزکوة فاعلون»[۳۵] فرمود؛ منظور تزکیهٔ نفس است، چون تعبیر به ایتاء زکات‌نشده است بلکه به فاعلون تعبیر شده.

امیدواریم خدای متعالی دلهای ما را ظرف معارف قرآن‌کریم و سخنان معصومین علیهم‌السلام قرار دهد و رزمندگان اسلامی را ظفرمند و پیروز بفرماید. ارواح شهدای اسلام را با انبیا و اولیای الهی محشور فرماید. معلمین و مؤلفین علوم الهی را، غریق رحمت نماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی و امت مسلمان و متدین و مبارز ایران و همه مسلمین عالم را از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. پایان امور همه را به خیر و سعادت ختم بفرماید. غفرالله‌لنا ولکم والسلام علیکم ورحمةالله و برکاته.

۳٤ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۷.

۳۵ــ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۲۳.

درس هفتاد و دوم

تقوی، رمز نزول برکات، گناه، پرده ناپیدا

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء و خاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث؛ در محتوای مشترك هفت سوره‌ای است که با «حم» آغاز میشوند، و بنام «حوامیم سبعه» معروفند، و مهمترین محتوای مشترك این هفت‌سوره، همانا تشریح ضرورت وحی، و ره‌آورد وحی است، که تا حدودی بعضی از مباحث آن بیان شد.

به این قسمت رسیدیم که، وقتی وحی الهی برای هدایت بر مردم عرضه می‌شود، کسانی از وحی بهره میگیرند که دارای قلبی شفاف همانند چشمه جوشان باشند، یا دارای گوشی شنوا، همانند حوضی که آبراهش به جوی باز است، و جمع هردو راه ممکن است.

انسان؛ یا باید مانند چشمه باشد که ازدرونش آب‌زلال معرفت‌بجوشد، یا مانند حوضی باشد که از جوی خارج آب‌میگیرد. وگرنه تشنه میماند و می‌خشکد. یعنی؛ یا باید از راه تصفیه دل، و تهذیب نفس از طریق شرع به این معارف برسد، یا باید به سخنان صاحبدلان آسمانی گوش فرادهد، اگر نه خود اهل دل بود که مانند چشمه از درونش آب‌حیات بجوشد، و نه‌مانندمتعلمان‌بود که، گوش به‌سخنان‌معلمان‌الهی بدهد، نظیرحوضی که‌از نهر بیرون آب میگیرد، حتماً پژمرده میشود و می‌خشکد.

کفار؛ طبق تحلیل قرآن کریم، نه دارای دلی پاك بودند که، معرفت اسرار عالم از دلشان چون چشمه بجوشد، و نه گوش شنوائی داشتند که‌از گفتار پیام‌آوران الهی بهره‌مند گردند.

در روایات معصومین علیهم‌السلام آمده است کـه: «من أخلص لله أربعین یوماً فجر الله ینابیع الحکمة من قلبه علـی لسانه»[۱] اگر کسی، چهل روز همه شئون زندگی خـویش را خالصانه برای خدای سبحان قرار دهد و خود را برای خدا خالص کند، نه تنها؛ اعمال خالص داشته باشد، بلکه قلب خالص داشته باشد. نه‌تنها؛ کارها را فقط برای خدا انجام دهد، بلکه در حریم جانش غیر خدا، راه پیدا نکند، چشمه‌های حکمت ازقلبش بر بنان وبیانش وهمچنین برهمه جوارحش میجوشد.

ممکن است، نگاری مکتب نرود اما مسئله‌آموز مدرسانی باشد. ممکن است سرزمینی از نهر یا بحر بیرون آب‌نگیرد، ولی سرزمینهای وسیعی‌را از نهان خود مشروب کند، چون از دلش چشمه زلال همواره میجوشد. اگر کسی‌نه از راه دل، و نه از راه گوش، با وحی آشنا نشد، از شناخت پیام الهی محروم است. و درنتیجه، نه تنها به آن ایمان نمی‌آورد بلکه در مقابل آن نجاجت و سرسختی نشان میدهد.

ولی اگر کسی برای پیمودن راه دل، و همچنین بـرای بازنمودن کانال حواس، زحمت کشید، یا لااقل برای طی یکی از دو راه رنج برد، بالاخره از درون جانش، یا از بیرون به معرفت حق می‌رسد، و دربرابر وحی خاضع خواهد شد. زیراآن را می‌فهمد و درساحتش تسلیم می‌شود، و این کار، یعنی معرفت از درون، یا از بیرون کار ظریفی است، که‌نصیب هر کس نمی‌شود.

اصولا روزی حلال خدا از راههـای ظـریف ادا میشود مخصوصاً روزی‌های معنوی. خدای سبحان، اصل روزی را، بعنوان یك امر ظریف و دقیق بیان کرد. و راه رسیدن به روزی‌ها را هم به‌عنوان امرظـریف معرفی کرد.

قرآن‌کریم، کلیدهای تمام مخازن روزی را، به دست خدا میداند. و راه گشودن مخزن‌ها را هم یك امر ظریف میداند. افرادی که میتوانند

۱ـ بحار ج ۷۰، ص ۲۴۹.

از این مخزنها بهره‌برداری کنند؛ راه آنها را هم یك راه ظریف‌میداند.

این سه مسئله را، کتاب الهی به‌عنوان امر دقیق و مطلب ظریف‌توضیح میدهد. آنگاه معلوم میشود هرچه که در دست مردم است روزی آنهانیست. اگر حلال نباشد، روزی نیست. هرچه که دردست انسان است؛ اعم ازحلال و حرام، رزق او نخواهد بود. بلکه اگر حلال بود همه آن‌ها هم روزی وی نمی‌باشد زیرا فقط همان مقداری، که انسان مصرف می کند رزق‌اوست. آن مقداری که برای نسل‌آینده ذخیره کرده است و فعلا انباردار ورثه است، رزق او نیست. چون «ان‌الله هوالرزاق ذوالقوة المتین»[2] روزی را خدا اعطا میکند و هرگز مال حرام به خداوند سبحان استناد ندارد و قهراً مال حرام روزی نیست.

اگر کسی از راه ربا، و رشوه و مانند آن چیزی تهیه کرد، روزی‌او محسوب نمی‌شود. بلکه، فقط مال حلال می‌تواند به‌عنوان روزی محسوب گردد، و راه حلال هم، راهی بسیار ظریف است.

در سوره شوری میفرماید: «له مقالید السموات والارض»[3] یعنی مخازن آسمان‌ها و زمین و آنچه محیط به آن‌ها است و همچنین کلیدهای آن‌ها ملك‌خداست، و احدی برآن‌ها سلطه ندارد. نه‌تنها «وعنده مفاتح الغیب»[4] نه‌تنها کلید غیب و همچنین مخزن‌غیب بدست خداست، بلکه سراسر آسمانها و زمین و کلیدهای آن‌ها بدست خداست.

اگر کسی خواست، گوشه‌ای از گوشه‌های آسمان و زمین را بگشاید و از او طرفی ببندد، تا راه صحیح شناخت آن‌ها و گشودن درهای آن‌ها را طی‌نکند بهره نمی‌برد.

نه‌تنها؛ مفاتیح غیب مال خداست، بلکه کلیدهای عالم شهادت هم پیش خداست، چون «لله مافی‌السموات والارض»[5] . «له مقالید السموات والارض یبسط الرزق لمن‌یشاء و یقدر»[3] برای هر که مصلحت بداند،

۲ـ سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۵۸.
۳ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۲.
۴ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۹.
۵ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸٤.

روزی گسترده مقرر میکند. برای هر که مصلحت بداند روزی تنگ و محدود مقرر میکند، زیرا «انـه بـکل شیء عـلیم»[۳] خدا به هر چیزی داناست.

دربسیـاری از موارد، اگـر انسـان متـوسطالرزقی از روزیهای فراوان برخوردار باشد، نمیتواند خویشتن را نگه دارد. بلکه گـرفتار معصیت میشود، یا بعضیها آن قدرت را ندارند که درحد ضعف بسرببرند، اگر مقداری از معیشت آنها کاهش بیابد دینشان درخطر است.

خدا هر کسی را که بخواهد، خوب بپروراند به مقدار مصلحتش اورا تأمین میکند، ولی نه توانگر باید بپندارد که توانگری کرامت اوست، نـه افراد تهیدست تخیل کنند که، تهیدستی اهانت به آن‌ها است. چـه اینکه در سوره فجر بیان شده نه متمکن بودن نشانه کرامت نزد خداست، نـه محرومیت از تمکن مالی نشانه خواری است. هیچکدام از اینها مایۀ فخریا وهن نیست. بلکه هر کـدام از آن دو امتحان الهی است. «الغنی والفقر بعدالعرض علی‌الله»[۶].

امروز معلوم نیست توانگر واقعی کیست و تهیدست حقیقی کـدام است؟ فردا که روز حساب و روز عرض برخداست، روشن میشود کـه توانگر کیست و تهیدست کدام است؟ آنروز هنگام روشن‌شدن فقـر و غناست.

«له مقالید السموات والارض یبسط الرزق لمن‌یشاء و یقدر انه بکل شیء علیم» خداوندسبحان بهرچیزی عالم‌است؛ هم به‌رزق، هم به‌مرزوق. «الله لطیف بعباده یرزق من یشاء و هوالقوی العزیز»[۷] خدا ازراه‌ظرافت با بندگانش رفتار میکند، او لطیف است. با ملاطفت، با ظرافت، با رقت و دقت با بندگانش برخورد می‌نماید.

کیفیت روزی‌رساندن خداوند، امری مادی و علنی وعمومی نیست که همگان آن را بفهمند و ببینند. بلکه خدای سبحان خیلی لطیفانه با

۶ــ نهج‌البلاغه فیض حکمت ٤٤٦.　۷ــ سورۀ شوری، آیۀ ۱۹.

بندگانش رفتار می کند.

طبق بیان استاد علامه طباطبائی رضوان‌الله تعالی‌علیه چـون‌رزق را خدای‌لطیف‌توزیع‌میکند، معلوم‌می‌شودیك‌امر بسیارظریفی‌است.درتقسیمش ظرافت مطرح است، و در اصلش لطف و ظرافت مورد عنایت است. آن‌قدر مسئله روزی‌رساندن ظریف است که کسی نمیداند از چه راهی، به انسان روزی می‌رسد و نمیداند چقدر به هرفردی خواهد رسد.

برای تأمین رزق وظیفه‌ای به‌عهدهٔ انسان است و آن کارکردن‌است. کار برانسان لازم است، اما روزی بعهدهٔ خداست و هرگز نمی‌توان کیفیت وصول روزی را درست پیش‌بینی کرد.

«وهوالقوی‌العزیز» او اگر بخواهد به کسی روزی اعطا کند هم توانش را دارد، هم قدرت‌او نفوذناپذیر است. هم فی‌نفسه عزیز است، هم دربرابر دیگران عزیز است، و هم فی‌نفسه قوی است و هم نسبت به‌دیگران نیرومند است. هم میتواند و هم نفوذناپذیر است. و اینکار را با ظرافت انجام میدهد. این دو مطلب.

سوم اینکه؛ راه ارتزاق هم یك راهی است ظریف، که فرمود: «ومن یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب»[8] تقوی کـه همان ظرافت‌درعمل‌است، پارسائی‌وپرهیزگاری، که‌همان دقیق‌بودن‌درکاراست، راه گشایش آن مخزنهای دقیق و ارتزاق دقیق است.

سراسر عالم؛ مخزن خداست، و کلید همه آن‌ها پیش خداست، و این یك امر ظریفی است. خدای سبحان هم درهای مخزن رزق را ظریفانه باز میکند به‌طوری که مشهود دیگران نیست، وهم‌ازراه‌ظرافت به‌افراد روزی میرساند به طرزی که معلوم دیگران نمی‌باشد. انسانی هم که شایستهٔ‌ارتزاق است، باید ظریف‌کار باشد. که ظرافت در سلوك، همان تقوای اعتقادی و اخلاقی و عملی است. باید خیلی دقیق و درون‌بین باشد.

«و من یتق‌الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب» یعنی‌اگر

۸ــ سورهٔ طلاق، آیات ۲ و ۳.

کسی؛ وارسته بود، خدای سبحان برای او راه خروج از هر گرفتاری را باز می‌کند، و او را از راهی که خیال آن را نمی‌کرد روزی می‌دهد. و منظور از رزق تنها روزی‌های ظاهری نیست، بلکه عمده رزقهای‌معنوی است. البته راهی که انسان سالك را به این معارف می‌رساند همان صراط مستقیمی است که از مو باریك‌تر و از شمشیر تیزتر می‌باشد.

همان‌طوریکه؛ گناه حجاب مستور است، اطاعت خدا هم یك کلید مستور است. یعنی هم مفتاح رزق‌های معنوی که همان تقوی است مستور می‌باشد و هم مغلاق رزق‌های عینی که همان گناه باشد محجوب است.

«واذاقرأت القرآن جعلنا بینك وبین الذین لایؤمنون بالاخرة حجاباً مستوراً»[۹] در بحث قبل، روشن‌شد که گناه پرده‌ای است که نمیگذارد انسان جمال وجلال حق را مشاهده نماید، و همچنین مانع از شب‌زنده‌داری و سحرخیزی است. گناه همانطورکه پرده‌ایست نامرئی، تقوا هم کلیدیست نامرئی. چون روح‌آدمی موجودیست مجرد و نامرئی، پرده‌های او و نیز کلیدهای او همه نامحسوس خواهند بود.

انسان‌باتقوا؛ کلیدخزینهٔ‌روزی‌بدست‌اوست. خدای‌سبحان فرمود؛ شما با تقوا باشید تا از راهی که گمان نمی‌کنید ارتزاق نمائید. گاهی انسان، به فکر مطالعهٔ مطلبی، کتابی را بازمیکند ناگهان معرفت و حقیقتی که نمی‌پنداشت نصیبش میشود «کن لمالاترجو أرجی منك لماترجو»[۱۰] شما از راهی که امیدوار نیستید امیدوارتر باشید.

چه اینکه حضرت موسای‌کلیم علیه‌السلام بامید آتش حرکت کرد و برفراز کوه رفت، نور وحی نصیبش شد، «انی آنست ناراً»[۱۱] **شما صبر** کنید؛ تا من آتشی بیاورم که گرم بشوید. به امید نار رفت، ولی نور نبوت بهره‌اش شد.

۹ــ سورهٔ اسراء، آیهٔ ٤٥.
۱۰ــ من لایحضره الفقیه حدیث ۳٦۰۹.
۱۱ــ سورهٔ طه، آیهٔ ۱۰.

و نیز؛ ساحران فرعون، بامید جایزه رفتند که در میدان مسابقه‌پیروز بشوند، و ازجایزه فرعونی برخوردار گردند، ولی ایمان و توحید بخدا نصیبشان شد، و همچنین ملکه سبا دربرابر نامهٔ سلیمان ـسلام‌الله علیه‌ـ به امید ظفـرمندی و دستیابـی برقدرت ظاهری حرکت کـرد، ولی اسلام نصیبش شد.

اگر کسی؛ استعداد درونی داشته باشد، و راه ظریف را فراموش‌نکند، و از ظرافت تقوی برخوردار باشد، روزیهای ظریف او، از روزنه‌هایی که قابل پیش‌بینی نمی‌باشد نصیبش می‌شود. اگر انسان؛ اینچنین بپندارد که مخزنهای روزی، به دست کسب اوست، اشتباه کرده است.

خدای سبحان درعین‌حال که، کسب و کار و تلاش و کوشش رالازم میداند و انسان‌ها را بمنظور تحصیل روزی وادار به کار وتحرک‌می‌نماید؛ «هوالذی جعل‌لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها»[۱۲] ولی درعین حال برای هشدار انسان‌ها به توحید ربوبی می‌فرماید؛ کلید رزق‌هـا بـدست خداست، راه گشایش مخزن روزی‌ها در اختیار خداست، و انسان را از راههایی که پیش‌بینی نکرد و نمیکند تأمین می‌نماید تا روشن شود نظام آفرینش، نظام تدبیرالهی است، و تنها خدا عالم را اداره می کند.

بسیاری از موارد، مقدمات کار را انسان فراهم میکند، ولی نتیجه نمی‌گیرد. چه اینکه گاهی نتایج سودمندی که انسان مقـدمات آن‌ها را فراهم نکرد، نصیبش میشود، تا معلوم گردد خدای سبحان تدبیر کارانسان را، همانند تدبیر سائر امور به‌عهده دارد.

کاردان کـار ما در کـار مـاست
فکـر مـا در کـار ما آزار مـاست

هرگز انسان با تقوا؛ خوف و هراس روزی ندارد. انسان اهل دل؛ می‌داند که خدا این عطش درونی او را، به‌آن‌کوثر معرفت سیراب‌می‌کند، و اگر کسی بخواهد روزنه دل را از درون، و مجرای گوش شنوا را از

۱۲ـ سورهٔ ملك، آیهٔ ۱۵.

بیرون باز کند، از راههـای غیب، علوم و معـارف کـه بهتریـن رزق و ظریف‌ترین روزی‌هاست نصیبش می‌شود.

وقتی از معصوم علیه‌السلام سئوال کردند، چرا بعضی از خردمندان، خیلی از روزی برخوردار نیستند؟ فرمود؛ مگر عقل ودانش روزی‌محسوب نمی‌شود؟ مگر نه‌آنست که بهترین روزی؛ علم است؟ مگر نه‌آنست که؛ یکی از بهترین غذاهای آدمی دانش صحیح است؟

مرحوم فیض در تفسیر آیه «فلینظر الانسان الی طعامه»[۱۳] انسان بـه غذای خود نگاه کند، از امام باقر علیه‌السلام نقل کرد که آن حضرت علم را از مصادیق طعام دانست و چنین فرمود؛ انسان بنگرد که علمش را از چه کسی می گیرد؟ از چه راهی دانش را تحصیل می‌نماید؟ باکدام بذر مزرعه دل او سرسبز می‌شود، و از کدام چشمه آب می گیرد؟

بنابراین؛ بهترین روزی، همانا روزی علمی خواهد بود و کلید مخزن علم راستین، بدست خدای سبحان است. و راهگشای آن هم، تقوی است. لذا دربارهٔ افراد وارسته، که آماده پـذیرش وحی الهـی هستند چنین میفرماید: «ان‌الذین‌آمنواوعملوا الصالحات لهم‌أجر غیرممنون»[۱٤] آنهاکه مؤمنند و کار صالح انجام میدهند، دارای مزد بی‌کرانی‌اند.

قرآن‌کریم؛ رسیدن به سعادت را، درپرتودو رکن میداند. یکی؛ جان پاك؛ که همان حسن فاعلی است. و دیگری؛ عمل صالح کـه همان حسن فعلی است. اگر روح کسی در اثر اعتقاد صحیح، پاك باشد ولی ایمان و اعتقاد خود را در عمل؛ ظاهر نسازد، و کار خیر انجام ندهد بهره‌ای از صرف ایمان نمی‌برد. چه اینکه اگر روح کسی در اثر کفر و نفاق، تباه شد، از کارهای خیرش در قیامت سودی نمی‌برد.

پس حتماً در تحصیل سعادت؛ تحقق این دو پایه لازم است. یکی جان پاك و معتقد؛ یعنی حسن فاعلی، و دیگری عمل صالح و شایسته؛ یعنی‌حسن فعلی تا از انضمام این دو، انسان‌به‌سعادت‌ابدبرسد. ولی‌درابتلای‌به‌شقاوت،

۱۳ــ سورهٔ عبس، آیهٔ ۲٤.

۱٤ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۸.

فقدان یکی از آن دو رکن کافی است، و لازم نیست که هر دو پایه ازبین بـرود. زیـرا؛ انسان تبه‌کـار، حتماً کیفر می‌بیند. خواه مسلمان، خواه کافر، چون گرچه از لحاظ خلود در دوزخ بین مسلمان تبه‌کار و کافر فرق است، ولی دراینکه هر گناهی کیفر دارد، وهر گنهکاری کیفرمی‌بیند بین آن‌ها فرقی نیست.

لذا؛ وقتی مسئله پاداش و بهشت، مطرح است، قرآن دو امر را شرط میداند؛ یکی ایمان ودیگری عمل صالح. ولی‌هنگامی که مسئله کیفر وعقاب مطرح است، یك‌امر را شرط می‌دانند و آن سیئه و عمل بد است.

لذا فرمود: «ان‌الـذین آمنوا» رکن اول، «وعملوا الصالحات»ـ رکن دوم.

«لهم أجر غیرممنون» تعبیر به اجر بمعنای مزد هم، روی عنایت و لطف الهی است، زیرا انسان؛ برای تکامل خود کار میکند، ولی ازخدا مزد می گیرد. این تعبیر، بمنظور تشویق است. مثل اینکه؛ انسان بـه فرزندش میگوید؛ اگر بخوبی درس خواندی، و در امتحان موفق شدی، پاداشی به توخواهم داد. درحالیکه او برای کمال خود درس میخواند ولی پـدر عهده‌دار تأمین پاداش او میشود.

گرچه این مثال، با ممثل فرق دارد. زیرا بالاخره پدر، از کمـال فرزند، طرفی می‌بندد و لذتی نصیبش می‌شود؛ زیرا نیازمند است و از این راه مقداری از نیازهای معنوی او برطرف می‌شود، ولی خدای سبحـان بی‌نیاز محض است، لذا؛ نه از ایمان مؤمنان بهره می‌بـرد، و نه از کفـر کافران آزرده خواهد شد. «ان تکفروا أنتم و من فی‌الارض جمیعاً فـان الله لغنی حمید»[۱۵]

خدای سبحان از کمال احدی طرفی نمی‌بندد، همه جوامع انسـانی مسلمان بشوند، خدا سودی نمی‌برد. و همه مردم روی زمین، کافر بشوند، رنجی نمی‌بیند. بنابراین؛ بین ایـن مثال، و آن ممثل، فرق است. لیکن؛

۱۵ــ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۸.

برای تقریب به ذهن، بیان شد.

خدا میفرماید؛ مؤمنین دارای اجرند، برای خودشان کارکرده‌اند ولی اجر میگیرند. با اینکه عوض و معوض؛ یعنی توفیق عمل صالح، و پاداش آن هردو رزق خداست.

«أجر غیر ممنون» نکته لطف‌آمیز دیگر، آنکه این پاداش الهی، من و قطع ندارد، دائمی است. زیرا بهشت جاوید، زندگیش جاودانه است. ممنون نیست، مقطوع نیست «عطاء غیر مجذوذ»[16] چه اینکه منتی هم بر آنها نهاده نمی‌شود. از این جهت هم، از آسایش روحی برخوردارند.

و چون قرآن کریم؛ نور است، طرح دعوی بدون برهان بی‌نوراست لذا بردعاوی خود براهین متعددی اقامه می‌کند. چه اینکه برای ادعای مبدء و معاد و نبوت، ادله یقین‌بخش، ارائه می‌نماید. «قل أئنکم لتکفرون بالذی خلق‌الارض فی یومین و تجعلون له أنداداً ذلك رب‌العالمین»[17] آیا شما به خدائی کفر میورزید که، کرهٔ خاك را دوروزه آفرید؟

روز؛ یعنی مرحله وتطور دوره‌ای، نه بیست‌وچهار ساعت. بلکه دردو دورهٔ مهم از سیر زمین، آن را ساخت تا به صورت فعلی درآمده است. آیا برای خدای سبحان، انداد و امثال و شرکاء قرار میدهید؟ بجای اینکه از خدای یکتا اطاعت کنید از هوسها و امیال خود، یا از قوانین و مقررات غیرالهی پیروی می‌کنید؟ خداست که؛ رب و مالك و مدبر همهٔ عوالم است. شما هم، زیر پوشش تدبیر ربوبی حقید «ذلك رب‌العالمین».

زمین را دردوروزآفرید «وجعل فیها رواسی من‌فوقها»[18] کوههایی ریشه‌دار؛ که نگهبان و نگهدار زمین است، برفراز زمین قرار داد، که زمین را از اضطراب و نوسان حفظ کند، و در زمین برکتهای فراوانی قرار داد، تا نیازمندیهای شمارا تأمین نماید.

۱۶ــ سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۸.

۱۷ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۹.

۱۸ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۱۰.

«و بارك فیها و قدر فیها أقواتها فی أربعة أیام»[۱۸] تنظیم بهره‌برداری مواد غذائی از زمین را، در چهار دورهٔ تحولی (فصول چهارگانه) مقرر نمود و منظور از این چهار روز، چنانچه اشاره شد همانا فصول چهارگانه است، که در طی سال، مواد غذائی از زمین تحصیل می‌شود، و مراد از آن، احتساب از شش روز کلی آفرینش آسمان‌ها و زمین نمی‌باشد.

چون در چندجای قرآن، آمده که خداوند آسمان و زمین را درشش روز خلق کرد، یعنی شش مرحله تطوری. و در سورهٔ فصلت فرمود؛ زمین را در دو روز آفرید. باز در همین سوره فرمود؛ آسمانها را هم در دو روز آفرید «فقضیهن سبع سموات فـی یومین»[۱۹] پس مجموع آسمان‌ها در دو دوره و زمین نیز در دو دوره خلق شدنـد، و آنچه از مجموع شش دوره تحولی آفرینش کل نظام ماده و حرکت می‌ماند، دو دورهٔ دیگر است و آن هم برای آفرینش آنچه در بین آسمان و زمین قرار دارد احتساب‌می‌شود. واگر آن چهار روز که مربوط به تقدیر اقوات‌ومواد غذائی است‌محسوب گردد جمعـاً هشت روز (دوره) می‌شود نه شش روز، زیرا دو روز برای زمین و دو روز برای آسمان‌ها وچهـار روز برای تقدیر غذاها. لذا باید این چهار روزکه ظرف تقدیر مواد غذائی‌است از سنخ شش روز کلی وجامع نباشد.

همانطوریکه؛ استاد علامه طباطبائی رضوان‌الله تعالی علیه، فرمودند؛ این چهار روز، ظاهراً فصول چهارگانه است. یعنی؛ خدای سبحان تأمین نیازمندیهای غذائی زمین را در طی چهار فصل مقدر فرمود.

پس از بیان آنکه زمین آمادگی پرورش مواد غذائی را درطی فصول چهارگانه از خـدای سبحـان دریـافت نمـوده است. فـرمود: «سواء للسائلین»[۱۸] یعنی این فیض برای هر که بپرسد یکسان خواهد بود. گرچه، همه آنچه در آسمان‌هـا و زمین‌انـد سائـلند «یسئلـه من فـی‌السموات والارض»[۲۰] گرچه همهٔ موجودات، زبـانشان بـه سئوال باز است، گرچه

۱۹ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۱۲.

۲۰ــسورهٔ الرحمن،آیهٔ ۲۹.

هر کس هر چه درخواست نمود دریافت کرد «وآتاکم من کل ماسألتموه»[۲۱] لیکن منظـور از این سئوال، تنها پرسش زبانی نیست، بلکـه مراد، سئوال بزبان استمداد و قبول تام است که حتماً جواب مناسب با آن صادر خواهد شد، وگرنه سئوال زبانی، که با سئوال حال یااستعداد هماهنگ نباشدپرسش صادق نیست. بلکه، پاسخی داده می‌شود که مناسب با پرسش، بزبان‌استعداد باشد، وگـرنه؛ همه موجودهـا سائل‌اند و همه نیز، جواب برابر سئوال واقعی خود را دریافت میدارند.

چه اینکه در یك آیه به‌هردو مطلب اشاره شد. زیرافرمود: «یسئله من فی‌السموات والارض کل یوم هو فی‌شأن»[۲۰] یعنی ازطرف مخلوق‌ها هر لحظه سئوال، واز طرف خدای سبحان هر لحظه جواب. دائماً از اینطرف عرض مسئلت حاجت و همواره از آنطرف فیض‌جدید وموهبت. زیرا ازاین طرف بندگی است واز آنطرف مولویت.

ودرآیه محل بحث فرمود: «سواء للسائلین» هرکـه سئوال کـرد میگیرد. یعنی در موهبت و اجابت، بروی همگـان باز است، تاکی سئوال کند وچی بخواهد؟ اگر سئوال صحیح باشد جواب قطعی‌است، واگرسائلی خواست روزی پیش‌بینی نشده دریافت نماید، چاره‌ای جز طی طریق تقوا نیست. چه‌اینکه فرمود: «و من یتق‌الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب»

چون؛ رزق یك امر ظریف است، کلید ظریفش در اختیار کلیدداران غیب‌است، وهیچ‌امری جزتقوا، کلید رزق حلال نیست. و هیچ رزق‌حلالی، چون معرفت وعلم‌الهی نیست که بهترین رزق و کریمترین روزی‌هامعرفت خداست. بیان حسین‌بن‌علی ـعلیهماافضل‌صلوات‌المصلین‌ـ در دعای عرفه اینست «ماذا وجد من فقدك وماالذی‌فقدمن‌وجدك»[۲۲] خدایاکسی‌که تو را بیابد چه چیزی را از دست داده است وکسی‌که تو را نیابد چه چیزی را فراهم کرده است؟

۲۱ــ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۳٤.

۲۲ــ مفاتیح‌الجنان ــ دعای عرفه.

«سواء للسائلين» اينكه فرمود، سئوال كنيد تابرای‌شما، درهای روزی را بگشايم نه بمعنای پرهيز كاری و اكتفاء به نيايش است، زيرا دعای كسی كه ازمسئوليت كار، شانه تهی می كند مستجاب نيست. چون كار مشروع، سئوال بزبان استعداد است ، كه حتماً پاسخ صحيح را درپی خواهد داشت.

سپس؛ در تتميم بيان‌نظام‌آفرينش فرمود: «ثم استوی الی السماء وهی دخان»[٢٣] يعنی بعد از خلقت زمين به تسويه آسمان پرداخت وبحث مبسوط دراينكه؛ آيا آسمان قبل از زمين خلق شد، يا زمين قبل‌از آسمان، آفريده شد؟ در آيات ديگر هست كه؛ گسترش زمين بعـد از خلقت آسمان انجام گرفت «والارض بعد ذلك دحيها»[٢٤].

بهر تقديـر؛ در اينجا به همين نكته اكتفاء شد، كـه؛ آسمان در حكم دخان و دودی بود وخداوند بمنظور تسويهٔ آسمانها، وتنظيم اين كرات‌به آن‌ها وزمين، دستور تكوينی‌داد كه؛ دربرابر اراده‌خداوندی‌خاضع باشند «فقال‌لهاوللارض ائتياطوعاً أوكرهاقالتا أتيناطائعين»[٢٣] يعنی‌بآن‌هافرمود؛ خواه و ناخواه مطيع خداوند باشيد،بايد تابع امر ما بوده وبطرف مابيائيد، با طوع و رغبت، ياكراهت و بی ميلی، بايـد اين راه را طی كنيد. آنگاه آسمانهـا و زمين گفتند «قالتا أتينا طائعين» ما با طـوع و رغبت، اطاعت می كنيم ودستور تكوينی شما را می‌پذيريم، وبه آن گردن می‌نهيم.

دربارهٔ اينكه؛ خطاب خداوند به آسمان و زمين تمثيل و استعاره است يا خطاب واقعی و اينكه آيا واقعاً آسمان وزمين، سخن ميگويند، وسخن ميشنوند، يا اينكه اين گفتگو مجاز و استعاره است لازم است تدبر شود!

چـون اگـر آسمـان و زمين واقعـاً سخـن ميگـويند، امر خدای سبحـان به آنها خطاب حقيقی خـواهد بـود، چـون خداوند فـرمود: «انمـا أمره اذا أراد شيئاً أن يقـول لـه كـن‌فيكـون»[٢٥] يعنی فرمان خدا، اگر چيزی را ارده نمايـد همان ايجاد وآفرينش است.

٢٣ــ سورهٔ فصلت، آيهٔ ١١.

٢٤ــ سورهٔ نازعات، آيهٔ ٣٠.

٢٥ــ سورهٔ يس، آيهٔ ٨٢.

واین خطاب، حقیقت خواهد داشت.

لیکن؛ در تحقق خطاب حقیقی، تنها صلاحیت متکلـم کافی نیست، بلکه صلاحیت مخاطب هم لازم است. و آن بـدون شعور و آگـاهی وی هر گز محقق نمی‌شود. چون اگر شعور وهوش برای آسمان و زمین نباشد شنیدن و گفتن میسورشان نخواهد شد. آنگاه این امر و اطاعت، و سئوال وجواب کنایه و تمثیلی بیش نیست.

چون قرآن نور است ودرآن هیچ ابهامی راه ندارد وحتماً مبین همهٔ معارف است، این مطلب را هم روشن کرد، و آن‌اینکه؛ سراسر جهان را، شعور پوشانده، همهٔ موجودات عالم؛ شنوا، گویا وبینا وسخنگویند، منتها با ما سخن نمی‌گویند، یا ما سخنان آن‌ها را نمی‌شنویم، و در قیـامت علیه انسان‌ها شهادت میدهند. پس در دنیا همه رخدادهای آدمی را می‌فهمند.

در چند جای قرآن که یکـی از آن موارد همین سوره فصلت است جریان گفتار وشهادت بعضی از اجسام علیه تبهکاران در قیامت مطرح‌شده «شهد علیهم سمعهم و أبصارهم وجلودهم بما کانوا یعملون»[۲۶] یعنی هم‌شبکهٔ ادراکی اینها، بنام سمع و بصر، هم شبکهٔ تحریکی اینها، بنام اعضاء وجلود، علیه اینها شهادت میدهند. هم؛ نیروهای ادراکی، و هم؛ ابزار تحریکی، هم ه‌و همه علیه آن‌ها شهادت میدهند.

وقتی تبهکاران، به اعضا و جـلودشان اعتراض می‌کنند کـه چـرا برزیان ما گواهی دادید «و قالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا أنطقنا‌الله الذی أنطق کل شیء»[۲۷] آن‌ها در جواب می‌گویند؛ خدایی که همه‌چیز را، ناطق و گویا کرد، به ما هم نطق داد، تا اینجا سخن بگوئیم.

معلوم می‌شود؛ همه‌چیز سخن می‌گویند و البته سخـن گفتن، فـرع برادراك است. چون هر صوتی را نطق نمی‌نامند و هر صدائی از برخورد دوچیز پدید آید، آن را گفتار نمی‌نامند.

بنابراین؛ زمین و آسمـان هم، سخن میگـویند، و چیز می‌فهمند.

۲۶ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۰.
۲۷ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۱.

درنتیجه خطاب خداوند به آن‌ها خطاب حقیقی‌است. وسخن گفتن اینها هم، سخن گفتن حقیقی است.

نکته دیگر اینکه، فرمود: «ائتیا طوعاً أو کرهاً» کره در مقابل طوع است. اگر چیزی از خارج تحمیل شود و برخلاف ارادت و رغبت‌درونی باشد، کره است ـ بفتح کاف ـ ، و اگر رنج‌وتعبی، همراه بامیل‌درونی‌باشد کره است ـ بضم کاف ـ .

قرآن کریم جریان‌زایمان‌مادر راچنین‌بیان می‌نماید «فحملته امه کرها و وضعته کرهاً»[۲۸] یعنی؛ مادر، کودك رابا کره ودشواری‌حمل کرد، و آن را با کره و دشواری، از رحم به دامن نهاد. در حالیکه مادر، به‌این کار علاقه وافر دارد و به آن عشق میورزد. پس مادرشدن با کراهت نیست بلکه با کره و دشواری است.

با روشن‌شدن فرق میان کره و کره آنگاه بحث می‌شود که؛ آیا آسمان و زمین با قسر و فشار و کراهت، اطاعت امر خداوند را بعهده میگیرند، یا آنکه، بدون تحمیل خارجی، و بدون اکراه بیرونی، مطیع دستورات الهی‌اند؟

زبان خودآن‌ها این‌است که: «قالتا أتینا طائعین» یعنی هیچ کراهتی دربین‌نیست و ما با رغبت، فرمان خدا را اطاعت میکنیم. پس هیچگونه‌قسر و تحمیل بیرونی نیست.

اما اینکه؛ دربعضی از آیات قرآن کریم، آمده که: «له أسلم من فی‌السموات والارض طوعاً و کرها»[۲۹] یعنی عده‌ای با طوع ورغبت‌اسلام آوردند، و برخی با کراهت و بی‌میلی اسلام را پذیرفتند. جمع میان این آیه، و آنچه قبلا بیان شد که ـ‌هیچ اکراهی در بین نیست‌ـ به این خواهد بود که؛ در کل نظام آفرینش کراهتی نیست. چون چیزی خارج نظام کل آفرینش نیست، تا بر موجودات نظام آفرینش، فشاری وارد نماید.

ولی هنگام سنجش بعضی به بعض دیگر، مسأله کره و بی‌میلی، ومانند

۲۸ـ سورهٔ احقاف، آیهٔ ۱۵.

۲۹ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۸۳.

آن مطرح می‌شود، چه اینکه؛ در مسئله خیر و شربیان شد که، خیر امری است وجودی، و هم نفسی است و هم نسبی، ولی شر امری است عدمی وفقط نسبی است نه نفسی. مثلا درختی که میخواهد رشد کند و بارور شود، اگر تندبادی، شاخهٔ او را بشکند، یا تگرگی شکوفهٔ او را بریزد، گرچه درخت آن را تحمل میکند، ولی آن را کرها می‌پذیرد نه طوعاً.

و این همان شر اضافی است که، هنگام قیاس بعضی از موجودهای جهان طبیعت با بعض دیگر در اثر برخورد و تزاحم رخ می‌دهد. اما کل نظام آفرینش یك واحد است که از مبدء واحد شروع شده، و به همان مبدء یکتا متوجه است که؛ «ألا الی‌الله تصیر الامور»[۳۰]

همانطوریکه؛ در کل نظام، شر ذاتی و نفسی نیست، بلکه شر اضافی و بالقیاس است، در کل نظام هم کراهت ذاتی و نفسی نیست، بلکه کراهت اضافی و بالقیاس است. لذا در بعضی از آیات قرآن، چنین آمده است «طوعاً و کرهاً». یعنی برخی‌از حوادث نسبت به‌بعضی ازموجودات‌ناگوار است، ولی در مجموع برای همه، ملایم و سازگار خواهد بود.

لذا در آیه مورد بحث چنین آمده است: «قالتا أتینا طائعین» یعنی آسمان و زمین گفتند؛ نه‌تنها ما باطوع و رغبت، تابع امرالهی هستیم، بلکه با سائر اطاعت‌کننده‌ها، تابع دستور تکوینی خدای سبحان خواهیم بود، لذا بلفظ جمع «طائعین» یادشده‌است، یعنی؛ همهٔجهان دراطاعتند و ما هم با آن‌ها در اطاعتیم. لذا به صورت تثنیه ذکر نشد نظیر «ایاك نعبدو ایاك نستعین»[۳۱] که انسان عبادت کنند؛ خودراهمراه همهٔ پویندگان و روندگان الهی می‌بیند، و می‌گوید؛ نه‌تنهامن تو را عبادت می‌کنم، و از تو یاری میجویم، بلکه همه ما تورا می‌پرستیم، و همه ما از تو یاری میطلبیم.

امیدواریم که، این راه را همگان طی‌کنند، و خدای سبحان دلهای همه راظرف معارف‌الهی‌قرار بدهد. اسلام و رزمندگان اسلامی راظفرمند، و پیروز بفرماید. شهدای اسلام را، با انبیا و اولیای الهی محشور بفرماید.

۳۰ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۳.
۳۱ـ سورهٔ حمد، آیهٔ ٤.

امت مسلمان و متدین و مبارز ایران، و رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی‌را، در سایهٔ ولی‌عصر ارواحنا فداه از امدادهای غیبی بـرخوردار بفرماید. معلمین ما را، غریق رحمت بفرماید. پایان امور همه را به خیر و سعادت ختم بفرماید. **غفر الله لنا ولکم والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته.**

درس هفتاد و سوم

چشم و گوش و دست و پا، شاهدان اعمال

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء و خاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث؛ در مضمون مشترك هفت سوره‌ای بود، که آغاز آنها کلمه «حم» قرار دارد، و بنام «حوامیم سبعه» معروفند. مضمون مشترك این هفت سوره؛ تشریح ضرورت وحی، و خطوط کلی وحی و نبوت عامه‌است.

یکی از ره‌آورد عمومی انبیاء علیهم‌السلام، دعوت‌مردم به‌اصول‌توحید و نبوت و معاد است؛ که هر پیغمبری این سه حقیقت را، از مبدأ متعالی دریافت می کرد، و به امت می‌رساند. چون سخن همهٔ انبیاء، دراصول‌معارف متحد است، اگر کسی مدعای یکی از انبیاء را بپذیرد، ادعای انبیاء دیگررا هم، پذیرفته و می‌پذیرد، و اگر کسی سخن یکی از انبیاء را ردکند، منطق همهٔ انبیاء را ردکرده است. زیرا؛ سلسلهٔ جلیلهٔ انبیاء از مبدء واحد مطلب دریافت می کنند، و مردم را به همان مبدء یگانه دعوت می کنند، یعنی از الله وحی می گیرند و جوامع بشری را به الله دعوت می‌کنند و قول آنها احسن‌الاقوال خواهد بود.

چون منطق همهٔ انبیاء و راه آنان یکی است، پس؛اگر گروهی، سخن یك‌پیغمبر را ردکرده‌اند، حقیقتاً سخن همهٔ انبیاء را تکذیب کرده‌اند، لذا؛ قرآن، وقتی از تکذیب قوم معین نسبت به پیامبرشان سخن می گوید، می‌فرماید؛ این گروه همهٔ‌انبیاء راتکذیب کرده‌اند، مانندانیکه‌فرمود: «ولقد

كذب أصحاب الحجر المرسلين»[1] يا «كذبت قوم لوط المرسلين»[2] يا «كذبت عادالمرسلين»[3] قوم عاد همهٔ انبیاء را تکذیب کردند، قوم لوط همهٔ انبیاء را تکذیب کردند، اصحاب حجر همه انبیاء را تکذیب کردند، درحالیکه اینها فقط پیغمبر خودشان را تکذیب کردند.

«المرسلین» که جمع با الف و لام است، مفید عموم می‌باشد. یعنی همهٔ پیامبران. درحالی که اصحاب حجر مثلا یك پیغمبر داشتند. اهالی آن‌منطقه که سخن پیغمبر خودرا تکذیب کرده‌اند، قرآن می گوید؛ اهالی‌این‌منطقه، سخنان همهٔ مرسلین را تکذیب کرده‌اند. «كذب أصحاب الحجر المرسلين»

سر ش آنست که انبیاء برادرانند، ازمادرهای متعدد بدنیاآمده‌اند، ولی سخن و دین آنها یکی است. درنتیجه اگر کسی بگوید، من آنچه را این پیغمبر آورد، قبول می کنم، وآنچه راكه پیغمبردیگر آورد، قبول‌نمی کنم، درحقیقت حرف هیچ پیغمبری را قبول نکرد.

کسانی که به بعضی از انبیاء ایمان دارند، وبه‌بعض دیگر مؤمن‌نیستند، مانند کسانی‌اند که گفتند: «نؤمن ببعض و نكفر ببعض»[4] یعنی بعضی از ره‌آورد پیامبر را می‌پذیریم، و بعضی از ره‌آورد او را نمی‌پذیریم. آنها؛ یا خواستند بین انبیاء تفرقه ایجادکنند یا بین خدا وانبیاء تفرقه‌ایجادکنند، درحالیکه همه انبیاء و تمام سخنان آنان کلام‌الله است. و تمام سخنانی که راجع به اصول کلی دین است و یك پیغمبر آن را بیان کرده است، انبیاء دیگر هم آن را بیان می‌دارند. پس قومی که سخن یك پیامبر را نپذیرفتند درحقیقت حرف خدا، و حرف همهٔ انبیاء را ردکرده‌اند.

و همچنین گروهی که سخن یك پیغمبر را پذیرفته باشند در واقع سخن همه انبیاء را تصدیق می کنند و می گویند: «لانفرق بين أحدمنهم»[5] هیچ جدائی، بین آحاد سلسلهٔ انبیاء نیست، همهٔ آنها صادق‌اند و مصدق، و

۱ــ سورهٔ فجر، آیهٔ ۸۰.
۲ــ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۱۶۰.
۳ــ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۱۲۳.
٤ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۰.
۵ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۳٦.

همهٔ آنها مردم را به الله دعوت می‌کنند. بنابراین؛ روشن می‌شود که، چرا قرآن، وقتی داستان یك قومی را که پیغمبر خودشان را تکذیب کرده‌اند نقل می‌کند، می‌گوید؛ اینها همهٔ انبیاء را تکذیب کرده‌اند؛ و آن این است که؛ حرف همهٔ انبیاء یکی است، و آن همانا دعوت مردم به توحید و معاد و نبوت است.

مهمترین عامل برای وارستگی و عدل و قسط جامعه، اعتقاد آنان به حضور و شهادت خدا، در همهٔ مراسم و مراتب می‌باشد، و مهمترین عامل برای تبهکاری انسان‌ها، نسیان این حقیقت است، که انسان خدا را شاهد اعمال خود ندانسته و خویشتن را در مشهد و محضر خدا نبیند، و این مطلب اساسی را، این سوره‌های هفتگانه بخوبی توضیح می‌دهند، که کسی وارسته و پارسا خواهد شد که خود را در تمام شئون زندگی، در مشهد و محضر الله ببیند. و کسی گرفتار هوس خواهد شد و سقوط خواهد کرد که این دید توحیدی را پیدا نکند و غافل باشد از اینکه، خدا شاهد همه اعمال او است. در سورهٔ مبارکهٔ فصلت که یکی از «حوامیم سبعه» است چنین آمده: «وأما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى فأخذتهم صاعقة العذاب الهون بما كانوا يكسبون»[6] قوم ثمود را، ما هدایت کردیم، و به‌آن‌ها راه سعادت را نشان دادیم. عقل را در درون آنان نهادیم وپیغمبر را از بیرون اعزام کردیم، ولی اینها کوری را بر هدایت ترجیح دادند، و به نابینائی نسبت به حقیقت علاقمند بودند،و آن را بر هدایت ترجیح دادند. چون نابینایی را، برپیمودن راه راست ترجیح دادند، عذاب ذلت و فرومایگی به صورت صاعقه کوبنده آنها را دربر گرفت.

در بحث‌های قبل به‌عرض رسید که، استکبار به‌صورت ذلت تبدیل می‌شود. اگر کسی دربرابر حقیقت، مستکبر باشد، چون تکبر و استکبار او کاذب است، و هر کاذبی، مطلب صادقی را در مقابل دارد، پس درون این استکبار و بزرگ‌طلبی، که کاذب است یك ذلت و خواری صادق نهفته

٦ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ١٧.

است.

اگر کسی؛ تکبر کرد، چون تکبر و بزرگ‌منشی‌اش دروغ و بی‌جا است، و هرامر دروغین و بی‌جا، یك امر راستین و به‌جا درمقابل خود دارد، کسی که تکبرش بی‌جا است، ذلت و فرومایگی‌اش به جا است. کسی که بزرگ‌منشی بی‌جا و دروغین دارد، خواری و فرومایگی راستین را در نهان خود دارد. پس درحقیقت انسان مستکبر، ذلیل و خوار است.

روز قیامت؛ همانا، روز ظاهرشدن درون است «یوم تبلی السرائر»[۷]. آنچه در سر است علنی می‌شود، آنچه در درون است بیرون می‌آید. انسان مستکبر، که قشری از تکبر دروغین را دربر کرد، درونش فرومایگی و ذلت وخواری حقیقی است. در قیامت، درون او روشن می‌شود.

قرآن می‌فرماید؛ کسانیکه دربرابر حق، سرسختی مستکبرانه دارند، صاعقه ذلت و خواری آنها را فرومی‌برد وفرامی گیرد. «فاستحبوا العمی علی‌الهدی فأخذتهم صاعقة العذاب الهون» این مستکبر ظاهری، موهون واقعی است. این بزرگ‌منش دروغین، فرومایه راستین است. و اگر خدای سبحان اراده فرمود، که حقیقت روشن گردد عذاب خواری و ذلت. فراگیری را، بر آن‌ها نازل می‌فرماید و فرومایگی اینها ظاهر می‌شود، و آنان موهون و خوار خواهند شد.

سبب این خواری، همانا رفتار ناپسند آن‌ها بود «بما کانوایکسبون» زیرا آنچه انجام می‌دادند راه فرومایگی و ذلت و خواری بود، اینها با تکبر دروغین خود به سراشیبی ذلت و خواری راستین سقوط می کردند.

انسانی که، با حق به‌مقابله برمی‌خیزد وسیله شکست خود را فراهم می کند. بیانی را آن حق متحقق، مولی‌الموحدین امیرالمؤمنین، علی‌ابن ابی‌طالب ـعلیه‌افضل صلوات‌المصلین‌ـ فرمود: «من‌صارع‌الحق صرعه»[۸] هرکس به جنگ حق قیام کند، و با حق به‌کشتی گیری برخیزد، حق او را به زمین می‌زند. و زمین گیرش می کند، و اگر کسی را، حق به زمین زد،

۷ـ سورهٔ طارق، آیهٔ ۹.

۸ـ نهج‌البلاغه فیض، حکمت ۴۰۰.

باطلش روشن می‌شود. چون حق عزیز است، مقابل حق ذلیل خواهد بود و ذلت او در هنگام مقابله روشن می‌شود.

چون حق ثابت و استوار است، مقابل او مضطرب است و تزلزل اودر مصاف با او واضح می‌شود. چون حق برای اهل حق گوارا است، مقابل‌او تلخ است، و تلخی این زمین‌خورده در کام او ظاهر می‌شود. لذا فرمود؛ اینها که دربرابر حق به‌مقابله ایستاده‌اند، به عذاب ذلت وخواری گرفتار می‌شوند، و منشأ آن خواری نیز رفتار خود آن‌ها است.

واما کسی که؛ دربرابر حق به‌مبارزه‌نایستاد، بلکه خودرا همانند آئینه، شفاف کرد تاحق‌در اوبتابد، و هر گز به‌این‌فکر نبود که نورحق را خاموش کند، بلکه بمنظور فیض‌یابی در ساحت حق قرار گرفت که حق در چهرهٔ جان‌او بتابد، خداوند سبحان درباره آنان چنین می‌فرماید: «ونجیناالذین آمنوا وکانوا یتقون»[۹] آنها که از نظر جان؛ مؤمن و معتقد بودند، وسیرهٔ عملی آنها؛ هم تقوی و وارستگی بود، ونه‌تنها دربعضی‌از امور، احکام‌الهی رأ عمل می‌نمودند مثلا کار واجب را انجام می‌دادند و ازکار حرام پرهیز داشتند، بلکه، سیرهٔ آنها این بود که در همه شئون زندگی احکام الهی را رعایت‌می‌کردند، ماآنهارانجات‌میدهیم «کانوا یتقون». بین‌جمله «اتقوا» مثلا که أز جریان گذشته حکایت می‌کند و جمله «کانوا یتقون» که صرف‌نظر أز تعبیر به فعل مضارع کلمه «کانوا» هم در کنار آن ذکرشده است که نشانه استمرار و دوام تقوی است، فرق بسیاری است.

و این گروه همانا کسانی‌اند که بنیادشان تقوی بود «أفمن أسس بنیانه علی‌تقوی»[۱۰] بنای زندگی خود را بر پایه استوار تقوی بنا کردند. کسی که اساس و پایه زندگی خود را، تقوی و پرهیزکاری قرار داد، بر همین پایه همچنان پایدار است.

آنگاه می‌فرماید؛ سر اینکه اهل تقوی نجات پیداکردند، اینست که؛ اهل تقوی، خدا را در همه‌حال شاهد اعمال خویش دانستند، و خودرا در

۹ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۱۸.
۱۰ــ سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۹.

تمام شئون زندگی در مشهد و محضر الله می‌دیدند، و می‌دانستند، آنکس که امروز شاهد رفتار است فردای قیامت، قاضی و حاکم است. آنکس که امروز می‌بیند، فردا داوری می‌کند.

حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه علیه فرمود: «اتقوا معاصی‌الله فی‌الخلوات فان الشاهد هوالحاکم»[۱۱] از گناه مخفیانه، بپرهیزید، زیرا شما نمی‌بینید که خدا می‌بیند، بدانید که درحضور خدائید. خدائی که امروز شاهد گناهان شماست، فردا قاضی‌محکمه است. اگر شاهد عدل، خودقاضی باشد، اگرشاهد صحنه‌حادثه، خودحاکم‌محکمه باشد، جز آنست که‌به‌قسط و عدل‌حکم‌می کند؟ وآنکه خدای‌سبحان راشاهد همه‌اعمال می‌داندراه‌نجات را طی می کند.

انسان با ایمان، نه‌تنها خدا رادربارهٔ خود شاهد می‌داند، بلکه؛ خداوند را شاهد کل همه‌چیز می‌داند. بینش یك مؤمن حکیم این است که؛ خدای سبحان هم شاهد تمام شئون انسان است، هم شاهد تمام شئون سراسر جهان، که یك بخشی از آنها، بخش انسانیت است. «ان‌الله علی کل شیء شهید»[۱۲] خدا بر هرچیزی شهادت و اشراف دارد.

اگر مراد از کلمه شهید همانا شاهد باشد، مفاد آیه‌این‌است که‌خداوند بر هر چیزی حضور و احاطه و اشراف دارد. و اگر مراد از آن، مشهود باشد، یعنی خدا قبل از هر چیزی مشهود است، انسان هرچه را بخواهد ببیند، اول خدا را می‌بیند، بعد آن چیز را. فوق هرچیزی، خدا مشهود است. «ان‌الله علی کل شیء شهید» یا «وکان‌الله علی کل شیء رقیبا»[۱۳] خدا مراقب تمام اشیاء است. هرچه کلمه شیء براو حمل می‌شود، و سهمی از هستی دارد، از ماده تا عقل اول، از عالم طبیعت تاعالم مثال وعالم عقل، از خاك تا سدرة‌المنتهی، همه وهمه تحت مراقبت الله‌اند.

بینش یك مؤمن متأله، دربارهٔ جهان آفرینش همان است که قرآن

۱۱ـ نهج‌البلاغه فیض، حکمت ۳۱۶.

۱۲ـ سورهٔ حج، آیهٔ ۱۷.

۱۳ـ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۵۲.

دربارهٔ خصوص انسان، فرموده است که: «وهومعکم أین‌ما کنتم»[۱۴] خدا با شماست، هرجا که باشید. در هرشرایطی که باشید، آن حقیقتی که عالم را آفرید، با شماست. مگر؛ جز آنست که یك موجود محدود در تمام شئونش درحیطهٔ حقیقت نامحدود است. اگر مافرض کردیم اقیانوسی‌بود نامحدود، یك‌قطره آب یا نم یا موجی را هم در این اقیانوس نامحدود، فرض کردیم، این نم یا موج هرجاباشد، درحیطهٔ دریاست.

اگرچه، هیچ‌چیزی، بیانگراحاطه مطلق الله‌نیست، نه‌مثال دریاوقطره، نه مثال دریا و نم، نه مثال دریا و موج، نه مثال عکس و عاکس، زیراخدای سبحان هرگز مانند ندارد: «لیس کمثله شیء»[۱۵] و چاره جزضمیمه‌اعتراف به معرفت نیست. تا آنجایی که، خدا رابشر می‌شناسد، ومعرفت پیدامی کند، باید در کنار این معرفت، اعتراف به عجز هم باشد، و بگوید: «لیس کمثله شیء» که از محکمترین محکمات آیات قرآن، این کریمه است. لذا اعتراف به عجز «ما عرفناك حق معرفتك» در کنار همه درجات عرفان الهی حضور دارد.

خداوند دربارهٔ انسان نه‌تنها می گوید «هومعکم أین ما کنتم» بلکه می‌فرماید «أفمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت...»[۱۶] آن خدایی که قیم و قائم و شاهد و حاضر تمام شئون انسان است، و هرچه را که انسان کسب کرده است از آن خداست، هرگز کارهای انسان، از حیطهٔ شهود او بیرون نیست. مؤمن متأله که خدا در این کریمه فرمود: «ونجیناالذین آمنوا و کانوا یتقون» این معنا را می‌بینند که خدا در تمام حالات او، قائم بر اوست، «أفمن هو قائم علی کل نفس بماکسبت» و می‌بینند که خداوند در کمین است «ان ربك لبالمرصاد»[۱۷] خدا نه فقط عالم و شاهد و ناظر است، بلکه، رقیب و درکمین است.

اگر بینش انسان الهی شد و چیزی را برحق ترجیح نداد، خداوند

۱۴ــ سورهٔ حدید، آیهٔ ٤.
۱۵ــ سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.
۱٦ــ سورهٔ رعد، آیهٔ ۳۳.
۱۷ــ سورهٔ فجر، آیهٔ ١٤.

قلبش را تأیید می کند «کتب فی‌قلوبهم الایمان وأیدهم بروح منه»[۱۸] و دستش را می گیرد. و اگر بینش انسان الهی نبود و هوس خود را برحق ترجیح داد، خداوند او را با دست و پایش می گیرد که، در انحرافسرعت کند، «یسارعون فی‌الکفر»[۱۹] در اعوجاج و تبهکاریها سرعت بگیرد و مانند آن.

معنای اینکه؛ خداوند در مرصاد و کمین گاه است، این نیست که‌فقط ناظر اعمال باشد و برابر آن‌ها عکس‌العمل نشان ندهد. بلکه بهمان‌معنائی است که قبلا بیان شد. لذا فرمود: «ان عدتم عدنا»[۲۰] و نیز فرمود: «وان تعودوا نعد»[۲۱] اگر شما برگردید، فیض ما هم برمی گردد. شما از تباهی بازگشت کنید، تا لطف به شما برگردد.

اینچنین نیست که، خدا در دنیا، انسان را رها کند. و فقط در آخرت به حساب اعمال او رسیدگی کند، بلکه در دنیا هم انسان را از پاداش کار خوب برخوردار می کند، و به کیفر کار بد می‌رساند. گرچه جزای‌نهائی فقط در آخرت است. بنابراین؛ یك مؤمن الهی هم معنای «هو معکم این ماکنتم» را می‌یابد و هم مفاد «أفمن هوقائم‌علی کل نفس بماکسبت» را مشاهده می‌نماید و هم محتوای «ان ربك‌لبالمرصاد» را میداند.

معنای کمین‌بودن خداوند آن نیست که در کمینگاه محدود قرار- گیرد، زیرا موجود که نامحدود است سراسر گیتی کمینگاه اوست. و تمام حالات مراصد اطلاع اوست. تمام شئون زیست انسان، کمینگاه خداست.

این معارف یادشده را، یك‌مؤمن متأله می‌بیند، لذامواظب سیره‌خویش هست و پاداشش همین است که خداوند فرمود «ونجینا الذین آمنوا وکانوا یتقون»

اما کافر تبهکار، چون این حقیقت برای او پوشیده است، طبق‌بحث قبل، او در جدار وپوششی از گناه و غفلت، بسر می‌برد که: «و قالوا قلوبنا

۱۸ــ سورهٔ مجادله، آیهٔ ۲۲.
۱۹ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۷۶.
۲۰ــ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸.
۲۱ــ سورهٔ انفال، آیهٔ ۱۹.

فی أکنة مماتدعونا الیه و فی آذاننا وقر و من‌بیننا و بینك حجاب فـاعمل اننا عاملون»[۲۲] که شرح آن قبلا گذشت، اینها که خدا را فراموش کرده‌اند و معتقدند کسی شاهد و ناظر صحنه اعمال آن‌ها نیست، و معتقدند کسی درکمین آنان نیست و معتقدند که «قدأفلح الیوم من‌استعلی»[۲۳] ومعتقدند که «یحسب أن‌ماله أخلده»[۲٤] یعنی‌خیال می کنند؛ مال‌آنها، آنهاراجاودانه می کند، و خیال می‌کنند؛ در پوشش قدرت زودگذر و محدود می‌توانند جاودانه‌بمانند، همهٔاینهادراثر نابینایی است که به‌این‌روز بدبختی و سیاه مبتلاشده‌اند «و یوم یحشر أعداء الله الی‌النار فهم یوزعون»[۲۵] حشر اینهـا الی‌النار است، اینها به خدای منتقم قهار می‌رسند. اگر مؤمن به خدای رحمان رحیم می‌رسد، اینها به خدای قهار منتقم می‌رسند.

مؤمن؛ خدا را با دید رحمان و رحیم ملاقات می کند و می‌داند خدا قهار منتقم است، و مشمول قهر و انتقام خدا نیست، بلکـه مشمول مهـر خداست، کافر؛ به ملاقات خدای قهار منتقم می‌رود، و می‌بینند که خدا ارحم‌الراحمین است ولی او فقط مشمول قهر و انتقام خداوند است. لذا، پناه می‌برد، درخواست می کند که، چیزی از رحمانیت و رحیمیت نصیب اینها بشود وچون راه‌هر گونه عمل بسته‌است، هم «تقطعت‌بهم‌الاسباب»[۲٦] و هم «فلا أنساب بینهم»[۲۷] هم راه نسب، و هم راه سبب بسته است، لذا، هیچ کاری در آنجا بعنوان عمل اختیاری میسور انسان نمی‌باشد. زیـرا آن صحنه، صحنه جزا است نه دار عمل، لذا، استغاثه آنها سودی به حال اینها ندارد.

گروهی از دوزخیان را نگه می‌دارند تا بقیه بیایند، سپس هر کدام‌را، بعد از جمع‌شدن به‌جای اصلی آن‌ها، که آتش است محشور می کنند «حتی اذا ماجاء وها شهد علیهم سمعهم و أبصارهم و جلودهم بما کانوا یعملون»[۲۸]

۲۲ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٥.
۲۳ـ سورهٔ طه، آیهٔ ٦٤.
۲٤ـ سورهٔ همزه، آیهٔ ۳.
۲٥ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۱۹.
۲٦ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱٦٦.
۲۷ـ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۱.
۲۸ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۰.

وقتی که به آتش رسیدند جای شهادت جدید است. در عرصهٔ سؤال‌وجواب، یك مسئله‌ای است که آنجا سؤال می‌شود و جوابی می‌دهند، شهادتی مطرح است و امثال ذلك. وقتی به جهنم رسیدند، باز دست و پا علیه تبهکاران شهادت می‌دهند، که اینجا هم سؤال جدیدی‌است و استشهاد تازه‌ای. گوش اینها و چشمهای اینها و پوست بدن اینها، علیه اینها شهادت می‌دهند.

از اینکه فرمود؛ چشم و پوست و گوش علیه اینها شهادت می‌دهند، چند نکته فهمیده می‌شود؛ که بعضی از این نکات قبلا بیان شد. نکته اول اینکه؛ اعضاء و جوارح در قیامت سخن می گویند و شهـادت می‌دهند و انسان محکوم به دوزخ، به جلودش خطاب می کند که، چرا علیه‌من‌شهادت دادی؟ آنها می گویند؛ خدایی که‌همه‌چیز راگویا کرد، ما رابه‌زبان‌آورد، ماهم حرف می‌زنیم.

نکته دوم اینست که؛ اینها که در قیامت شهادت می‌دهند، دردنیااعمال انسان را می‌فهمند زیرا اگر دردنیا درحین‌انجام‌اعمال، اعضاءوجوارح چیز نفهمند در قیامت شهادتشان مسموع نیست. اگر بگوئیم آنروز خدا اینهارا در قیامت عالم می کند و در دنیا که حین انجام عمل است، عالم نیستند، به بیان استاد علامه طباطبایی رضوان‌الله تعالی علیه، اتمام حجت نخواهد شد.

روز قیامت؛ روز احتجاج است، اگر اعضاء و جوارح در دنیا چیزی نفهمند، و در قیامت، خدا به اینها آگاهی بدهد، تا اینها سخن بگویند، در آنروز مجرم می‌تواند احتجاج کند و بگوید؛ خدایا! این‌اعضاء و جوارح کـه چیزی نمی‌فهمیدند تو مطالب را به اینها تلقین کردی، و بـه اینها آموختی، نه اینکه اینها قبلا آموخته باشند.

شهادت؛ وقتی در محکمه مسموع است، که مقام اداء آن، مسبوق بـه مقام تحمل اصل حادثه باشد. یعنی شاهد باید قبلا شاهد صحنه عمل باشد، و متن حادثه را تحمل کند و به خاطر بسپرد، آنگاه در محکمه آنچه راکه قبلا دید وفهمید، ادانماید، که‌اول مقام‌تحمل حادثه‌است، دوم‌مقام گزارش آن‌حادثه بنام اداء شهادت. اگر دست و پا و جوارح، در قیامت علیه مجرم

گزارش آن حادثه بنام اداء شهادت. اگر دست و پا و جوارح در قیامت شهادت می‌دهند پس در دنیا همه آن اعمال را می‌فهمند. این نکته دوم، بنابراین نه‌تنها انسان شعور دارد و چیز می‌فهمد بلکه تمام اعضاء وجوارح او هم چیز می‌فهمند.

نکته سوم اینکه؛ شهادت غیر از اقرار است. اگر معصیتی را انسان با چشم یا با گوش یا با جلود و اعضاء انجام داد، آیا دست او معصیت کرد یا خود انسان؟ آیا چشم او معصیت کرد یا خود او؟ آیا گوش او گناه کرد یا خود انسان؟ اگر گناهکار دست است، که سخن دست را باید اقرار بدانیم نه شهادت. اگر چشم معصیت کننده است، سخن چشم را باید اقرار بدانیم نه شهادت. و اگر پا معصیت می کند، سخن پا را باید اقرار بدانیم نه‌شهادت.

از اینکه قرآن می گوید جلود و پوست و چشم و گوش، علیه انسان شهادت می‌دهند، معلوم می‌شود؛ معصیت را انسان می کند، و اعضاءوجوارح فقط ابزار گناهند. گناهکار حقیقی، روح انسان است، نه اعضاء وجوارح، او. چشم و گوش، هم به گناهانی که بوسیلهٔ آنها انجام شد، شهادت‌می‌دهند، هم به‌گناهانی که بوسیله سائر اعضاء انجام شد، یا به وسیله قلب انجام شد شهادت می‌دهند.

مثلا انسانی که به غیبت، گوش می‌دهد، چشم در قیامت شهادت می‌دهد و می گوید؛ من دیدم که او در صحنه غیبت کردن، حضور داشت و گوش داد. این گناه را، گوش انجام می‌دهد ولی چشم، علیه انسان این مطلب را شهادت میدهد. یا کسی که، دروغ می گوید، یا غیبت‌می کند وتهمت‌می‌زند، گناه را بوسیله زبان انجام می‌دهد، ولی گوش می گوید؛ من شنیدم که او دروغ می گفت، و غیبت می کرد و تهمت می‌زد. و اهانت می کرد، او کلمهٔ کفرآمیز داشت و مانند آن...

این گناهها را انسان؛ بوسیله زبان انجام می‌دهد، ولی گوش علیه او شهادت می‌دهد، می گوید؛ من شنیدم که این شخص با زبانش، فلان‌معصیت را مرتکب شد. هم به گناهانی که بوسیله چشم و گوش انجام‌بگیرد‌شهادت می‌دهند، هم به گناهانی که بوسیله دیگر اعضاء انجام بگیرد شهادت

می‌دهند.

پس اگر گناهکار واقعی، نفس انسان است، و چشم و گوش و اعضاء و جوارح، به منزلهٔ ابزارند، در قیامت از انسان سؤال می‌کنند که این ابزار و جوارح را در کجا صرف کرده‌ای؟ و در دنیا به انسان می‌گویند چشمت را در راه صحیح، گوشت را در راه صحیح، و دلت را درراه‌صحیح، صرف بکن. زیرا در قیامت از همهٔ اینها مسئولی و بازخواست می‌شوی.

«ولاتقف مالیس لك به علم»[۲۹] چیزی راکه نمی‌دانی پیروی نکن، چرا؟ چون «ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسئولا»[۲۹] یعنی؛ گوش؛ که نیروی شنوایی است، چشم؛ که شبکهٔ بینایی است، دل؛ که مرکز فهم و تصمیم گیری است، انسان از همه این‌ها مسئول است، نه اینکه آن‌ها مسئول باشند. نه گوش مسئول است، نه چشم مسئول است و نه دل مسئول است. آنها مسئول‌عنه‌اند نه مسئول.

خداوند می‌پرسد، توضیح می‌خواهد، سؤال‌توبیخی‌دارد، انسان‌مسئول است، فلنسئلن الذین ارسل الیهم ولنسئلن المرسلین»[۳۰] قیامت؛ روز سؤال است، احدی، مصون و محفوظ نیست، هم‌انبیاء مسئولند، هم‌امت‌هامسئولند. خدا سائل است، مأمورین الهی سؤال کننده‌اند، انسان مسئول است، چشم و گوش و دل مسئول‌عنه‌اند، از انسان سؤال می‌کنند که گوشت را کجابردی؟ چشمت را به چه دوختی؟ قلبت را درفهمیدن و تصمیم گیری چگونه اعمال کردی؟ این پایگاه دل را که مرکز فهمیدن و تصمیم گیری است چگونه صرف کردی؟

درتعبیرات‌فارسی، این کلمهٔ «از» روی‌شخص ذکرمی‌شود، می گوئیم: از فلان‌شخص‌بپرس. ولی طبق تعبیرات‌عربی، این کلمه «عن» که‌مفادش «از» است، روی مطلب قرار می گیرد؛ نه روی شخص. در قرآن دارد: «ویسئلونك عن‌الروح»[۳۱] یعنی؛ جریان روح‌را ازتومی‌پرسند، تومسئولی،

۲۹ــ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳۶.
۳۰ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ٦.
۳۱ــ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۸۵.

این مطلب بنام روح مسئول‌عنه. «یسئلونك عن الاهلة»[۳۲] جریان هلالها را از تو می‌پرسند، بنابراین؛ شخص مسئول است، چشم و گوش و دل مسئول عنه.

بیانی را استادعلامه‌طباطبایی ـ قدس‌سره ـ داشته‌اند در اینکه انسان‌را چگونه از دلش می‌پرسند، این چه تصویری دارد؟ دربارهٔ چشم؛ می‌شود از حقیقت انسان پرسید، که چشمت را درچه راه صرف کردی؟ دربارهٔ گوش؛ می‌شود از حقیقت انسان پرسید، که گوشت را درچه راه صرف کردی؟ اما دل را چگونه مسئول‌عنه قرار بدهیم، مگر انسان غیر از دل است؟ مگر انسان غیر از حقیقت قلب است؟

اجمال آنچه که می‌فرمودند، این است؛ خویشتن انسان، برای خود انسان ظهور می‌کند و آن من درونی در قیامت بیرون می‌آید، و انسان را از این من دنیایی‌اش می‌پرسند، که این دل را که مرکز فهمیدن درعقل نظری و مرکز تصمیم گیری و اراده در عقل عملی بود کجا صرف کردی؟ بنابراین چون همه اعضاء و جوارح شاهدند، همه آن‌ها در دنیا می‌فهمند و مرکز تصمیم گیری هم ممکن است در قیامت علیه انسان شهادت بدهد.

این شهادت؛ همان خواهد بود که گاهی ازآن به‌اعتراف تعبیر می‌شود «فاعترفوا بذنبهم فسحقاً لاصحاب السعیر»[۳۳] دربارهٔ شهادت دل، احیاناً به اعتراف تعبیر شده، گرچه گاهی ممکن است شهادت براقرار هم اطلاق بشود، مانند: «کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی أنفسکم»[۳۴] که در این مورد طبق قرینه شهادت بر اقرار اطلاق شده است.

خلاصهٔ نکات یادشده را این کریمه دربردارد، که چشم و گوش و پوستها و اعضاء و جوارح انسان علیه انسان شهادت می‌دهند. معلوم‌می‌شود؛ تنها کسی که در محکمه مسئول است، حقیقت انسانیت انسان است، و چشم و گوش و سائر اعضاء و جوارح، آلات کارند. اینها می‌فهمند و شهادت

۳۲ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۹.

۳۳ـ سورهٔ ملك، آیهٔ ۱۱.

۳۴ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۳۵.

هم می‌دهند، همهٔ اینها در قیامت حاضرند و همهٔ اینها در قیامت احضار می‌شوند، تا شهادت بدهند.

کفار این حقیقت را نمی‌بینند، لذا به تبهکاری تن‌درمی‌دهند. مؤمن متأله این واقعیت را می‌بیند و به‌ایمان و تقوی می گراید. نسبت به‌مؤمنین فرمود: «و نجینا الذین آمنوا و کانوا یتقون» نسبت به‌کفار فرمود: «ویوم یحشر أعداء الله الی‌النار فهم یوزعون». این‌نیازی به‌توضیح‌وتبیین‌بیشتری دارد که اگر خدای متعالی، توفیقی مرحمت کرد، در جلسه بعد به عرض خواهیم رساند.

خدا را به جمیع انبیاء و اولیاءش قسم می‌دهیم که؛ دلهای همه راظرف معارف قرآن کریم، و سخنان اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام قرار بدهد. و این بحثها را بعد از پذیرش و قبول، بعنوان بهترین هدیه‌به‌ارواح شهدای اسلام اهداء بفرماید. و اسلام و رزمندگان اسلامی را، در سراسر عالم ظفرمند و پیروز بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی، و امت متدین و مسلمان ایران را، در سایه ولی‌عصر ارواحنا فداه از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. مؤلفین علوم الهی و اساتید ما، مخصوصاً علامه طباطبایی ـقدس‌سره ـ را، با انبیاء و اولیاء الهی محشور بفرماید. پایان امور همه را به خیر و سعادت ختم بفرماید.

غفرالله‌لنا ولکم، والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته

درس هفتاد و چهارم

مشاهده حضور خدا، مهمترین عامل بازدارنده از گناه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء و خاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در محتوای مشترك هفت‌سوره‌ای‌بود که با «حم» آغازمی‌شوند، که به عنوان «حوامیم سبعه» معروفند. یکی از مضمونهای مشترك این هفت سوره، تبیین ضرورت وحی و توضیح خطوط کلی آن و بیان ره‌آورد انبیاء است.

چون انبیاء از یك مبدء حقیقی، سخن را دریافت می‌دارند و مردم را نیز به یك حقیقت دعوت می‌کنند، مضمون سخنان آنان یك واقعیت‌خواهد بود. لذا هر پیمبری، سخنان پیامبر پیشین را تصدیق می‌کرد «مصدقاً لمابین یدیه»[۱]. و اگر گروهی؛ سخنان یك پیغمبر را تکذیب کنند، همانند آنست که، سخنان همه انبیاء را ردکرده باشند و اگر سخنان یك پیغمبر را بپذیرند، درحقیقت باید سخنان همه انبیاء را بپذیرند.

بیان شد که مهمترین ره‌آورد انبیاء علیهم‌السلام دعوت مردم، به اصول دین است؛ توحید، معاد، نبوت، و یکی از بهترین فرآورده‌های وحی این است که؛ انسان وقتی متکامل خواهد شد و به تعالی انسانیت خواهد رسید که، خدا را در تمام شئون زندگی خود شاهد بداند، و خود را در همهٔ امور در مشهد و محضر الله ببینند.

۱ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۹۷.

و اگر انسانی؛دراثر تنگ‌نظری، جز طبیعت و ماده، چیزی را ندید و به چیزی غیر از ماده نیندیشید، او خود را در پیشگاه خالقش نمی‌بیند. او خود را در محضر کسی که، حاکم محکمه عدل است نمی‌بیند و چون این بینش را ندارد، در تنظیم کارهـا، از مسیر سعادت منحرف می‌شود، وهرچه راکه خداوند فرمود باید انجام بدهد، انجام نمی‌دهد، بلکه هرچه را که هوای او می‌طلبد، انجام می‌دهد.

این گروه؛ که دید علمی‌شان، از قلمرو طبیعت‌بیرون نیست، ماوراءـ طبیعت را که محیط و مشرف عالم طبیعت است نمی‌بینند. خـدای سبحان به پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله‌وسلم درباره آن‌ها دستور داد: «فأعرض عن من تولی عن ذکرنا و لم‌یرد الا الحیوةالدنیا ذلك مبلغهم من‌العلم»[۲] یعنی؛ ازکسی که، غیر از دنیا نمی‌خواهد اعراض کن. چون دانششان فقط به عالم‌طبیعت می‌رسد و بس، و از محدوده طبیعت نگذشتند وطبیعت آفرین را ندیدند.

قبلا بیان شد که؛ بشر دربرابر وحی انبیاء به دو دسته تقسیم شده‌اند، یك‌عده؛ کسانیکه خدا را در تمام شئون زندگی شاهد اعمال خودمی‌یابند، و خود را در محضر الله می‌بینند، اینها اهل‌ایمان و تقوی شدند و در روز داوری ازنجات برخوردارشدندکه «ونجینا الذین آمنوا و کانوا یتقون»[۳] آنان که سیره پارسائی داشتند از نجات ابد برخوردار شدند.

گروهی دیگر؛ که دربرابر حق به‌مبارزه پرداختند، محکوم به سقوط شدند، چون «من صارع الحق صرعه»[٤] کسی کـه با حق درافتد شکست می‌خورد. این گروه در اثر اینکه خدا را شاهد اعمال خود نمی‌دیدند، تن به تبهکاری دادند و کیفرشان این شد که: «ویوم یحشر أعداء الله الی‌النار فهم یوزعون حتی اذا ماجاءوها شهد علیهم سمعهم و أبصارهم و جلودهم بما کانوا یعملون»[٥].

۲ــ سورهٔ نجم، آیات ۲۹ و ۳۰.
۳ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۱۸.
٤ــ نهج‌البلاغه فیض، حکمت ٤۰۰.
٥ــ سورهٔ فصلت، آیات ۱۹ و ۲۰.

در بحث قبل؛ روشن‌شد که خدا را شاهد اعمال دانستن، عامل نجات است. و خود را، از خدامنقطع دیدن، عامل بدبختی است. و روشن شد که سراسر عالم اهل شعورند و حوادث را می‌فهمند، و اعضاء وجوارح انسان، تمام شئون زندگی او را زیر نظر دارد و علیه انسان درقیامت شهادت می‌دهد. نکاتی که درآیه کریمه «شهد علیهم سمعهم وأبصارهم وجلودهم» مطرح بود به‌عرض رسید.

در تتمیم بحث قبل؛ و زمینه بحث حال و آینده، این مطلب را نباید از نظر دورداشت که تنها عامل سعادت انسان، آنست که انسان خود را در مشهد کسی ببیند که نظام آفرینش در اختیار اوست. هر کسی این بینش الهی را پیدا کرد، از تباهی می‌رهد، و هر کسی این معرفت را نداشت، و به اصطلاح قرآن کریم نابینا بود، گرفتار هوس و تباهی هوی‌می‌شود.

قرآن؛ وقتی سیرهٔ انبیاء علیهم‌السلام را تشریح می کند می‌فرماید؛ چون اینها خدا را شاهد اعمال خود می‌دیدند، تن به تباهی نمی‌دادند، نه تن به ذلت شهوت، نه تن به ذلت خواری و ترس. نه در جذب ملایم، به تباهی می‌افتادند، نه در دفع منافی به‌تباهی می‌افتادند. و نه در اندیشه‌ها، به تباهی جهل گرفتار می‌شدند، و نه در تصمیم گیری‌ها گرفتار وهن اراده می‌شدند.

وقتی جریان یوسف صدیق سلام‌الله‌علیه را نقل می کند؛ علت معصوم بودن و مصونیتش را چنین تشریح می کند؛ چون برهان پروردگار را دید عزم گناه نکرد «ولقد همت به وهم بها لولا أن رأی برهان ربه»[۶] آن زن قصد بدی و اهتمام به گناه را نسبت به یوسف صدیق در قلب و سرخود پروراند. ولی یوسف صدیق سلام‌الله علیه نه‌تنها به اصل گناه، مبتلا نشدبلکه به قصد گناه هم مبتلا نشد. بحث در آیه فقط راجع به مرحله عزم و قصد است، نه درحد فعل خارج. گناهی در مقام فعل صورت نپذیرفت، فقط در مقام تصمیم و نیت و اراده سخن است.

۶ــ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۲۴.

آن زن، اراده معصیت کرد، همت به‌معصیت گمارد، ولی یوسف‌صدیق؛ چون برهان خدا را دید، همت و عزم گناه نکرد، نیت گناه نکرد. یعنی نه‌تنها گناه نکرد، بلکه خیال گناه هم نکرد. نه‌تنها، در مقام ظاهر محفوظ بود، بلکه در مقام باطن هم معصوم و محفوظ بود.

نیت بد هم در جان پاك یوسف‌صدیق سلام‌الله‌علیه راه پیدا نکرد، زیرا خدا فرمود: «وهم بها لولا أن رأی برهان ربه» یعنی اگر برهان حق را، که خدای سبحان خود، برهان است و نور باهر است مشاهده نکرده بود، یا برهانی که از طرف خداست، ندیده بود، همت می گمارد، یعنی اگر برهان خدا را ندیده بود، نیت می کرد. چون برهان‌خدا رادید، نیت گناه هم نکرد.

آن زن؛ نیت بدکرد ولی یوسف صدیق نیت بدهم نکرد. چون جان یوسف‌صدیق سلام‌الله‌علیه، شاهد برهان رب بود. چشم زنده و بیدارش «نورالسموات والارض» را می‌دید. آن دل، که خدا را ببیند، نیت غیرخدا نمی‌کند، در این کریمه فرمود؛ سر اینکه یوسف صدیق، نیت گناه نکرد، و تصمیم گناه نگرفت، آنست که برهان خدا را مشاهده کرد. معلوم می‌شود مشاهدهٔ حضور خدا، نه‌تنها انسان را از گناه ظاهری محفوظ می کند، از گناه باطنی هم حفظ می کند.

اگر خدا فرمود: «و ذروا ظاهر الاثم و باطنه»[۷] یعنی گناهان ظاهر و گناهان باطن را ترك کنید، و همچنین گناه را در ظاهر و جلوت و گناه را در باطن و خلوت ترك کنید، برای آنست که، هرکسی خدا را بعنوان «هوالظاهر» مشاهده کرد. نه گناهان ظاهری را مرتکب می‌شود و نه در ظاهر گناه می کند. اگر کسی خدا را به‌عنوان «هوالباطن» مشاهده کرد، نه گناه را در باطن و خفا انجام می‌دهد، و نه گناهان باطنی را مرتکب می‌شود. چون درباطن هرباطنی خدا ظاهراست، و درظاهر هر ظاهری‌خدا شاهد است.

۷ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۲۰.

اگر حرم امن قلب یوسف صدیق معصوم است برای آن است کـه، چشم دل او خدا را دید. اگر چشم دل خدا را ببیند، نه‌تنها انسان، به‌طرف بدی نمی‌رود، گناه و بدی حق‌ندارد در حرم امن دل‌او راه‌پیداکند. اینجا جای شهود الله است. محلی برای اهریمن نیست. لذا خدا فرمود؛ چون‌قلب یوسف صدیق، برهان رب را دید، نه‌تنها گناه نکرد، بلکه همت به گناه و نیت گناه هم نکرد، لذا نیت گناه به قلب یوسف صدیق راه‌نیافت.

نه‌تنها یوسف به‌طرف گناه نرفت، بلکه گناه به‌طرف یوسف نیامد. لذا فـرمود: «کذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء»[۶] نفرمود، ما یوسف را از بدی بازداشتیم، ما یوسف را از گناه منصرف کردیم، بلکه فرمود؛ گناه را از یوسف منصرف داشتیم، بدی را راهی به سمت یوسف نیست، حرامی را به حرم راه نیست، بیگانه را به حرم دل‌آشنا راه نیست، گناه به‌طرف‌یوسف نرفت، نه‌فقط یوسف به‌طرف گناه نرفت. «لنصرف عنه السوء والفحشاء»، نه، «لنصرفه عن السوء والفحشاء» نفـرمود؛ ما یـوسف‌صدیق را، از گناه منصرف کردیم، بلکه فرمود؛ گناه و زشتی را از یوسف دور داشتیم.

آنگاه استدلال می‌کند که چرا گناه به حرم امن یوسف‌صدیق راه نداشت، چون «انه من‌عبادنا المخلصین»[۶] این از بندگان مخلص ماست، بندگان مخلص، فوق مخلصین‌اند. آنها که در سیرهٔ خـود اهل‌خلوصند «مخلصین له‌الدین»[۸] هستند. مسائل اعتقادی و اخلاقی و اعمال را در هر سه مرحله خالصاً لله انجـام می‌دهند. اینها جزء مخلصینند. در بین اینها، افرادی را خدا برچین می کند بنام مخلصین.

مخلص کسی است که خدا او را از بین مخلصین انتخاب کرده باشد، «الذین استخلصهم الله لنفسه». مخلصین جزء صالحین اند نه جزء «عملوا الصالحات» آنکسی که در مقام عمل صالح است، غیر از کسی است که در مقام گوهر ذات، صالح باشد. آنکه در مقام گوهر ذات، صالح شد؛ نظیر رسول اکرم و اهل‌بیت علیهم‌السلام، و انبیاء عظام الهی علیهم‌السلام، «ان

۸ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۹.

ولیی الله‌الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین»[۹] آنـها می‌شوند جزء مخلصین.

وقتی انسان مخلـص شـد، یعنی در مقام ذات خالص شد، و خدا اورا در بین بند گان برچین کرد، و برای خود، خالصاً لـذاته انتخاب کـرد، شیطان به آنها دسترسی ندارد، زیرا قلمرو وسوسهٔ شیطان در قرآن محدود شد. شیطان گفت؛ من بند گان خدا را اغوا و وسوسه می کنم «الا عبادك منهم المخلصین»[۱۰] مگر بند گانی که به مقام اخلاص ذات برسند.

در آن مرحله؛ جائی برای شیطنت نیست، چون شیطان از راه شـك می‌آید، وسوسه می کند وانسان رابه‌تردید می‌اندازد، و کم کم‌ازراه‌منحرف می کند. و چون در بعضی از مراحل وجودی باطل اصلا راه‌ندارد، شك‌هم در آن مرحله راه پیدانمی کند. زیرا وقتی در آن مرحله بطلان‌راه‌نداشت؛ کارخلاف راه نداشت، شك هم راه ندارد، چون شك در آنست که؛ آیا این شیء از قبیل اول است یا ازقبیل دوم؟

دریك مرحله از جهان هستی، اگر باطل اصلا راه‌نداشت، آنجا شك اصلا راه ندارد، چون وقتی انسان شك می کند که این شیء حـق است یـا باطل؛ که در آن مرحله باطل راه داشته باشد. اگر در آن‌جا هرچه‌هست؛ حق است، و ممکن نیست در آن مرحله باطل راه پیدا کند، شك هم راه ندارد. چون شك برای آنست که انسان نمی‌داند، این فرد از قبیل حق‌است یا ازقبیل باطل؟

در یك مرحله اگر شك راه نداشت، وسوسه هم راه ندارد، چون آغاز وسوسه شك و تردید است. زیرا شیطان از راه فکر و اندیشه انسان رافریب می‌دهد، و فکر و اندیشه اول از راه شك آسیب می‌بینند، بعداً به‌صورت و هم و گمان خلاف، تبدیـل می‌شود، سپس به‌صورت جهل مرکب؛ صحنه قلب را سیاه می کند.

پس اگردریك‌مرحله‌ای از جهان هستی باطل اصلا راه نداشت، شك

۹ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۹۶.
۱۰ــ سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۰.

هم راه ندارد. وقتی شك راه نداشت، وسوسه راه ندارد، وقتی وسوسه راه نداشت، شیطان که وسوسه‌کننده است نفوذی ندارد. لذا صریحاً اعتراف کرده گفت؛ قلمرو نفوذ من تا مرز اخلاص است. اگر بنده‌ای بـه مقام مخلص‌رسید، من‌به‌مقام‌اخلاص اوراهی‌ندارم. «الاعبادك منهم‌المخلصین».

خدا می‌فرماید؛ یوسف صدیق از مخلصین است، و گناه به‌طرف‌یوسف صدیق راه ندارد، چون از مخلصین است. و شیطان می گوید؛ من نسبت به بندگان مخلص دسترسی ندارم، آن دشمن هم؛ که یوسف صدیق را متهم کرد، او هم‌درپایان جریان اعتراف به توطئه کرد، گفت: «الآن حصحص‌ـ الحق أنا راودته»[11] من خواستم در اراده‌اش راه پیدا کنم و موفق نشدم.

بنابراین هم خدا به عصمت یوسف شهادت داد، هـم دشمنان اصلی و فرعی او شهادت به صیانت او از گزند وسوسه و گناه دادند. این امور فعلا محل بحث نیست، زیرا گفتار در آن‌ها بـه عهده بحث در پیرامون سیره انبیاء خواهد بود.

محل بحث فعلا اینست که چون یوسف صدیق، برهان رب یابرهانی راکه «هوالرب» است «ونورالسموات والارض» است؛ مشاهده کرد، این مشاهدهٔ برهان رب، او را ازنیت بد، حفظ کرد. معلوم می‌شود مشاهدهٔحق هرگز نمی‌گذارد انسان آلوده شود، ولی علم حصولی و اندیشه‌های فکری احیاناً با گناه می‌سازد. اما علم‌شهودی، هرگز انسان را اجازه تبهکاری نمی‌دهد.

آنچه قرآن کریم به آن اهمیت می‌دهد؛ مشاهدهٔ پروردگار و آیات او است، یعنی علم شهودی است که مؤمنین باتقوی را از نیت سیئات حفظ می‌کند و در اثر نبودن آن؛ انسان به تباهی می‌افتد.

در همین سورهٔ کریمه که مقداری از آیاتش درجلسهٔ قبل مطرح‌شد؛ اینچنین می‌خوانیم که؛ تبهکاران در محکمه خدا وقتی می‌بینند، اعضاء و جوارحشان علیه‌آن‌ها شهادت‌می‌دهند «وقالوا لجلودهم لم‌شهدتم علینا»[12]

۱۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۵۱. ۱۲ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۱.

به اعضاء و پوستها و جوارحشان می‌گویند؛ چرا علیه ما گواهی دادید؟ «قالوا أنطقنا الله الذی أنطق کل شیء»[۱۲] گفتند؛ خدا ما را گویا کرد، خدایی که همه‌چیز را گویا کرد ما را هم به‌نطق درآورد، نه آنکه خدا ما را فعلاآگاه کرد، نه اینکه الان علم را خدا به ما داد، بلکه این علم را خدا با هستی ما تعبیه کرد، در دنیا توفیق عالم‌شدن را به ما داد و ما درآنجا به اعمال انسان‌ها آگاه شدیم و در اینجا به‌حرف درآمدیم.

اگر اعضاء و جوارح فقط در قیامت بفهمند که انسان مجرم است ودر دنیا آگاه نباشند، شهادت آن‌ها در آن روز مسموع نیست. اینها باید قبلا می‌فهمیدند و در قیامت شهادت می‌دادند. در قیامت که؛ روز احتجاج‌است، ممکن است انسان به خدا بگوید، شما به دست و پای من آموختی والا اینها نمی‌دانستند.

اگر شهادت جوارح؛ درقیامت مسموع است، معلوم می‌شود؛ جوارح و اعضاء در دنیا می‌فهمند ودر قیامت شهادت می‌دهند و لذا شهادتشان مسموع است، و اگر خدای سبحان اینها را در قیامت به‌حرف دربیاورد مانع قبول و شهادت اینها نیست، زیرا اینها، آنچه که در درونشان بود ظاهر می‌کنند، نه آنکه شهاد ت‌باطل دهند، بلکه آنچه در نهاد اینهاست آشکارمی‌کنندنه آنکه خلاف بگویند. هرچه در دنیا می‌فهمیدند در آخرت بازگومی کنند. خدا دستور می‌دهد که همان را بازگو کنیدنه‌آنکه خدای سبحان آن‌ها را آگاه کند یا دستور بدهد که گواهی زور و باطل‌دهند.

«قالوا أنطقناالله الذی أنطق کل شیء و هو خلقکم أول مرة و الیه ترجعون»[۱۲] آفرینش پیشینیان هم بوسیله خدا بود، این آفرینش‌مجددتان بنام معاد هم بوسیله خدا است. اوست که شما را در دنیا آفرید، اوست که شما را در آخرت احیاء کرد، اوست که دست و پا و همهٔ جوارح شما را، جسم و جان شما را، درآخرت احضار کرد و به قیامت آورد. آنگاه خدا به تبهکاران می‌فرماید؛ چیزی که شما را به این روز سیاه نشاند، ومنحرف کرد، جهل شما بود. شما نمی‌دانستید که ما می‌بینیم. آن دید را نداشتیدکه ببینید، ماو مأموران ما، شاهد اعمال شمائیم.

دربحث قبل بیان شد؛ تنها چیزی که انسان را در حساسترین حالات گناه حفظ می کند، مشاهدهٔ برهان رب است، و تنها چیزی که انسان را به درهٔ سقوط، ساقطمی کند، ندیدن‌خداست. خدامی‌فرماید؛ چون‌ماراندیدید بیراهه رفتید، «وماکنتم تستترون أن یشهد علیکم سمعکم ولاأبصارکم ولاجلودکم ولکن ظننتم أن‌الله لایعلم کثیراً مماتعملون»[۱۳] اکنون‌می‌فهمید که دست و پا و جوارح شما، می‌فهمیدند و شاهد بودند.

شما برای اینکه مبادا دست و پا و جوارح، علیه شما شهادت‌دهنداستتار و احتجاب نکردید و شهادت اینها را بی‌حرمتی نکردید، بلکه شهادت خدا را بی‌حرمتی کردید. خیال کردیدکه ما حاضر صحنه‌اعمال نیستیم؛ درحالی که، اینها همه مأموران ما هستند. شما که به شهادت دست و پا و گوش و چشمتان اعتنا نکردید درحقیقت به مأموران ما اعتنا نکردید. شماکه‌خیال کردید اینها نمی‌بینند، پنداشتید که ما نمی‌بینیم. اینها مأموران ما هستند، همه‌جاحاضرند. خدا شاهد است، همهٔ مأموران الهی هم حاضرند در تمام کارها که انسان وارد آن‌ها می‌شود و همچنین، از کار فراغت پیدامی کند.

در همهٔ مقاطع، خدا و مأموران الهی شاهد اعمال شمایند وبی‌اعتنائی شما درحقیقت به شهود خدائی و مأموران الهی‌بود نه‌فقط نسبت به‌جوارح. چون شما خیال کردید که آنها نمی‌بینند. بلکه پنداشتید که ما نمی‌بینیم و چون پنداشتید خدا شاهد اعمال شما نیست، این گمان بد وخیال‌خام، شما را به این جایگاه دردناك کشاند.

«ولکن ظننتم أن‌الله لایعلم کثیراً مما تعملون» اینچنین پنداشتید که خیلی از چیزها را خدا نمی‌بیند. فقط کارهای خوبتان رامی‌بیند وکارهای علنی را می‌بیند. کارهای بد، کارهای مخفی؛ کارهایی که در درون دارید، آنها را خدا نمی‌بیند. اینکه خدا را ندیدید، اینکه ندیدید که خدا شاهد است، همین گمان بد شما را ساقط کرد.

درسورهٔ مبارکهٔ یونس فرمود: «وماتکون فی‌شأن و ماتتلوا منه من

۱۳ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۲.

قرآن ولاتعملون من عمل الاکنا علیکم شهوداً اذ تفیضون فیه»[۱۴]

«وماتکون فی‌شأن» خطاب به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله و سلم است، «وماتتلوا منه من‌قران» ازطرف‌خدا، آیه‌ای را برمردم تلاوت نمی کنی، آنگاه خطاب به همه انسان‌ها کرد و فرمود: «ولاتعملون من عمل» هیچ کاری انجام نمی‌دهید «الاکنا علیکم شهوداً اذتفیضون فیه» مگر اینکه ما درحینی که واردعمل می‌شوید حاضریم.

تعبیر به جمع نشان می‌دهد، خدا و مأموران الهی، اعضاء و جوارح ما، همه و همه شهود اعمال صحنه‌اند. فرمود؛ ماهمه‌شاهدیم. اینها مأموران الهی‌اند. انسان مجرم‌این بینش راندارد. گرچه‌باتفکرات‌حصولی؛ بسیاری از مسائل اسلامی را فهمیده باشد، وقتی برهان رب را نمی‌بیند، به تباهی گناه تن‌می‌دهد.

«وذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم أردیکم فأصبحتم‌من‌الخاسرین»[۱۵] این گمان بد؛ باعث سقوط شما شد، انسان که در اوج سعادت است بوسیله این خیال خام سقوط می کند. انسان که در بستر صراط مستقیم است، بااین خیال خام منحرف می‌شود.

به تعبیر استاد علامه طباطبایی ـ رضوان‌الله تعالی علیه ـ قرآن دربارهٔ افراد تبهکار دو تعبیر دارد. گاهی می گوید اینها از بالا سقوط می کنند، گاهی می‌گوید از صراط مستقیم منحرف می‌شوند. گاهی می گوید «و ان‌الذین لایؤمنون بالاخرة عن‌الصراط لناکبون»[۱۶] در این سیر افقی که مسیر مستقیم است، منحرف می‌شود. گاهی می گوید دراین‌سیر عمودی؛ اینها از بالا می‌افتند «ولا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی و من یحلل علیه غضبی فقد هوی»[۱۷].

این مطلب عمیق را بصورت یك قیاس منطقی بیان کرده، فرمود؛ شما طغیان نکنید، زیرا هر کسی طغیان و تجاوز از وظیفه کرد، غضب خدا

۱۴ــ سورهٔ یونس، آیهٔ ۶۱.
۱۵ــ سورهٔ فصلت، آیات ۲۲ و ۲۳.
۱۶ــسورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۷۴.
۱۷ــ سورهٔ طه، آیهٔ ۸۱.

بر او حلال می‌شود و هر کس غضب خدا بر او حلال شد سقوط می‌کند «لاتطغوا فیه» چرا؟ چون «فیحل علیکم غضبی و من یحلل علیه غضبی فقد هوی» یعنی سقوط می‌کند.

یا در کریمه سورهٔ حج فرمود: «ومن یشرك بالله فکأنما خرّ من السماء فتخطفه الطیر أو تهوی به الریح فی مکان سحیق»[۱۸] هر کسی که شرك بورزد، گویا از آسمان پرت شده، که در همان سینه باز آسمان شاهین و کرکس، او را می‌رباید یا تندباد او را به ته دره سحیق و نرم می‌کند. که اینجا؛ تعبیر به سقوط فرمود، در آیه محل بحث هم فرمود؛ این گمان خام است که شما را ساقط کرد، «ذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم أردیکم» این گمان بد شما را هلاك و ساقط کرد «ارداء» یعنی اهلاك و اسقاط.

«فأصبحتم من الخاسرین» و نتیجه آن جهل شما این شد که وقتی فهمیدید که، سرمایه را باختید، چون آخرت جای عمل نیست، عمل، در محدودهٔ عمر دنیا است، که عالم حرکت و تکامل است. آخرت، که روز جزا و دارالقرار است، دارعمل نیست. چون دارعمل نیست، دارسرمایه نیست. سرمایه را انسان، در دنیا باید در راه تحصیل درآمد معنوی صرف نماید و گرنه جزء خسارت‌دیده‌ها خواهد شد و اگر توفیق آن را یافت که سرمایه را بمنظور تحصیل سعادت صرف نماید به آینده رضایت‌بخش امیدوار خواهد بود «یرجون تجارة لن‌تبور»[۱۹].

بهترین راه تجارت را خدای سبحان چنین معرفی کرد «هل أدلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب ألیم تؤمنون بالله»[۲۰] ایمان به خدا تجارت سودمند است. آن‌ها که سرمایه را باختند «فماربحت تجارتهم»[۲۱] سودی نکردند، بلکه «فأصبحتم من الخاسرین» خسارت دیدند.

منشأ سرمایه‌باختن؛ همان مشاهده‌نکردن حضور خداست. اگر کسی خدا را شاهد کارهایش نداند، دست به هر کاری می‌زند. این سخن همهٔ

۱۸ــ سورهٔ حج، آیهٔ ۳۱.
۱۹ــ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۲۹.
۲۰ــ سورهٔ صف، آیات ۱۰ و ۱۱.
۲۱ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶.

انبیاء است. این یك مضمون مشترکی است که در «حوامیم سبعه» می‌توان استنباط کرد که هر انسان با شاهد درونی در قیامت زنده می‌شود چه‌اینکه با شاهد درونی هم، هم‌اکنون بسر می‌برد.

«وجاءت کل نفس معها سائق و شهید»[۲۲] اینچنین نیست؛ که انسان بدون شاهد بسر ببرد، هم‌اکنون مأموران‌الهی جریان زندگی اورا زیر نظر دارند. هرکسی که در قیامت می‌آید، کسی او را از پشت می‌راند و کسی هم شاهد اعمال اوست.

انسان؛ اگر در درون خود، این مشهد و حضور را فراهم نکند، و گمان کند که خدا اورا نمی‌بیند، گرفتار رفقای بد خواهد شد که دردرون او خیمه می‌زنند و خانه بنامی‌کنند، همانها که خدارا نمی‌دیدند ونمی‌بینند، قرآن کریم می‌فرماید؛ رفقای بدی در نهان‌خانهٔ دل اینها خیمه می‌زنند. به‌اینها گفته می‌شود که باید گرفتار کیفر آتش باشند.

«فان یصبروا فالنار مثوی لهم»[۲۳] اگر صبر پیشه کنند، آتش‌جایگاه دائمی اینهاست. «وان یستعتبوا»[۲۳] بخواهند عذرخواهی‌کنند، بخواهند رضایت مولا را جذب بکنند «فماهم من‌المعتبین»[۲۳] به اینها اجازه عذرخواهی داده نمی‌شود، تا اینها رضایت طلب‌کنند و عذرخواهی نمایند «ولا یؤذن لهم فیعتذرون»[۲٤].

کسی در آن روز حق حرف ندارد، حق عذرخواهی هم ندارد، چون حجت در دنیا تمام شده بود، جا برای عذرخواهی در قیامت نیست «قدتبین الرشد من‌الغی»[۲۵] آنکسی‌که سقوط کرد، بعد ازروشن‌شدن حق‌وباطل‌بوده است «لیهلك من هلك عن بینة»[۲٦] و آنکسی هم که به رشد و سعادت‌رسید، بعد از روشن‌شدن حق بوده است «و یحیی من حی عن بینة»[۲٦] بنابراین جایی برای استعتاب و عتباطلبی نیست، جایی برای‌استرضاء و جلب‌رضایت مولا نیست.

۲۲ــ سورهٔ ق، آیهٔ ۲۱.
۲۳ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲٤.
۲٤ــ سورهٔ مرسلات، آیهٔ ۳٦.
۲۵ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵٦.
۲٦ــ سورهٔ انفال، آیهٔ ٤۲.

آنگاه می‌فرماید: «وقیضنا لهم قرناء»[۲۷] مابرای تبهکاران؛ قرین‌هائی قرار دادیم. کسی که ندای عقل را از درون خاموش کرد و پیام انبیاء را در بیرون نپذیرفت، دشمنان درونی را می‌پرورد، و دشمنان بیرونی را می‌پذیرد. از درون و بیرون علیه او توطئه می‌شود.

خدا برای انسان از درون و بیرون، چراغ و نور و هدایت فرستاد. «ان‌لله علی‌الناس حجتین، حجة ظاهرة و حجة باطنة فأما الظاهرة فالرسل والانبیاء والائمة علیهم‌السلام و أما الباطنة فالعقول»[۲۸] اگر کسی چراغ عقل را در اثر شهوت خاموش کرد و به دنبال انبیاء راه‌نیفتاد، از درون گرفتار اهریمن و از بیرون گرفتار دوستان بد می گردد.

«فزینوا لهم مابین أیدیهم و ماخلفهم»[۲۷] آن رفقای سوء، گذشته و آیندهٔ اینها را، بیهوده و یاوه تزئین می‌دهند، و کارهای اینها رادربرابر انبیاء حق جلوه می‌دهند، می گویند؛ آنچه که تو می کنی تمدن و سعادت است، و آنچه که انبیاء می گویند ارتجاع و فرسوده است. کارهای باطل تبهکاران را رنگین و گیرا نشان می‌دهند، و کارهای حق انبیاء و اولیاء را ارتجاع و اسطوره و فرسوده وانمود میکنند.

«وحق علیهم القول فی امم قدخلت من قبلهم من‌الجن والانس انهم کانوا خاسرین»[۲۷] این تبهکاران مانند جنیان و انسانهای دیگر، در قیامت گرفتار عذابند. چون جن؛ مانند انس، به دو قسمت تقسیم می‌شود؛ مؤمن و کافر آن‌ها مانند انسان‌ها مرگ و زندگی دارند و بحثش از گفتارکنونی ما بیرون‌است. فرمود؛ اینهامانند جنی‌هاوانسانهای گمراهی‌اندکه گرفتاِر عذاب خواهند شد.

جمع جن؛ جنة است نه أجنه، أجنه جمع جنین است. «واذأنتم أجنة فی بطون أمهاتکم»[۲۹] یعنی شما جنینهایی بودید در ارحام مادرانتان.

علی‌ای‌حال؛ جن وانسان هرکدام دوقسمند، مرگ و زندگی‌هم‌دارند.

۲۷ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۵.
۲۸ــ اصول کافی کتاب العقل والجهل.
۲۹ــ سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۲.

این تبهکاران بادیگر تبهکاران یکجا گرفتار می‌شوند و سخن تبهکاران وقتی برهان نداشتند؛ این‌بود که: «وقال الذین کفروالاتسمعوا لهذاالقران والغوافیه لعلکم تغلبون»[30] گفتند گوش به قرآن ندهید، با غوغا و هیاهو؛ دربرابر قرآن، مقاومت کنید تا پیروز بشوید.

این بحث قبلا بیان شد که غوغاسالاری کفار، نقشی در خاموش‌کردن نورانیت قرآن، نداشت و ندارد، زیرا قرآن کلام نورانی خداست و خاموش‌شدنی نیست.

خدا راکه نورالسموات والارض‌است سوگند می‌دهیم، به‌ذات‌خودش؛ دلهای همه رابه‌نورانیت‌قرآن‌روشن بفرماید، وچون طرح همهٔ این مسائل به برکت خونهای پاك شهداء است، از خداوند مسئلت می‌نمائیم که ثواب این بحث‌ها را بعد از قبول بعنوان بهترین هدیه نثار ارواح شهداء اسلام بفرماید. اسلام و رزمندگان اسلامی را در سراسر عالم ظفرمند و پیروز بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی و امت مسلمان و متدین ایران را درسایه‌عنایت حضرت‌بقیة‌الله ـ ارواح من سواه‌فداه ـ ازامدادهای غیبی برخوردار بفرماید. پایان امور همه را به خیر و سعادت ختم بفرماید. ارواح مؤمنین عموماً؛ مؤلفین علوم الهی و اساتید ما خصوصاً مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت بفرماید.

(غفرالله لناولکم، والسلام علیکم و رحمة‌الله وبرکاته)

۳۰ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۶.

درس هفتاد و پنجم

ارتباط با مبدأ عزت، سرّ مصونیت وحی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء و خاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در موضوع مشترك هفت سوره‌ای بود که آغاز آنها، حرفهای مقطعهٔ «حم» ذکر شده است، و این هفت سوره بنام «حوامیم سبعه» معروفند. چون حرفهای مقطع اوائل سور، رمزی است به مضمون آن‌سور و مضمونهای این هفت سوره مشترك است، لذا حروف مقطعهٔ آغاز این هفت سوره هم مشترك است.

مهمترین مضمون مشترك این هفت سوره، تبیین خطوط کلی وحی، اصل ضرورت وحی، و بیان مبدأ وحی، و تشریح ره‌آورد وحی، و بیان نتیجهٔ عمل بوحی است.

در سورهٔ فصلت؛ که یکی از این «حوامیم هفتگانه» است، اینچنین آمده؛ که‌این کتاب‌ازمبدأ خدای‌عزیزوحکیم، فرستاده‌شده، یعنی وحی از مبدأ حکمت‌وعزت نازل شده است. چیزی که ازحضور خدای حکیم نازل شود، حکمت است. و چیزی که از پیشگاه خدای عزیز تنزل کند، از عزت برخوردار است. بنابراین خود وحی و قرآن حکیم عزیز خواهد بود، زیرا از مبدأ حکمت و عزت نازل شده است.

خداوند متعالی؛ حکیم بالذات است، کتابش حکمت و حکیم بالعرض. خداوند متعالی عزیز بالذات است، کتابش عزیز بالعرض.

چون قرآن و همچنین وحی‌الهی حکیم است، محتوای او محکم و

حکیمانه خواهد بود.

وچون عزیز ونفوذناپذیراست، مضمون او از عزت برخوردار بوده و نفوذناپذیر خواهد بود. لذا؛ با هیچ عاملی، نمی‌توان دربرابر وحی خدا بنام «قرآن کریم» مقاومت کرد.

نه با شبهات علمی می‌توان دربرابر وحی خدا ایستاد، زیرا سراسر این کتاب حکمت است. و نه با دسیسه‌ها و قدرتهای طغیانگر می‌توان‌این‌کتاب را خاموش کرد، زیرا همه آیات این کتاب؛ عزیز ونفوذناپذیر است. تسلیم هیچ قدزتی نخواهد شد، صلابت هیچ نیروی متصلبی در حریم قرآن اثر نمی گذارد.

نه با شبهات علمی می‌توان این کتاب را ابطال کرد، نه باقدرت، و زور ستمگران می‌توان نور این کتاب راخاموش کرد. نه جهل اهل‌شبهه، نه زور زورمداران، نه قدرت شمشیر، نه نیرنگ شیطان، هیچ عاملی؛ توان مقاومت دربرابر این کتاب الهی را ندارد «ان‌الذین کفروا بالذکر لماجاءهم و انه لکتاب عزیز لایأتیه الباطل من‌بین یدیه ولامن خلفه تنزیل من‌حکیم حمید»[1]

آنها که کفر ورزیدند، و دربرابر قرآن مقاومت کردند، از این‌عمل مشئوم خود طرفی نمی‌بندند. زیرا این کتاب باطل‌شدنی نیست. بطلان، در حرم امن قرآن راه ندارد، زیرا این کتاب عزیز است.

عزت؛ یعنی صلابت و نفوذناپذیری. آن سنگ مستحکم نفوذناپذیر را، می گویند «حجر عزیز». آن زمین مستحکم نفوذناپذیر را، می گویند «أرض عزاز» یعنی؛ سخت و نفوذناپذیر. آن انسانی که تسلیم زورنمی‌شود، نه تهدید در او اثر می کند و نه تطمیع در او راه پیدا می کند او «مؤمن عزیز» است. «ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین»[2]

آن کتابی که؛ نتوان با اشکال در حریم آن کتاب، رخنه کرد، کتابی است عزیز. آن مطلب بلند و عمیقی که نتوان آنرا با شبهه علمی ابطال

۱ــ سورهٔ فصلت، آیات ۴۱، ۴۲. ۲ــ سورهٔ منافقون، آیهٔ ۸.

نمود، و همچنین نتوان آثار او را ازبین برد مطلبی است عزیز.

چون خدا؛ در سراسر عالم نافذ است، کلام خدا ازتخوم ارض تاعنان سماء حضور دارد. نمی‌توان این کلام را از بالا سرکوب کرد، زیرا این کلام «من‌اللهالعزیز الحکیم»[۳] است، و از پیشگاه خدای عزیز آمده.

دستی بالاتر از قرآن نیست، که بخواهد این کتاب را خواروفرسوده کند. و چون به اعماق جهان هستی راه دارد، نیرویی نیست؛ که از اساس و پایه‌های این کتاب؛ به این کتاب، راه پیداکند، و او را ریشه‌کن کند.

پس؛ هیچ ممکن نیست، این کتاب باطل بشود. لذا فرمود: «لایأتیه الباطل من بین‌یدیه ولامن خلفه» نه در زمان نزول وحی، نه بعد از آن. نه در زمان نبی‌اکرم صلی‌الله علیه و آله، و نه بعد از ارتحال آن حضرت. زیرا اگر چیزی از حق محض نشأت گرفت، مصون از بطلان است. هم در حال، هم درآینده.

وچون مقابل عزت؛ ذلت است، و رویاروی حق؛ باطل است، لذا سخنان کسانی که دربرابر قرآن به مقابله برخاستند و افرادی که دربرابر انبیاء و رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وآله به مبارزه ایستاده‌اند هم از بالا سرکوب می‌شود و هم از اساس و پایه ویران خواهد شد «فأتی الله بنیانهم من‌القواعد فخر علیهم السقف»[٤] یعنی خدا خانهٔ کسی که در برابر وحی ایستاد، از پایه ویران می‌کند.

فرمان خدا قواعد و پایه‌های کاخ بیدادگر را منهدم می‌نماید.

آن انسانی که، بنای اشکال و شبهه را، دربرابر وحی خدا چید و احداث‌کرد، خدا ریشه‌های شبهات و ساختار اشکال و نقد و شبههٔ آنها را از ریشه و پایه ویران می‌کند. اما وحی آسمانی نه از پایه و ریشه‌آسیب می‌بیند، نه از بالا سرکوب می‌شود زیرا «لایأتیه الباطل من‌بین‌یدیه ولا من‌خلفه».

خدای سبحان وقتی‌شبهات و اشکالات منکران وحی را نقل کرد، و

۳ــ سورهٔ احقاف، آیهٔ ۲.

٤ــ سورهٔ نمل، آیهٔ ۲٦.

ردنمود، آنگاه می گوید؛ هنگامی که متفکرانشان دربرابر ره‌آورد وحی ماندند، بفکر توطئه و نقشه مشؤوم افتادند، گفتند؛ اکنون که با برهان و استدلال؛ دربرابر وحی، نمی‌توان مقاومت کرد، با غوغا وبلوا وهوچیگری، جلو پیشرفت وحی را می گیریم.

تصمیم مشرکین، این شدکه؛ دربرابر وحی غوغا کنند. فریاد و غریو سر بدهند، نگذارند سخن رسول‌الله صلی‌الله علیه وآلـه و سلم به سمع دیگرآن برسد. نگذارند مردم سخنان آن حضرت را بشنوند. نگذارند مجلس درس حضرت رسول به آرامی برگزار شود.

تصمیمشان را خدا در همین سوره بیان کرد و آن تصمیمشان را هم بی‌ثمر اعلام کرد. و آن تصمیم این است که گوش به قرآن ندهند و باغوغا و غریو، فریاد و بلوا و آشوبگری جلو وحی خدا را بگیرند «وقال الذین کفروا لاتسمعوا لهذا القرآن والغوافیه لعلکم تغلبون»[۵] گفتند؛ نه خود گوش به وحی بدهید؛ و نه بگذارید دیگران به آن گوش بدهند. نه خود در مجلس درس رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله حضـور پیدا کنید، و نـه بگذارید دیگران حاضر شوند و شرکت کنند.

«لاتسمعوا لهذا القرآن» خودتان گوش فراندهید و گرایش پیدا نکنید. «والغوافیه» بالغو و غوغاسالاری و بلوا و غریو و هوچیگـری، مجلس درس پیغمبر را بهم‌بزنید. نه بروید، نه بگذارید دیگران بـروند. نه بپذیرید و نه بگذارید دیگران بپذیرند. این‌تصمیم کفار بعنوان بهترین مبارزه دربرابر وحی بود.

«لعلکم تغلبون» شاید، با این دوکار پیروز بشوید. شایـد با ایـن غوغاسالاری غالب بشوید. شاید با بهم‌زدن مجلس درس قـرآن حضرت، ظفرمند بشوید.

نه‌تنها؛ دربارهٔ مجلس درس حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این تصمیم را داشتند بلکه اصولا کفار و منافقین را، قرآن با ایـن خط‌مشی

۵ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۶.

معرفی می کند. که، اینها دربرابر معارف و فضائل اخلاقی و کارهای خیر، نه خود انجام می‌دهند، نه می گذارند دیگران انجام بدهند «وهم‌ینهون عنه و ینأون عنه»[٦] فرمود؛ کفار و منافقین هم ناهی‌اند و هم نائی.
هم خود از حریم وحی الهی دورند، هم دوردارنده دیگران‌اند. هم خود حاضر نیستند سخن حق را بشنوند و هم نمی‌گذارند دیگران حاضر شوند.

نائی با همزه، یعنی دور. ناهی یعنی بازدارنده. نه خـود اقدام بـه پذیرش کلام حق می کنند، نه می گذارند دیگران در تحصیل فضائل، اقدام کنند. نه خود؛ دست به کار خیر دراز می کنند، و در راه خیر، قدم‌برمی‌دارند، نه می گذارند؛ دست کسی به کار خیر، دراز شود، و کسی به‌طرف امرخیر قدم بردارد.

این برنامهٔ کلی کفار و مشرکین دربرابر وحی انبیاء است که دراین سوره هم فرمود؛ نه‌خود به مجلس ارشاد رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌آیند، نه می گذارند دیگران در مجلس درس قرآن حضور پیدا کنند.

اما! نه‌تنها؛ این دسیسه‌ها، سودمند نخواهد بود، بلکه درباره پایان‌کار این دسیسه‌گران چنین می‌فرماید: «فلنذیقن الذین کفروا عذابـاً شدیداً ولنجزینهم أسوء الذی کانوا یعملون»[٧] اینها را، مابه عذاب شدید گرفتار می کنیم. عذابی که؛ مقدار اندك آن که چشیده شود، بـه‌شدت دردنـاك خواهد بود.

در این آیه، فقط مقدار ذوق و چشائی آن عذاب مطرح است، نه اصل آن‌که بهیچ‌وجه قابل تحمل نمی‌باشد. زیرا فرورفتن در عذاب‌قیامت، یا خوردن آتش آن غیراز چشیدن آن است. مثلا؛ انسان یکوقت در دریـا فرومی‌رود، یکوقت‌مقداری از آب آن را می‌چشد. چشیدن‌غیراز فرورفتن است. فرمود؛ آن عذابی که‌درقیامت درآن فرومی‌روند اگر مقداری از آن عذاب را بخواهند بچشند شدید است، چه رسد به خود عذاب.

٦ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ٢٦.
٧ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٢٧.

بعضی از آثار آن عذاب را، قرآن کریم اینچنین معـرفی می کند: «یأتیه الموت من کل مکان و ماهو بمیت»[۸] ازهرطرف نشانهٔمرگ، به‌سراغ او می‌آید ولی او نمیمیرد تا از درد برهد. چون از هرطرف عذاب‌قیامت اورادربرمی گیرد و از هرسوی هم، دردکشنده رابراو تحمیل می‌نماید.

یعنی هم از راه لامسه؛ عذاب کشنده را، لمس می کند «کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها»[۹] و هم از راه ذائقـه؛ عـذاب کشنده را می‌چشد، برای اینکه «ذق‌انك أنت العزیز الکریم»[۱۰] و هم از راه سامعه؛ عذاب‌کشنده را احساس‌می کند. ومی‌شنود «سمعو الها شهیقاً و هی‌تفور»[۱۱]

چه اینکه صیحهٔ اصل قیامت، آنچنان سخت و تحمل‌ناپذیر است که هیچ مقاومت، دربرابر آن ممکن نیست. و نیز با باصره، عذاب کشنده را از درون و بیـرون مشاهده می کند «ربنا أبصرنا و سمعنا فـارجعنا نعمل صالحاً»[۱۲].

گرچه بصورت کور محشور می‌شود، و می گوید؛ پروردگارا چرا مرا کور محشور کردی؟ من در دنیا بینا بودم! «لم‌حشر تنی أعمی و قدکنت بصیراً»[۱۳]؛ و ازمشاهده مناظر لذت‌بخش محروم‌است، ولی مناظر دردناك را، با باصره می‌بیند، که دیدن آن‌ها به‌نوبهٔ خود کشنده است.

همچنین دیگر عذابهایی که، از بیرون بر او تحمیل می‌شود، تحمل می کند. و مهمتر از همه؛ نارالله است، که از فؤاد و درون او سرمی کشد. «نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة»[۱٤]. اصل آن عذاب، بهیچوجـه قابل تحمل نیست ودر این آیه می‌فرماید؛ مقدارکمی از آن‌عذاب که بحد ذوق و چشیدن، درمی‌آید شدید است. چه رسد؛ به اصل عذاب.

«فـلنذیقن الذین کفروا عذاباً شدیداً و لنجزینهم أسوء الذی کانوا یعملون» اینها را، به کیفر بدترین اعمالشان مجازات می کنیم، چه اینکه

۸ــ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۷.
۹ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ٥٦.
۱۰ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ٤۹.
۱۱ــ سورهٔ ملك، آیهٔ ۷.
۱۲ــ سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۲.
۱۳ــ سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲٥.
۱٤ــ سورهٔ همزه، آیات ٦ و ۷.

دربارهٔ مؤمنین فرمود: «ولنجزینهم أحسن الذی کانوا یعملون»[۱۵] یعنی جزای بهترین اعمالشان را به اینها می‌دهیم.

سر اینکه خداوند کیفر بدترین اعمال آن‌ها را، بایشان می‌دهد این است که؛ اینها کاملا باتمام توان دربرابر وحی‌الهی ایستاده‌اند ولی کاری از پیش نمی‌برند. نه با ایجاد شبهه، نه با غوغا و فریاد. نه دانشمندان‌مادی، نه بلواگران مادی. نه جاهلها؛ بافریاد، نه دانشمندها با فکر و اندیشه، هیچکدامشان دربرابر وحی خدا توان مقاومت را ندارند.

قرآن کریم می‌گوید؛ اینها می‌خواهند با دهان نور خدا را خاموش کنند. عده‌ای با تبلیغات، عده‌ای با غوغا و فریاد. آن دانشمندانشان؛ با شبهه‌ها و تبلیغات علمی، که از بیان و بنانشان منتشر می‌شود، و آن نادانهاشان: با فریاد. که‌هردو از یکجا نشأت می‌گیرد. فرمود: «یریدون لیطفؤا نورالله بأفواههم»[۱۶] اینها می‌خواهند نورخدا را با دهانها خاموش کنند.

هرگز؛ نور آفتاب، با فوت‌دهان خاموش نمی‌شود. هرچه انسان نادان، دربرابر آفتاب قرار بگیرد و با دهان فوت‌کند نورآفتاب افسرده نخواهد شد. فرمود؛ نور قرآن، با فوت دهان غوغاسالارها، خاموش نخواهد شد، و نور قرآن با فوت دهان تبلیغ‌کننده‌های سوء خاموش نخواهد شد.

آن دانشمند مادی؛ شبهه ایجاد کند با دهان، آن جاهل مادی فریاد بکشد بادهان، هردو؛ بمنزلهٔ فوت دهان است، دربرابر آفتاب.

«یریدون لیطفؤا نورالله بأفواههم والله متم نوره»[۱۶] خدای سبحان درچند جای قرآن فرمود؛ تصمیم کفار اینست که؛ با دهان نور خدا را خاموش کنند، یا با تبلیغ سوء یا با فریادکشیدن. و هرگز موفق نمی‌شوند ولی هر آتشی را که مشرکین مشتعل کردند، خداوند آن را خاموش می‌کند.

۱۵ـ سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۷. ۱۶ـ سورهٔ صف، آیهٔ ۸.

این دو اصل قرآنی است. یك اصل آنست که، نور خدا با هیچ دهانی خاموش نخواهد شد. «یریدون لیطفؤا نورالله بأفواههم والله متم نوره».
اصل دیگر قرآنی اینست «کلما أوقدوا ناراً للحرب أطفأهاالله»[۱۷] هر وقت کفار و بداندیشان آتش جنگ علیه اسلام را افروختند خدا آن را خاموش کرده است. پس نار کافر راخداخاموش‌می‌کند، ولی نوروحی را هرگز هیچ عاملی نمی‌تواند خاموش کند.

در این کریمه هم فرمود؛ اینهامی‌خواهند بازبان ودهان، جلوی‌وحی را بگیرند ولی مقدورشان نیست و کیفرشان همین است که اشاره شده. «ذلك جـزاء أعداءالله النار لهم فیها دارالخلـد جـزاء بما کانوا بآیاتنا یجحدون»[۱۸] و سر حقیقی صیانت قرآن، از گزند زبان بداندیشان همان است که قبلا اشاره شد و آن همانا عزیز بودن قرآن کریم است «انه‌لکتاب عزیز لایأتیه الباطل من‌بین‌یدیه ولامن‌خلفه».

اگرچیزی بخواهد بعنوان شبههٔ عـلمی در او رخنه کند، و او را از استحکام‌علمی‌بیندازد، ممکن‌نیست. اگربیگانه‌ای بیاید درحریم این کتاب تصرف‌کند، وکم‌وزیادکند ممکن‌نیست. اگر بیگانه‌ای بیاید، این‌کتاب‌را جابجاکندکه به‌هدف‌او، و به‌اصل‌محتوای او، وبه‌اصل ره‌آورد وحی‌آسیب برساند، ممکن نیست.

چون انسان را باید خدا بپروراند، و برای پرورش انسان، راهی‌جز وحی نیست. و اگر این وحی در دسترس تحریف و تغییر و تبدیل قـرار بگیرد و وحی دیگری نیاید که ضعف آن‌را جبران نماید، مسیر مستقیم انسانیت آسیب می‌بیند و این ضایعه باهدف آفرینش سازگار نیست.
لذا در سوره حجر فرمود: «انا نحن نزلنا الذکر وانا‌له لحافظون»[۱۹] و در همین سوره محل بحث فرمود: «لایـأتیه الباطل من‌بین‌یدیـه ولا من‌خلفه».

۱۷ــ سورهٔ مائده، آیهٔ ٦٤.
۱۸ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۸.
۱۹ــ سورهٔ حجر، آیهٔ ۹.

و دلیل مصونیت این قرآن، همان عزت او است «انه لکتاب عزیز» این کتابی است؛ نفوذناپذیر، نه نفوذ علمی، نه نفوذعملی، نه‌می‌توان با شبهه در این کتاب رخنه کرد، نه می‌توان با زور جلوی پیشرفت این کتاب را گرفت. موجود مستحکم نفوذناپذیر را می گویند «عزیز»، لذا قرآن و اهل‌قرآن عزیز خواهند بود.

«تنزیل من حکیم حمید» این از پیشگاه خدایی است که، حکیم‌است و تمام کارهای او محمود. بنابراین بهیچوجه دربرابر وحی نمی‌توان ایستاد. وقتی انسان نتوانست دربرابر وحی بایستد، چاره‌ای جز پذیرش آن ندارد. اگر عقل و خرد است آن را می‌پذیرد.

اگر کسی خواست دربرابر آن مقاومت کند بادست و پای خویش به هلاکت خود اقدام کرده است «لیهلك من هلك عن بینة»[۲۰] قرآن می گوید؛ اگر کسی تباه شد و به هلاکت رسید، بعد از روشن‌شدن‌وآفتابی شدن مطلب است. اینچنین نیست که هلاکت بدون حجت و بینه باشد. چه اینکه سعادت و موفقیت هم، بعد از روشن‌شدن حق خواهد بود «و یحیی من‌حی عن‌بینة»[۲۰]

مطلب روشن را که چون آفتاب، ظاهر و هویدا است می‌گویند «بینه». رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله طبق نقل مرحوم محقق رضوان‌الله تعالی‌علیه در شرائع، برای شاهد وظیفه‌ای معین‌کرده؛ فرمود؛ اگرمطلب برای تو، مثل آفتاب روشن است شهادت بده والانه «علی مثلها فاشهد أودع»[۲۱] یعنی اگر مطلب مانند آفتاب برای شما روشن شد طبق آن گواهی بده و گرنه گواهی نده.

شهادت را می گویند «بینه» یعنی بین و روشن و آشکار. در آن آیه هم خدا فرمود؛ مطلب قرآن کریم چون آفتاب روشن شده است، و هر کسی دربرابر حق که چون آفتاب روشن است به‌مبارزه ایستادقطعاً هلاك می‌شود و هلاکت او هم بعد از بینه و روشن‌شدن است.

۲۰ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ٤٢.

۲۱ـ شرایع کتاب الشهادات.

وبازدرهمین‌سوره‌می‌فرماید؛ آنها که‌دربرابر قرآن ایستاده‌اند، عمداً، با دست خود چشم خود را نابینا، و گوش خود را ناشنوا کرده‌اند. «قل‌هو للذین آمنوا هدی وشفاء والذین لایؤمنون فی‌آذانهم وقر و هو علیهم عمی اولئك ینادون من مکان بعید»[۲۲] این کتاب نسبت به مؤمنین هدایت و شفاء است، تمام بیماریهای اعتقادی و اخلاقی و غیره را درمان می کند.

جهل که بدترین بیماری درونی است، با علم او درمان می‌شود. شك که بیماری درونی است، با یقین او معالجه می‌شود. اندوه و غم که بیماری درونی است، با آرامش او حل می گردد. ترس و هراس که بیماری درونی است با طمأنینه او درمان می‌پذیرد. اضطراب ونگرانی ازآینده، که‌بیماری درونی است با ثبات و عزم او بهبود می‌یابد.

لذا مؤمن؛ نه ترسی دارد، و نه اندوهی. برخلاف کافر و منافق؛ که بین این دو دیوارهٔ ترس وغم همیشه درعذابند. زیرا مؤمنین درپرتو قرآن به ولایت می‌رسند که خاصیت ولایت، نجات از اینگونه عوامل‌سوءمی‌باشد «ألا ان أولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون»[۲۳].

سر اینکه انسان مؤمن از هیچ عاملی نمی‌هراسد، و درباره هیچ امری احساس حزن و غم نمی‌کند، آن است که آیندهٔ خود را روشن می‌بیند. و نسبت به گذشته، غمگین نیست. ونسبت به‌آینده هراسناك‌نخواهد بود، چون از گذشته‌اش راضی است، و به آینده‌اش امیدوار.

مؤمن، گذشته روشنی دارد وآیندهٔ روشنی. لذا نه‌گذشته‌اش غمگینش می کند، نه آینده‌اش او را هراسناك.

اما سر آنکه کافر همواره درخوف و حزن است، بااینکه همهٔمزایای مادی را به‌ظاهر دارد، این است که؛ از آینده نگران می‌باشد، که شاید به فقر مبتلا بشود، یااینکه نمی‌داند چند سال زنده است، و در درون او، مرض ترس، و بیماری اندوه ریشه کرده، و قرآن برای اوشفاء نیست. زیرا او این داروی تربیت انسانی را، استعمال نمی کند لذا همواره مریض است

۲۲ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤٤.

۲۳ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ٦٢.

«فی‌قلوبهم مرض»[۲٤].

هر گز کافر آرام نمی‌گیرد. هر گز کافر و غیرمسلمان از غم واندوه نمی‌رهد. هر گز به یقین نمی‌رسد. هر گز دستش به دامنهٔ یقین نمی‌رسد، و هر گز دامن او از دست شك و تردید رها نمی‌شود. پایش به شك فرورفته، دستش به یقین نرسیده، در این بین فشار می‌بیند «الشیطان یعدکم الفقر»[۲۵] شیطان او را به تنگدستی تهدید می‌کند. آری کسی که از تکیه‌گاه اصیل امید وآرامش اعراض نمود، دچار فشار هراس و اندوه خواهد شد. «من أعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکاً»[۲٦] چه اینکه اگر کسی به تکیه‌گاه اصیل طمأنینه و امید، اعتماد کرد هر گز در هیچ‌کاری فرو نمی‌ماند «من یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب»[۲۷] هیچ مرضی بدتر از بیماری دل نیست و هیچ دارویی، چون قرآن کریم شفابخش دردهای دل نخواهد بود که: «شفاء لمافی الصدور»[۲۸] هم دربحثهای‌علمی، شك‌و تردید و اشکال را حل می‌کند. هم در بحثهای عملی، حزن و ترس را برطرف می‌کند. هم در مسائل علمی یقین می‌آورد، هم در مسائل عملی، طمأنینه و آرامش می‌بخشد. مؤمن آرام است.

یکی ازاساتید ما درحکمت‌الهی، مرحوم‌آیت‌الله حاج‌شیخ‌محی‌الدین الهی قمشه‌ای ـ رضوان‌الله تعالی علیه ـ آن روزی که ایران آشوب بود، و از هرطرف این کشور اسلامی مورد تهاجم شرق و غرب بود، این بزرگ حکیم الهی درحالیکه برای نوشتن مطالب عقلی قلم دردست داشت، وقتی خبر به ایشان رسید کشور در آتش است، در کمال آرامش فرمود: «لن یصیبنا الا ماکتب‌الله لنا»[۲۹] چیزی جز خواست خدا به ما نمی‌رسد. مائیم و طمأنینه، مائیم و آرامش، مائیم و استقامت، مائیم و استواری.

از امیرالمؤمنین ـ علیه افضل صلوات المصلین ـ رسیده است که در جنگ بدر، چون اولین نبرد اسلام علیه کفر بود، و مسلمانان صدراسلام

۲٤ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰.
۲۵ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲٦۸.
۲٦ـ سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲٤.
۲۷ـ سورهٔ طلاق، آیهٔ ۳.
۲۸ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۷.
۲۹ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۵۱.

سابقه رزمی نداشتند و از امکانات جنگی هم برخوردار نبودند، و سپاه دشمن هم چندین برابر آنان بود و امکانات نظامی و تجهیزات دشمنان نیز چندین برابر بود، و همینطور رفاه اقتصادی آنها چندین برابر بود، لذا عده‌ای از آن جنگ نابرابر، نگران بودند، ولی رسول‌اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم، شب تا صبح درکنار درخت به عبادت و نیایش پرداخت، و لحظه‌ای اضطراب درحرم امن قلب مطهر آن حضرت صلی‌الله علیه وآله راه نداشت.

زیرا اضطراب مرض قلب است و طمأنینه، سلامت قلب. و آنان که دارای قلب سلیمند از مرض نوسان و اضطراب محفوظند. آنها که «فی قلوبهم مرض» گرفتار اضطرابند. آنها که مشمول «الا من أتی‌الله بقلب سلیم»[۳۰] می‌باشند از طمأنینه کامل برخوردارند.

قرآن کریم؛ هم اشکالات را که در حکمت نظری، مرض قلب است با برهان حل می‌کند وشفاء می‌بخشد، و هم خوف وحزن و اضطراب‌راکه درحکمت عملی مرض قلب است، با تهذیب وتصفیه، شفاء می‌بخشد، وقلب‌را آرام می‌کند. مگر نه آنست که خدای سبحان عهده‌دار تأمین روزی‌است؟ فرمود: «مامن دابة فی‌الارض الا علی‌الله رزقها»[۳۱].

مگر نه آنست که، اینهمه حیوانات درنده و خزنده را خدا روزی می‌دهد؟ مگر نه آنست که خدا هیچ مار و عقربی را بدون روزی خلق نکرد؟

مگر نه آنست که طبق بیان مولی‌الموحدین امیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلین «یعلم عجیج الوحوش فی‌الفلوات و... و اختلاف النینان فی‌البحار الغامرات»[۳۲] ضجه و ناله و لابۀ تمام وحش‌های بیابانها را خدا می‌بیند و می‌داند. مگرنه آنست که رفت و آمد همۀ ماهیها را، در دل دریاهای عمیق خدا می‌بیند؟ تمام لابه‌ها و ناله‌ها و فریادهای وحشیهای

۳۰ــ سورۀ شعراء، آیۀ ۸۹.

۳۱ــ سورۀ هود، آیۀ ۶.

۳۲ــ نهج‌البلاغه فیض خطبه ۱۸۹.

جنگلها و غارها و بیابانها، همه و همه را، خدا می‌بیند و پاسخ می‌دهد.

حاجت موری ز علم غیب بداند

در بن خاری ز صخره صماء

پس اضطراب برای رزق وجهی جز وسوسه شیطان ندارد. ما رزق می‌خواهیم، ولی خیال می‌کنیم باید آن‌قدر ذخیره کنیم که انبار دار دیگران باشیم. «تحبون المال حباً جماً»[۳۳] خدای سبحان حب انبوه نسبت به مال را نکوهش می‌کند و آن را یك نحو بیماری می‌داند. ولی انسان مؤمن در سایه قرآن‌کریم از این مرض رهاشده به سلامت سخا و طمأنینه رسیده است.

«هوللذین آمنوا هدی و شفاء» هم در حکمت نظری هدایت است، هم در حکمت عملی شفاء. هم عقل نظری را هدایت می‌کند، هم عقل عملی را درمان می‌نماید «والذین لایؤمنون فی‌آذانهم وقر و هوعلیهم عمی» کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش آن‌ها، سنگینی است و این قرآن برای آن‌ها نابینائی است. آیه همین سوره که قبلا مطرح شد این است «وقالوا قلوبنا فی‌أکنة مماتدعونا الیه و فی آذاننا وقر و من بیننا و بینك حجاب»[۳۴]. کسی که به آیات الهی گوش فرانمی‌دهد ونمی‌گذارد دیگران گوش فرادهند هم در مسائل علمی مریض‌است و گرفتار جهل و شك خواهد شد، هم در مسائل عملی بیمار است و گرفتار حزن و ترس خواهد بود.

ولی مؤمن، هم در مسائل علمی به یقین و نورانیت رسیده است زیرا خدای رحمان از طریق علوم قرآنی عهده‌دار تعلیم اوست «الرحمن علم‌القران‌خلق‌الانسان علمه البیان»[۳۵] و هم در مسائل عملی به جایی رسیده است که آن موطن مصون از خوف و غم است. «الا ان أولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون».

۳۳ــ سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۰.

۳۴ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤.

۳۵ــ سورهٔ الرحمن، آیات ۱ تا ٤.

امیدواریم؛ به برکت قرآن کریم، دلهای ما، هم از بیماریهای علمی و هم از بیماریهای عملی، در پرتو قرآن کریم شفاء پیدا کند و قلوب‌همگان ظرف معارف قرآن کریم و سخنان معصومین علیهم‌السلام قرار بگیرد. اسلام و رزمندگان اسلامی را، خدا ظفرمند و پیروز بفرماید. ارواح شهدای اسلام را، با انبیاء و اولیاء الهی محشور بفرماید. معلمین و مؤلفین علوم الهی را، خدای متعالی غریق رحمت بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی و امت مسلمان و متدین و شهیدپرور ایران را، در پرتو ولی‌عصر ارواحنا فداه از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. این ادعیه را در حق همهٔ مؤمنین عموماً، و رزمندگان اسلام خصوصاً مستجاب بفرماید.

غفرالله لنا ولکم والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته

درس هفتاد و ششم

احیاء جوامع بشری، از راه تفکر صحیح

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء و خاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در مضمون مشترك سوره‌های هفتگانه‌ای بود که با «حم» شروع می‌شوند وبنام «حوامیم سبعه» معروفند. وبه این نتیجه رسیدیم که؛ مضمون‌مشترك‌این‌هفت سوره تبیین ضرورت‌مسأله وحی، خصوصیات‌وحی، و بیان مبدأ وحی و ره‌آورد آن می‌باشد.

و همچنین تشریح اینکه مردم در برابر وحی به دو دسته تقسیم می‌شوند. و نتیجهٔ پذیرش وحی چیست؟ وثمرهٔ لذت‌بخش پذیرش وحی چه خواهد بود و نتیجهٔ مقاومت دربرابر وحی آسمانی چه خواهدشد؟

در این سوره‌ها؛ این مطلب بیان شد، که چون‌انسان یك موجودمتفکر است یعنی با اندیشه کار می کند، و با اندیشه زندگی می کند، و اگر سود یا زیانی می‌بیند از راه افکار و اندیشه‌اش بهره‌مند یا متضرر می‌شود، ذا وحی آسمانی که برای هدایت انسان آمد، می کوشد که از راه فکر ؛ منافع مادی و معنوی او را به او تفهیم کند و همچنین امور زیانبار به حال وی را هم برای او تشریح کند، تا هرچه در سعادت او نقش دارد ، از راه فکر به او بفهماند و از راه دل در او شوقی ایجاد کند که با فکر بفهمد و با دل به آن گرایش پیدا کند و هرچه بحال او زیانبار است از راه فکر توجیهش کند که بزیان آن امر پی ببرد و از راه دل هم منزجر باشد.

چون مهمترین هدف نزول وحـی الهـی تربیت انسان است وتربیت انسان هم جز از راه فکر میسر نیست. زیـرا انسان، مانند درختی نیست که با آب و هوا تغذیه شود. مانند حیوان نیست، که با مرتع و دامگاه رشد کند بلکه موجودی است‌اندیشمند. تافکرش تأمین نشود، نمی‌توان اورا هدایت کرد. لذا در این سور؛ استدلالهای فراوانی راجع بـه توحید وضرورت وحی و معاد تبیین شده تا جوامع انسانی را با تفکر، به این اصول اولیه‌آشنا کند و آن‌ها را از جهل وشك برهاند و به یقین وطمأنینه برساند.

چه‌اینکه درجلسه قبل به استناد آیه «قل هوللذین آمنوا هدی وشفاء والذین لایؤمنون فی‌آذانهم وقر وهو علیهم‌عمی»[1] بحثی‌مطرح‌شدوخلاصه آن‌این‌بود که؛ قرآن‌نسبت به‌مؤمنین هدایت وشفاء است، چون نسبت به آن گوش فرا دادند، و مطالب آن را با تأمـل فهمیدند وقوانین آن را با دل پذیرفتند و نسبت به کفار نابینایی است، چون گوش فرا ندادند وندیدند. هم گوششان سنگین بود، وهم چشمشان نابینا. نشنیدند و ندیدند.

اگر انسان از راه چشم و گوش بهره‌ای نبرد، راه دیگری برای رشد وهدایت او نیست، اگر انسان بخواهد هدایت شود، باید بفهمد و بشنود و ببیند، تا از این مجاری ادراك و اندیشه، هدایت شود.

کسی که، گوش بـه سخنان قرآن نمی‌دهـد، و استدلال‌های آن را نادیده می‌انگارد، از چه راه هدایت شود؟ آنکه می گوید «قلوبنا فی أکنة مما تدعونا الیه و فـی آذاننا و قر و مـن بیننا و بینك حجاب فاعمـل انا عاملون»[2] که در صدر همین سوره «حم فصلت» مطرح شد، او از چه راه بتواند معارف قرآن را درك کند؟

چون انسان؛ همانطور که اشاره شدموجودی است متفکر. اگربخواهد منحرف گردد از راه فکر منحرف می‌شود. و اگر بخواهد هدایت شود، از راه اندیشه و فکر هدایت می‌یابد. شیطان اگر بخواهد در انسان راه‌پیدا کند، تنها راه نفوذ شیطنت، اندیشه اوست. فرشته؛ اگر بخواهد درانسان‌راه

۱ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤٤.
۲ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٥.

پیدا کند، تنها عامل نفوذی فرشتگان، راه اندیشه اوست.

خدا اگر بخواهد شیطان را، بر یك انسان تبهکار مسلط کند از راه افکار واندیشه‌اش، شیطنت را نسبت به او اغراء می‌کند، و اگر خواست فرشتگان را به حمایت از مؤمن پارسا اعزام کند، آنها را از راه فکر و اندیشه به حمایت مؤمن وارسته اعزام می‌کند. انسان جز قلمرو فکر وفهم و اندیشه راهی برای تکامل او نیست.

دشمن انسان اگر بخواهد به وی آسیب برساند، از راه فکر وارد می‌شود. دوست اگر بخواهد سودی به اوبرساند، ازراه‌اندیشه واردمی‌شود. لذا خدای سبحان؛ تأیید فرشته‌ها را از راه اندیشه بیان می‌کند، و دشمنی شیطان‌ها را هم از راه اندیشه معرفی می‌کند. و استدلالهای قرآن کریم را هم که ضامن هدایت مردم است از راه اندیشه تبیین می‌کند.

سراسر قرآن؛ که نور است، احتجاج درپیرامون مبدأ و معاد و ضرورت وحی می‌باشد. گاهی به عنوان نقل استدلالهای انبیاء پیشین، و گاهی به‌عنوان دستورابتدائی که به پیغمبر صلی‌الله علیه و آله می‌فرماید؛ اینچنین استدلال کن. گاهی هم بدون اینکه به پیغمبر بفرماید؛ تو این‌چنین بگو، خود مطلب را بعنوان احتجاج بیان می‌کند.

لکن برای نیل به معارف بلند آن؛ دلی‌باز، و گوشی شنوا، وچشمی بینا، لازم است. بنابراین؛ اگر کسی گوشش به طرف قرآن بسته بود، حتماً به‌طرف شیطنت و اغواء باز است.

در سورهٔ مبارکهٔ نساء، جریان اغوا و گمراهی شیطنت را اینچنین بیان می‌کند که؛ شیطان از راه فکر و اندیشه، انسان رافریب‌می‌دهد «وقال لاتخذن من عبادك نصیباً مفروضاً»[۳] یعنی شیطان گفت؛ من‌بخشی ازبندگان تو را سهم خود قرار داده‌ام. گروه قابل‌توجهی از بندگانت را بندهٔ خود کردم و می‌کنم. اگر عده‌ای عبد خدایند عدهٔ فراوانی هم بندهٔ و مطیع شیطانند.

۳ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱۸.

آنگاه بیان می کند که از چه‌راه‌شیطان عده‌ای را بندهٔ خودش‌می کند؟ «ولاضلنهم» [٤] شیطان به خدا می گوید من بسیاری از اینها را گمراه‌می کنم. «ولامنینهم» [٤] من اینها را با امید و آرزو سر گمشان می کنم.

یعنی از راه آرزو وارد می‌شوم، از راه فکر وارد می‌شوم. چیزهایی که زشت است برای او زیبا جلوه می‌دهم. چیزهایی که حق و زیبا است برای او زشت معرفی می کنم. و او را به آیندهٔ موهوم امیدوار می‌نمایم. او را؛ از یك آیندهٔ قطعی ناامید می کنم، او را از یك امری کــه پناهگاه قطعی است منقطع می کنم.

آری؛ راه نفوذ شیطنت، آرمان و اهداف و آرزوهــای باطل است. «ولامنینهم» من، در اینها امنیه و آرزو ایجاد می کنم. اینها می‌شوند اهل تمنی، و آرزو.

بیانی را امیرالمؤمنین مولی‌الموحدین علیه أفضل صلوات‌المصلین دارد که فرمود: «ایاك والاتكال على المنى فانها بضائع النوكى» [٥] فرمود؛ برحذر باش از تکیه بر آرزوی محض، زیرا آرزو سرمایه زنان‌سالمند و کهنسال و فرتوت است. یك انسان فعال؛ به اعتقاد و عمل، زنده است، نه به آرزوی محض.

انسان؛ حیات فکریش به ایمان و عمل صالح، بسته است، نه به آرمان پوچ. آن پیرزن فرتوت کهنسالی که، اهل کوشش وفعالیت‌نیست، به‌آرزو زنده است. آن انسان خردمند، زندهٔ به ایمان و عمل است، نه زندهٔبه‌آرزو.

فرق امنیه و رجاء، این است که؛ اگر کسی مقدمات کاری را فراهم کرد و به انتظار ثمره آن بسر برد، او راجی و امیدواراست. ولی اگر کسی مقدمات کار را فراهم نکرد، و به انتظار بیهوده بسربرد، او برتمنی‌محض تکیه کرده است.

شیطان؛ دست انسان را، از اعتقاد و عمل کوتاه می کند. وقتی دست انسان از اعتقاد و عمل کوتاه شد در حد یك سالمند فرتوت می‌شود، وبه

٤ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱۹.

٥ـ نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۱.

آرزوی محض زندگی می‌کند.

شیطان می‌گوید: «ولامنینهم» من با آرزو اینها را فریب می‌دهم، از راه آرزو اینها را صید می‌نمایم. قرآن وقتی که می‌خواهد با انسان سخن بگوید، می‌گوید؛ نظام آفرینش باآرزوی هیچ‌فردی عوض‌نمی‌شود. سعادت آینده، به‌آرزوی کسی وابسته نیست. «لیس بأمانیکم ولا أمانی أهل‌الکتاب»[۶] آینده ثمربخش؛ نه به آرزوهای شما است، و نه به آرزوهای یهودان و ترسایان.

آرزو؛ در نظام از حرمت خاص برخوردار نیست. آن اعتقاد و عمل صالح است که، محترم و ارجمند است. آن ایمان و کار شایسته است که، سودمند است. آرزو مال کسی است که نه سرمایهٔ ایمان را دردل ونه‌سرمایهٔ عمل صالح را در جوارح دارد. یك انسان منقطع ومحروم‌است که به‌آرزو زنده است.

شیطان می‌گوید؛ من عمل صالح را، از اینها می‌گیرم. راه اعتقاد صحیح را به روی آنان می‌بندم، چشم گوششان را می‌بندم، راه دل را می‌بندم، اینها را به آرزو زنده نگه می‌دارم. قهراً گمراه می‌شوند.

«ولا منینهم» وقتی اینها را به آرزو زنده نگه داشتم آنگاه به این‌ها فرمان می‌دهم «ولامرنهم»[٤] اینها مأمور منند و من هم فرمانروای مطلق اینها هستم. به چشم اینها، می‌گویم خیانت‌بکن. تهدید الهی را، که فرمود؛ خداوند خیانت چشمان و چشم‌های خائن را می‌شناسد «یعلم خائنة الاعین»[۷] پشت‌سر بگذار. چشم اطاعت می‌کند.

به دل اینها می‌گویم؛ انفاق در راه خدا را که غنیمت الهی است غرامت، و خسارت بدان. او هم انفاق در راه خدا را غرامت و خسارت می‌پندارد. به‌قلب اینها می‌گویم؛ از گذشته غمیگین ونسبت‌به‌آینده‌هراسناك باش. قلب آن‌ها نیز اطاعت می‌کند.

چه‌اینکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام درباره پیروان شیطان

٦ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۳.
۷ــ سورهٔ‌غافر، آیهٔ ۱۹.

فرمود «اتخذوا الشیطان لامرهم ملاکاً... فباض و فرخ فی‌صدورهم... فنظر بأعینهم و نطق بألسنتهم»[۸] یعنی آن‌ها شیطان را ملاك و اسوه کار خودْ قرار دادند، و شیطان در سینه‌های آنان تخم نهاد و جوجه درآورد... و با چشم آن‌ها نگاه کرد، و با زبان آنان سخن گفت.

قرآن؛ راه نفوذ شیطنت در انسان را از لحاظ تمنی و آرزو و مجاری فکری، قدم به قدم تبیین کرده، می گوید: «الشیطان یعدکم الفقر»[۹] شیطان شما را ازفقر می‌ترساند. می گوید اگر فلان انفاق راکردی خودت به تنگدستی مبتلا می‌شوی. علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام می گوید؛ انفاق بکن که روزی تو نازل گردد، شیطان می گوید؛ اگر انفاق کردی به‌فقر گرفتار می‌شوی.

تفاوت بین این دوسخن‌همان فرق بین حق و باطل است. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «استنزلوا الرزق بالصدقة»[۱۰] یعنی رزق حلال را با صدقه‌دادن نازل‌نمائید. مثلا اگر خدای‌سبحان؛ علمی به‌شما داد و آن را در راه خدا منتشر کردید روزی علمیتان افزوده می‌شود. و اگر مالی، به‌شما داد و آن مال را، در راه خدا صرف کردید روزی مالیتان افزوده می‌شود.

رزق شما در مخزن غیب است، و باندازه صلاحدید خداوند سبحان نازل می‌شود «ان من شیء الا عندنا خزائنه وماننزله الابقدر معلوم»[۱۱] «وفی‌السماء رزقکم و ماتوعدون»[۱۲] رزق را از مخزن غیب بوسیلهٔ صدقه دادن نازل کنید.

«فتاجروا الله بالصدقه»[۱۳] باخدا از راه صدقه تجارت و داد و ستد کنید. صدقه بدهید تا خدا روزی شما را فراوان کند. این یك بینش الهی است که، در جوامع روائی ما از اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام رسیده است.

۸ــ نهج‌البلاغه فیض، خطبه ۷.
۹ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶۸.
۱۰ــ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، کلمات قصار ۱۳۲.
۱۱ــ سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۱.
۱۲ــ سورهٔ ذاریات، آیهٔ ۲۲.
۱۳ــ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، کلمات‌قصار ۲۵۰.

و اما بینش‌مادی‌شیطان این است که از کمك بدیگران خـودداری کنید، تا فقیر نشوید. «الشیطان یعدکم الفقر» شیطان شما را وعید بـه فقر می‌دهد. از فقر آینده می‌ترساند. ولی وحی آسمانی می‌گوید؛ شما در راه خیر قدم بردارید تا چند برابر آن پاداش دریافت کنید «مثل‌الذین ینفقون أموالهم فی‌سبیل‌الله کمثل حبة أنبتت سبع سنابـل فی کل سنبلة مائة حبة»[۱۴].

شیطان از نثار و ایثار می‌ترساند و می‌گوید؛ اگر در راه خیر جـانت را نثار کردی یا مالت را ایثار نمودی به غرامت گرفتار شدی. ولی وحی آسمانی می‌گوید؛ اگر در راه‌حق جان یا مال دادی تقرب الهی است که به غنیمت بردی.

در سورهٔ توبه، جریان شیطنت و نفوذ اغوایی شیطان را اینچنین بیان می‌کند: «و من‌الاعراب من یتخذ ماینفق مغرماً»[۱۵] برخی از اعراب آنچه را که در راه خدا و جنگ حق علیه باطل، انفاق می‌کنند آن را غرامت می‌دانند. خدمات دینی را، به حساب خسارت می‌آورنـد. خیال می‌کنند چیزی از آنها کم‌شده و ضرر کرده‌اند. این یك بینش مادی است.

عده‌ای دیگر هم، آنچه در راه خدا اعطاء می‌کنند بعنوان تجارت می‌دانند. «هل أدلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب ألیم تؤمنون بالله»[۱۶] ایمان به خدا، و انجام عمل صالح را، تجارت سودمند می‌دانند.

هردو بینش؛ از راه فکر، وارد محدودهٔ جان انسان می‌شوند. شیطان از راه فکر، فرشته و امام و پیامبر و وحی الهی هـم از راه فکـر وارد نهان‌خانه آدمی می‌شوند. شیطان از راه امنیه، و از راه تهدید به‌تنگدستی اغواء می‌کند. فرشتگان هم از راه طمأنینه و از راه آرامش دل هدایت می‌نمایند.

فرشتگان برمؤمنین پایدار نازل می‌شوند و چنین می‌گـویند: «ألا

۱۴ــ سورهٔ بقره، آیهٔ، ۲۶۱.
۱۵ــ سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۸.
۱۶ــ سورهٔ صف، آیات ۱۰ و ۱۱.

تخافوا ولاتحزنوا وأبشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن أولیاؤکم فی‌الحیوة الدنیا»[۱۷] که نترسید، غمگین نباشید ما دوستان و دستیاران شمائیم.

شیاطین هم‌بر کفارومنافقین وارد می‌شوند و می گویند: «الشیطان یعدکم الفقر» ذلکم الشیطان یخوف اولیاءه»[۱۸] «تنزل علی کل أفاك أثیم»[۱۹] شیطان برپیروان خود، نازل می‌شود و آنان را از پیکارعلیه‌باطل؛ می‌ترساند و می گوید، دربرابر قدرتمندی زورمند ایستادگی نکنید که شکست می‌خورید. فرشتگان بر پارسایان الهی نازل می‌شوند و آن‌ها را تشجیع می کنند.

اگر شیطان، بخواهد انسان را گمراه کند اورا ازراه فکرش‌می‌فریبد و اگر فرشتگان بخواهند انسان را هدایت نمایند، از راه فکر حمایتش می کنند.

یك انسان متفکرالهی می گوید، من تازنده‌ام علیه باطل مبارزه‌می کنم تا آن را ازبین ببرم، زیرا این کار هم مرا زنده و تثبیت می کند، و هم جامعه را احیاء می‌نماید و این فداکاری جان و مال غنیمت است. و یك انسان متفکر مادی و دنیاپرست می گوید؛ من هرچه در این راه صرف بکنم غرامت است.

اگر کسی؛ جنگ علیه باطل را غنیمت بداند، و دیگری آن راغرامت بشمار آورد معلوم می‌شود؛ اولی در تحت ولایت رحمان است، و دومی در تحت ولایت شیطان است، که «ذلکم الشیطان یخوف أولیاءه».

چه اینکه نسبت به اولی چنین وارد شده است «ان‌الذین قالوا ربنا‌الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ألاتخافوا ولاتحزنوا»[۱۷] آنکس که گفت؛ خدا، و ایستادگی نشان داد، فرشتگان براونازل می‌شوند؛ که نه ترسی‌داشته باشید، نه اندوهی، و این تنزل ملائکه برمؤمنان اختصاصی به حال‌احتضار

۱۷ـ سورهٔ فصلت، آیات ۳۰ و ۳۱. ۱۸ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۷۵.
۱۹ـ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۲۲۲.

و مرگ آنها ندارد، چه اینکه اختصاصی به حال برزخ و قیامت هم نخواهد داشت، بلکه در تمام شئون زندگی آن‌ها، جلوه می کند، زیرا آنان کسانی‌اند که محیا و ممات آنها برای خداست. و همین تنزل فرشتگان موجب آرامش آنان خواهد بود.

هیچ نعمتی؛ بالاتر از طمأنینهٔ قلب نیست «ألا بذکر الله تطمئن القلوب»[۲۰] طمأنینه فقط در پرتو یاد خدا حاصل می‌شود. شیطان می کوشد از راه فکر و اندیشه این تکیه گاه آرامش را با نسیان یادحق ویران کند چه اینکه خداوند فرمود: «استحوذ علیهم الشیطان فأنسیهم ذکر الله»[۲۱] شیطان بر آنها چیره شد و یاد خدا را از دلهای آنان بیرون برد، و درنتیجه تکیه گاه آرامش را از دست دادند.

لذا همواره مضطربند، گاهی به شرق می گرایند، گاهی به غرب می گرایند. گاهی به دامن این دشمن چنگ می‌زنند، گاهی به دام آن‌دشمن می‌افتند. کسی که، تکیه گاه عزت و طمأنینه را ازدست داد، حیران خواهد بود.

قرآن کریم؛ انسان را از راه تفکراتش می‌پروراند و فرشتگان از راه فکر انسان را حمایت می کنند و شیطان هم از راه فکر او را گمراه می کند. چون انسان یك موجود متفکر است. و برای تحصیل سعادت انسان هیچ امری مهمتر از طرز تفکر صحیح او نیست. یك متفکر مادی، نه‌تنها انفاق را غرامت می‌داند، بلکه همواره منتظر فرصت انتقام‌گیری است «ویتربص بکم الدوائر»[۱۵] منتظر است که روزی نظام اسلامی دگرگون گردد، تا علیه اسلام کوشش کند و به مسلمین آسیب برساند.

ولی حامیان این طرزتفکر هرگز از این‌آرزوی‌خام طرفی نمی‌بندند «علیهم دائرةالسوء والله سمیع‌علیم»[۱۵] بلکه هرچه زشتی است، علیه اینها دور می‌زند، و بر محور اینها می گردد. اینها نمی‌دانند که، حقیقت برای همیشه زنده است، و خداوند سبحان همواره شنوا و دانا است. هم از

۲۰ــ سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۸. ۲۱ــ سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۹.

تصمیم‌های سوء آنان باخبر است، و هم آن تصمیم‌ها را علیه خـودشان قرار می‌دهد.

متفکران الهی هرقدمی را که‌برمی‌دارند، هرخدمتی راکه می‌کنند آن را غنیمت می‌دانند، نه غرامت. «ومن‌الاعراب من یـؤمن‌بالله والیوم الاخر و یتخذ ماینفق قربات عندالله و صلوات الرسول ألا انها قربة لهـم سیدخلهم‌الله فی‌رحمته ان‌الله غفور رحیم»[۲۲].

چون مطمئنند خدا عمل خیر را به ده‌برابر پاداش می‌دهد «من أیقن بالخلف جاد بالعطیة»[۲۳] اگر کسی یقین داشته باشد، کار خیر و انفاقی که، در راه خدا می‌کند، جای او فوراً پرمی‌شود و خالی نمی‌ماند، در عطا، و بخشش؛ جواد و سخی خواهد شد.

کار خیر مانند سنگ‌سخت نیست، که اگرآن‌را از زمین سفت‌بردارید جایش خالی بماند، بلکه کارخیر مانند آنست که شما مقداری آب از رود روان بردارید، که فوراً جای او پرمی‌شود و هرگز خالی نمی‌ماند. انفاق، چون آب جاری است که فوراً خلاء آن پر می‌شود، و هرگز مانند سنگ جامد و ایستا نیست بلکه پویا است.

عنایت الهی، همواره در حرکت است تا ببیند کجا انفاق شده است که فوراً همان جا را پر کند. نه بهمان اندازه؛ بلکه ده‌برابر.

پس دو طرز تفکر در افراد و جوامع بشری وجـود دارد؛ یکـی خدمت به اسلام را غرامت می‌داند، دیگری خدمت بـه دیـن را غنیمت. شیطان با دید اول وسوسه می‌کند، فرشتگان با دید دوم حمایت و هدایت می‌نمایند.

اگر خدای سبحان طرز نفوذ شیطنت راچنین بیان‌کرد: «ولامنینهم» و درجای دیگر فرمود: «ذلکم الشیطان یخوف أولیاءه» شیطان دوستان خود را می‌ترساند ومی‌گوید دربرابر کفر وکفار به مبارزه برنخیزید که

۲۲ــ سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۹.

۲۳ــ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، کلمات قصار ۱۳۳.

شکست می‌خورید، ودرجای‌سوم فرمود: «الشیطان یعدکم الفقر» شیطان شما را از فقر می‌ترساند و می گوید کمك مالی نکنید که آینده‌تان به فقر و تنگدستی می‌رسید، راه هدایت و تنـزل فرشتگان را هم چنین بیان‌نمود که؛ فرشتگان بر قلب مؤمنین نازل می‌شوند «تتنزل علیهم الملائکـة ألا تخافوا ولاتحزنوا» مگر نه آنست که، شما و هرچه دارید مال خـدائید، مگر نه آنست که، خدا فرمود؛ اگر شما این کار را در راه خدا انجـام دادید، خدا ده‌برابر جبران می کند. پس هیچگونه هراس و حزنی بخود راه ندهید.

ازاینطرف فرشتگان، اولیای الهی را از خطر خوف و غم‌می‌رهانند، و آنان را تشجیع و تقویت می کنند. از آنطرف شیطان باسلاح خوف‌وحزن اولیای خود را تضعیف می کند.

عده‌ای که به خدا و قیامت معتقدند آنچه را که در راه خدا انفـاق می کنند، چه انفاق مالی، و چه انفاق علمی و خدماتی، و مانند آن؛ آن‌ها را عامل تقرب و نزدیکی به کمال محض، و حق صرف می‌دانند. و خدای سبحان نیز سخنـان اینها را تصدیق کـرد؛ فرمود: «ألا انها قربة لهم» آگاه باشید! قدمهای خیر؛ که روی ایمان باشد، صاحبقدم را به خدانزدیك می کند . پس کـار خیـر هـم تقـرب است و هـم غنیمت . گـرچه شیطان آن را به عنوان غرامت بر پیروان خود تلقین کند.

خدای سبحان در این سوره‌های هفتگانه با بیانات گوناگون درصدد احیای جوامع بشری، از راه تفکر صحیح آن‌ها است، گاهی بـا تشویق متفکران راستین، و گاهی با تقبیح متفکران دروغین.

درهمین سورۀ فصلت؛ دومطلب مهم‌را؛ که‌هرکدام‌عامل فتنه‌وخطرند گوشزد کـرد. یکی طرز تفکر بد، و دیگـری مبدء پیدایش تفکر سوء. اول شناخت فکر پلید، دوم معرفت آموزنده آن فکر ناپسند. همچنین دو مطلب مهم‌را؛ که هرکدام عامل خیر و سعادت‌انـد تذکر می‌دهد، یـکی شناخت تفکر صحیح، ودیگری آشنائی با مبدء آموزش فکر درست.

«وقیضنا لهم قرناء فزینوالهم مابین أیدیهم و ماخلفهم»[۲۴] افراد تبهکار؛ که در اثر انحرافات فکری، حاضر نشدند که در مجلس وحی حضوریابند و وحی الهی را بفهمند و به مقتضای آن عمل کنند، نه‌تنها خود حاضر نشدند، بلکه مانع حضور دیگران هم شدند، که در بحث قبل مطرح شد «وقال الذین کفروا لاتسمعوا لهذا القران والغوافیه لعلکم تغلبون»[۲۵] اینها کسانیند که خدا دربارهٔ آنها چنین می‌فرماید؛ مانسبت به‌اینهاشیاطینی را اعزام کرده‌ایم که رفیق درونی اینها باشند و در نهانخانهٔ قلب اینها اهرمن خانه کند.

اگر در نهانخانه انسان؛ شیطان لانه کند، هرگز آسایش فکری برای او نخواهد بود. زیرا در تمام حالات شب و روز، خواب و بیداری، او را به وسوسه مبتلا می‌کند. زشتیها را، برای او زیبا جلوه می‌دهد. زیباها را، برای اوزشت وناپسند معرفی می‌کند. اورا به‌آرزوی خام زنده‌نگهمیدارد. دستش را از ایمان و عمل صالح کوتاه می‌کند.

«وقیضنا لهم قرناء» فرمود؛ این تبهکاران، گرفتار عذابی شدند، و آن اینست که؛ ما برای اینها دوستان و قرینهای بدی را، گماردیم و برانگیختیم و این دوستان، گاهی بصورت انسان، گاهی بصورتهای دیگر، می‌کوشند آنچه که فعلا دارند همان را برای آنها زینت دهند «فزینوا لهم مابین أیدیهم و ماخلفهم» آنها را به آیندهٔ موهوم آرزومند می‌کنند. آنها را به فکر آنچه که بعد از ایشان می‌ماند خوشحال و خرسند نگه دارند.

دربخش دیگر؛ قرآن کریم، فرمود: «من یکن الشیطان له قریناً فساء قریناً»[۲۶] کسی که، شیطان قرین و رفیق او باشد، رفیق بدی خواهد بود. زیرا او می‌داند انسان از چه راه فریب می‌خورد. خصوصیتهای روانی هر کسی را می‌داند. و آگاه است که هر کسی ازچه‌راه گرفتار نیرنگ‌می‌شود.

۲۴ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۵.
۲۵ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۶.
۲۶ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ۳۸.

از همان راه وارد می‌شود و او را اغواء می‌کند.

اگر انسان، حق را باطل و باطل را حق دید، چاره‌ای جز آن نیست، که براساس بینش خاص‌خود کارکند. انسان متفکر، تا مطلبی رانیاندیشد، براساس آن اقدام نمی‌کند. و همینکه مطلبی برای او ازطرز اندیشه وفکر خاص مربوط او حل شد، در اقدام براساس آن درنگ نمی‌کند. وشیطان هم؛ از راه تفکر انسان، وارد می‌شود، و حق را باطل معرفی می‌کند و زشت را زیبا نشان می‌دهد و فقط از طرز تفکر ناصواب، او را می‌فریبد.

آری؛ یك موجود فکری، از ریشهٔ فکر آسیب می‌بیند، یا تغذیه می‌شود. اگر درختی در کنار نهر غرس شده باشد، هرچه شاخه‌های او را بدرون آب فروببرید، هرگز عطش طبیعی او، برطرف نمی‌شود و رشد نمی‌کند، و میوه نمی‌دهد، زیرا درخت فقط از راه ریشه تغذیه می‌کند باید آب را به ریشه‌اش رساند تا نمو کند و ثمر دهد. نه آنکه به شاخه‌های او برسانید و ریشه‌اش را تشنه نگه‌بدارید.

انسان را؛ هرگز نمی‌توان، با چشم و گوش هدایت یا گمراه نمود. زیرا چشم و گوش، و سائر حواس ظاهری، وسیله‌اند که ادراك؛ در نهان‌خانه دل او، راه پیدا کند. وقتی؛ سخن دردل ننشست، و از دل‌نشأت نگرفت، ریشه ندارد، و میوه نمی‌دهد.

شیطان؛ کاری که می‌کند، ریشهٔ اندیشهٔ انسان را می‌خشکاند، زیرا گفت: «ولا منینهم» از راه آرزو وارد می‌شوم. زشت را، در محدودهٔ ریشهٔ اندیشهٔ او، زیبا جلوه می‌دهد. و زیبا را زشت معرفی می‌کند.

و اگر اهرمن، باراه‌یابی به محور اندیشه انسان، او را گمراه کرد و فریب داد، دیگر شناخت راه صحیح، برای انسان تبه‌کار گمراه، آسان نخواهد بود. ولی تمام سیئات این بدآموزی، به دست خود انسان فراهم شده است «بما کسبت أیدی‌الناس»[۲۷]. «بما کسبت أیدیکم»[۲۸].

چه اینکه؛ گروهی در اثر پرهیز از بدآموزی، زمینه تنزل‌فرشتگان

۲۷ـ سورهٔ روم، آیهٔ ۴۱.

۲۸ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۳۰.

را فراهم نموده‌اند و از حمایت خاص فرشتگان، برخوردارند. چنانچه در بحث قبل بیان شد «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ألا تخافوا ولاتحزنوا و أبشروا بالجنة التی کنتم توعدون» کسانی که، منطق آن‌ها اعتقاد بخدا و پایداری آن‌ها باتکای خدای سبحان بود، فرشتگان الهی بر آن‌ها تنزل می‌کنند، و از راه آموزش تفکر صحیح، خوف و حزن را، از حرم امن قلب آنان برمی‌دارند. و با سلاح امن ونشاط، او را تشجیع و حمایت می‌نمایند.

و سر تنزل فرشتگان این‌است که؛ انسان‌های وارسته را بهمراه خود بالا ببرند. ولی شیطان، به این منظور برقلب تبهکاران، فرود می‌آید که؛ آن‌ها را بهمراه خود پائین ببرد. کار شیطان تدلی‌دادن است: «فدلیهما بغرور»[۲۹] و کار فرشتگان تعالی بخشیدن است «تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم»[۳۰].

قرآن کریم این مطلب‌ظریف را چنین بیان کرده است که شیطان به آدم و همسرش گفت: «وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین»[۳۱] سوگند یاد کرد، که من برای نصیحت شما عامل سودمندیم. به آدم ابوالبشر گفت: «یاآدم‌هل‌أدلك علی‌شجرة‌الخلد وملك‌لایبلی»[۳۲] آیاحاضری که من تو را دلالت‌کنم به درختی؛ که ثمرش زندگی ابدی، و سلطنت‌زوال‌ناپذیراست؟

با نیرنگ دلالت‌کردن، وسوسه کرد. اما «فدلیهما بغرور» بافریب؛ این دو بزرگوار را متدلی‌کرد، یعنی متنزل‌کرد. اینها را معلق کرد و آویزان کرد.

تدلی‌یعنی‌آویختن. متدلی‌یعنی‌آویزان‌شده، شیطان‌به بهانه دلالت‌وارد صحنه‌نصیحت‌شد، ولی‌تدلی‌داد. چون‌کارش تدلیه‌است. اما فرشتگان متنزل می‌شوند که انسان را بالاببرند.

این انسان متفکر است، که بین فراز فرشتگی و نشیب شیطنت مخیر

۲۹ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۲.
۳۰ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ٦٤.
۳۱ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۲۱.
۳۲ــ سورهٔ طه، آیهٔ ۱۲۰.

است. باید بیندیشد، که آیا دست به فرشتگان بدهد تا بالا برود! یا پا به اهرمنان بسپارد تا ساقط گردد؟!

خلاصه آنکه یك‌عده «قیضنا لهم قرناء فزینوا لهم مابین أیدیهم و ما خلفهم» و عده دیگر «تتنزل علیهم الملائکة» فرشتگان وقتی نازل می‌شوند که اهرمنان صحنه را ترك کرده باشند

منظر دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید

کی فرشتگان نازل می‌شوند؟ درصورتیکه «الذین قالوا ربناالله ثم استقاموا» کی اهرمن وارد می‌شود؟ درصورتیکه انسان بگوید «قلوبنا فی‌أکنة مما تدعونا الیه وفی‌آذاننا وقر ومن بیننا وبینك حجاب». کسی که، دربرابر وحی الهی به‌خودسری پرداخت، و مبارزه را آغاز کرد، می گوید گوش‌شنوا به وحی فراندهید «لاتسمعوا لهذا القران والغوافیه» نه خود آن را می‌شنود، و نه می گذارد دیگران بشنوند.

این متفکر مادی چون راه وحی رابسته است راه شیطنت را با دست خود گشوده است و آن متفکران الهی، چون راه اهرمنان را بسته‌اند، راه تنزل فرشتگان را بازکرده‌اند.

نتیجه آنکه خدای سبحان در این حوامیم بخوبی تبیین فرمود که، انسان یك موجودی است متفکر، و هدف وحی آن است که، انسان را از راه فکر و اندیشه صحیح بپروراند. هم در بخش مسائل علمی، او را ازجهل و بیماریهای دیگر برهاند، و هم در بخش مسائل عملی، او را از خوف و حزن و شك و مشکلات دیگر نجات بدهد. زیرا قرآن‌ذاتاً هدایت‌همه‌جانبه است، نسبت به متفکران راستین «قل هوللذین آمنوا هدی و شفاء» اما «والذین لایؤمنون فی آذانهم وقر وهو علیهم عمی».

امیدواریم، که خدای متعالی به برکت قرآن کریم، دلهای همه رابه معارف قرآن و معارف اولیائش منور بفرماید. اسلام و رزمندگان اسلامی را، ظفرمند و پیروز بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن اسلام و امت مسلمان و

متدین ایـران را، در سایه ولـی‌عصر ارواحنا فداه از امدادهـای غیبی برخوردار بفرماید. شهـدای اسلام را، بـا انبیاء و اولیای الهی محشور بفرماید. اساتید و معلمین مارا غریق رحمت بفرماید. پایان امور همه را، به خیر و سعادت ختم بفرماید.

«غفر الله لناولکم والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

درس هفتاد و هفتم

عمل فقط با عامل خود در ارتباط است

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم. الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خـاتم‌الانبیاء و خـاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در سوره‌های هفتگانه‌ای بود که، با حروف مقطعهٔ «حم» شروع می‌شود. و چون؛ ظاهراً ایـن حروف مقطعه، رمز مضمون سوره است، و در آغاز هفت سوره از سور قرآن‌کریم ذکر شده، استفاده می‌شود که این هفت سوره دارای مضمون مشترك‌اند.

گرچه در هر یك از این سور هفتگانه، محتوای خاصی وجود دارد ولی چون در مطالب کلی و اصیل مشترکند، از این جهت در آغـاز این هفت سوره، حروف مقطع مشترکی قرار گرفته است.

و مهمترین مضمون مشترك این هفت سوره همانا تبیین خطوط کلی وحی است. یعنی بیان اصل وحی، و ضرورت وحی، و اینکه مبدأ وحی؛ خدای حکیم عزیز است. و اینکه فرودگاه وحی، قلب مطهر رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم، و نیروی شنوایی و بینایی آن حضرت است. و ره‌آورد وحی، معارف کلی و جهان‌بینی الهی، و نیز اخلاق و دعوت به عمل‌صالح است.

درخلال بحثهای گذشته به این مطلب رسیدیم که، خدای سبحان در این هفت سوره، انسان را از اصیل‌ترین راه تربیتش هدایت می‌کند. زیرا انسان موجودی است متفکر و اگر بخواهد رشد کند، فقط از راه اندیشه صحیح و فکر درست تعالی پیدا می‌کند. چه‌اینکه؛ اگر بخواهد سقوط کند

تنها از راه اندیشه باطل و فکر نادرست سقوط می‌کند.

لذا اصرار قرآن‌کریم؛ برآنست که انسان را از راه فکـر درست و اندیشه صحیح رهبری کند. چـه اینکه، انسانهای متکاملی که، به مقصد رسیده‌اند فقط با کمك اندیشه‌های صحیح و فراگیری آن از فرشتگان رحمت و علم می‌باشد.

متقابلا افرادی که به‌پرتگاه سقوط گرفتارشده‌اند تنها دراثر تفکرهای باطل و وسوسه‌های پلید شیاطین درون و بیرون بوده است.

رمز صعود آن طائفه، و راز سقوط این فرقه را قرآن تبیین کـرد. دربارهٔ‌متفکران صواب‌اندیش در همین سورهٔ فصلت که یکی از «حوامیم هفتگانه» است، فرمود: «ان‌الذین قالوا ربناالله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة»[1] آنان که گفتند الله، و روی این منطق، مقاومت و ایستادگی، نشان دادند، فرشتگان رحمت برآن‌ها نازل می‌شوند و به ایشان می‌گویند هراس و اندوهی نداشته باشید.

هنگامی که فرشته رحمت نازل می‌شود هم، پیام مهرآمیز خـدا را می‌رساند، و آن را دردل انسان اندیشمند جای میدهد و هم صاحبدل را به همراه خود بالا می‌برد. فرشته نمی‌آید که فقط تنزل کند و پیام را برساند. بلکه رسالت ملك آن است که در مقام علم، پیام را برساند و انسان را عالم کند، و در مقام عمل انسان را مهذب سازد.

این همان روح تأیید، و تسدیدی است، که خدای سبحان به مؤمنان راستین نوید داد «اولئك کتب فی‌قلوبهم الایمان و أیدهم بروح منه»[2] این گروه، همانهایند که، خدای سبحان ایمان را دردل آنان تثبیت نمود و با روح الهی و فرشته خاص تأییدشان کرد.

خلاصه آنکه، فرشته نازل می‌شود تا دست صاحبدلان وارسته را بگیرد و بهمراه خودبالاببرد. یعنی نزول آن‌ها، باصعود متفکران‌پارسا، هماهنگ است. لذا خدای سبحان گاهی از نزول فرشتگان سخن می‌گوید، مانند:

۱ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۳۰.
۲ـ سورهٔ مجادله، آیهٔ ۲۲.

«تتنزل علیهم‌الملائکة» و زمانی از صعود خردمندان وارسته، گفتاری دارد، مانند: «الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه»[۳].
فرشته از بالا نازل می‌شود، که انسان را از راه تعلیم و ترکیه بالا ببرد، اما شیاطین از پایین درکمین‌اند که انسان را تنزل دهند. کار شیطان‌رهزنی، و تنزل دادن است «لاقعدن لهم صراطك المستقیم»[٤].

درهمین سورهٔ مبارکهٔ «حم‌فصلت» راجع‌به‌تبهکاران‌چنین‌می‌فرماید: «وقیضنا لهم قرناء فزینوا لهم مابین أیدیهم وماخلفهم»[٥] برای بداندیشان‌و مجرمین، شیاطینی قرار دادیم که وضع کنونی و حال آن‌ها، و نیز اوضاع آینده نسل بعد را برایشان زیباجلوه می‌دهند و توجه آنان را، فقط به‌مسائل مادی، و حوادث دنیا، جلب می‌کنند، و هرگز، به فکر تحصیل ره‌توشه سفر ابدی خود نخواهند بود.

اگر متاعی را از دست داده‌اند دائماً نگران، و غمناك آن کالای از دست‌رفته‌اند، و برای زوال احتمالی آن، در آینده همواره نگران و هراسناك‌اند. و آن اندوه، واین هراس، هرگونه آسایش‌فکری را ازآن‌ها، سلب می‌کند و رفته رفته به صورت دوزخ سوزان مبدل خواهند شد.

ولی؛ آنان که در پرتو امداد فرشتگان از هر اندوه و هراس رهائی یافتند دائماً از آسایش فکری برخوردارند تا کم‌کم، به جایی میرسند که خود روح و ریحان می‌شوند. «فأما ان کان من‌المقربین فروح و ریحان وجنة نعیم»[٦] زیرا آن‌ها، گذشته از بهشت جسمانی، از یك بهشت روحانی ممتازی برخوردارند.

بنابراین انسان، فقط ازراه‌اندیشه‌اش یارشدمی‌کند، یا سقوطمی‌نماید. و قرآن می‌کوشد که طرزتفکر صحیح و نیز روش عمل شایسته رافراراه انسان نصب کند.

درطی آیات متعدد، کاملا درست‌اندیشیدن، و صحیح عمل‌نمودن را،

۳ــ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۰.
٤ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ١٦.
٥ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٢٥.
٦ــ سورهٔ واقعه، آیهٔ ٨٩.

مطرح می‌نماید، تا راهی برای انحراف فکری یا عملی انسان پیش نیاید. درهمین‌سورهٔفصلت فرمود: «ان‌الذین یلحدون فی‌آیاتنا لایخفون علینا»[۷].

لحد؛ گوشه و کنارهٔ شییء را می گویند. لحد گور، حاشیه و گوشهٔ قبر را می گویند. الحاد؛ یعنی گوشه گیری، و کناررفتن. ملحد؛ کسی است که از بستر صراط مستقیم کناره‌می گیرد، و ازراه‌راست منحرف می‌شود.

آنهـا کـه در آیـات الهی الحـاد می‌ورزنـد، نـه آیات تکوینی ـ انفسی و آفاقی ـ را در نظام خارج می‌بینند تا موحد شوند، و نه آیات تدوینی و تشریعی را،در قرآن کریم می‌نگرند، تا به آن آشنا گردند، و قهراً در لبهٔ پرتگاه حرکت می کنند؛ که با اندك لغزش سقوط خواهند کـرد.

خلاصه‌آنکه اینها در آیات الهی الحاد دارند، درحالی که باید در متن آیات الهی بیاندیشند. کارشان و کناره گیریشان و انحرافشان از خدا پوشیده نیست. ملحد، کارش از خدا پوشیده نیست، و از قلمرو علم خـدا خارج نخواهد بود «ان‌الذین یلحدون فی‌آیاتنا لایخفون علینا».

اگرخداحق وعلم‌محض‌است، وجهل‌درحریم ذات مقدسش راه ندارد «ومایعزب عن‌ربك‌من‌مثقال ذرة»[۸] چه‌اینکه‌فراموشی ونسیان‌هم درعلم‌خدا راه‌ندارد «وماکان ربك نسیاً»[۹]، بنابراین انسان ملحد، هرگز از خـدای سبحان مخفی نمی‌باشد

خلاصه‌آنکه، حکم این دو گروه را قرآن تبیین کرد، فرمود؛ یك‌عده دارای رفقای‌بدندکه از درون و بیرون گمراهشان می کنند. و عده دیگر، دارای مصاحبان نیك‌اند که همواره آن‌ها را از همه جهت تأیید می کنند. آنها که گرفتار رفقای بدند در اثر تفکرهای ناصواب دربارهٔ آیات الهی الحاد می‌ورزند و آنها که دارای دوستان صالح اند در اثر تأیید الهی، به همه آیات حق، ایمان پیدا می کنند.

و این دو گروه یکسان نیستند. زیرا آنها که ملحدند، گرفتار آتش

۷ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤٠.

۸ــ سورهٔ یونس، آیهٔ ٦١.

۹ــ سورهٔ مریم، آیهٔ ٦٤.

خواهند شد و آنها که موحدند، از امان ورفاه کامل برخوردار خواهند بود «أفمن یلقی فی‌النار خیر أم من‌یأتی آمناً یوم‌القیمة»[۷] آنها که به آتش افکنده می‌شوند، بهترند یا آنها که در فزع‌اکبر از گزند هر ناملائمی محفوظند و از ایمنی کامل برخوردارند؟

مؤمن؛ که به پناهگاه امن خدا سرسائیده، از گزند هرآسیبی محفوظ است. هرگز مؤمن راستین گرفتار آسیب وگزند نخواهد شد. نه در قبر که همان برزخ است و نه در قیامت. چه اینکه در هنگام ورود به عالم برزخ، یعنی لحظه مرگ، از رنج و وحشت انتقال به عالم جدید مصون است. بلکه هیچ لذتی برای مؤمن گواراتر از لذت مرگ نیست. زیرا در آن حالت است که، حق برای او ظهور بیشتری پیدا می‌کند، و اولیاء الهی را مشاهده می‌نماید.

آنگاه به تبهکارانی که دربارهٔ آیات الهی الحاد می‌ورزند، به‌عنوان تهدید می‌گوید: «اعملوا ما شئتم»[۷] هرچه می‌خواهید بکنید. یعنی تمام تباهی شما مضبوط می‌شود و دربرابر آن‌ها، نیز، محکوم کیفر تلخ خواهید بود.

خدای سبحان نسبت به یك‌عده دستور تقوی می‌دهد، و نسبت به عدهٔ دیگر می‌گوید هرچه می‌خواهید بکنید، و آن‌ها را، شایسته دستور تقوی نمیدانند. زیرا تقوی یعنی پرهیز از گناه، و صیانت از آلودگی. و کسی‌که خود آلوده است و تباهی در قلب او طبع و مهر شده و راه نفوذ حق به‌آن بسته است، چگونه می‌توان او را به پرهیز از فساد فراخواند؟

گرچه؛ خدای سبحان به همگان دستور تقوی داده است، ولی در مرحلهٔ بعد، که عده‌ای آیات الهی را پشت‌سر گذاشتند، و عمداً در آن الحاد ورزیدند، عمداً راه هدایت خود را بستند، و چشم بینای خود را کور کردند، چنین می‌گوید: «اعملوا ما شئتم» یعنی هرچه می‌خواهید بکنید.

برای روشن‌شدن اصل مطلب به این مثل عنایت شود. دو بیمار وقتی به حضور طبیبی مراجعه کردند، آن طبیب حاذق بعد از معاینه می‌بیندیکی قابل معالجه و درمان است به او، هم دستورات دارویی می‌دهد وهم

دستورات پرهیز از غذاهای نامساعد، ومی گوید؛ آن‌داروهارامصرف کن، و از این غذاها بپرهیز. این پرهیز نشانهٔ آنست که این بیمار، در صراط درمان است.

ولی به بیمار دیگر می گوید؛ تو پرهیز نداری. یعنی تمام غذاها برای تو یکسان است. کارت به جایی رسیده است که پرهیز دربارهٔ تو تأثیری ندارد. وقتی طبیب حاذق به بیمار گفت؛ تو پرهیز نداری او باید بفهمد که عمرش تمام است.

قرآن‌کریم؛ به یك عده، دستور تقوی می‌دهد، آنها کسانیند که لغزشهائی دارند و با پرهیز و تقوی، لغزشهای آنها ترمیم میشود. به عدهٔ دیگر، که به مرحلهٔ الحاد رسیده‌اند می گوید؛ شما پرهیز ندارید. هرچه می‌خواهید بکنید.

زیرا وقتی انسان، کفر مجسم شد و در برابر پیامبر الهی گفت: «سواء علینا أوعظت أم لم تکن من الواعظین»[۱۰] چه موعظه بکنی. چه موعظه نکنی، برای ما یکسان است. خدای سبحان هم دربارهٔ او می‌فرماید: «سواء علیهم ءأنذرتهم أم لم تنذرهم لایؤمنون»[۱۱] یعنی خواه آن‌ها را، از کیفر بد تبهکاری بترسانی، و خواه نترسانی، آنان ایمان نمی‌آورند.

این گروه ملحدان، که راه هدایت را عمداً به روی خود بسته‌اند، قرآن به اینها دستور تقوی و پرهیز نمی‌دهد، زیرا کار اینها از درمان گذشته است، بلکه می گوید: «اعملوا ما شئتم» هرچه می‌خواهید بکنید. اما بدانید که «انه بما تعملون بصیر»[۷] خدا به همهٔ کارهای شما بینا است. در حضور خدا این کارها را انجام میدهید.

رسول‌الله صلی الله علیه و آله وسلم وقتی در برابر ملحدان خودسر قرار می گرفت، اظهار تأسف شدید می کرد. چون حضرتش صلی الله علیه وآله مظهر رحمت و مهربانی بود. «و ما أرسلناك الا رحمة للعالمین»[۱۲]

۱۰ــ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۱۳۶.
۱۱ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ٦.
۱۲ــ سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷.

و «بالمؤمنین رؤوف رحیم»[۱۳] لذا می‌خواست، همه جوامع انسانی را هدایت کند و از خطر توانفرسای آینده رهائی بخشد و عده‌ای که از پذیرش هدایت رسول‌اکرم سرباز می‌زدند، آن حضرت را شدیداً متأثر می‌کردند، بطوریکه نزدیك بود که از شدت تأسف قالب‌تهی کند.

خدای متعال، در چند جای قرآن کریم، دستور تسلی می‌دهد. گاهی می‌گوید: «فلاتذهب نفسك علیهم حسرات»[۱۴] اینقدر متحسر مباش‌وجانت را از حسرت راجع به اینها، از دست مده. گاهی می‌گوید: «لعلك باخع نفسك علی آثارهم ان لم یؤمنوا بهذا الحدیث أسفاً»[۱۵] گویا می‌خواهی در اثر شدت اسف جان بدهی. در موارد دیگر هم، خدا رسولش را تسلی داد، که اینقدر برای اینها متأثر نباش، که این سلسله بحثها قبلا بیان شد.

و گاهی‌اینچنین تسلی می‌دهد که؛ تبهکاران تنهادربرابر توایستادگی نمی‌کنند. بلکه در برابر انبیاء پیشین هم سرسختی می‌کردند، وآنان نیز در کمال مقاومت و بردباری سرسختان را سرکوب‌کردند. وتو سخن‌انبیاء گذشته را تصدیق وتکمیل نمودی، و سخنان تو بر گفتار آنان هیمنه و اشراف دارد.

لذا کفار و تبهکاران هر عصر، که در برابر دعوت آسمانی‌آن عصر، عکس‌العمل‌نشان می‌دهند، دربرابردعوت‌آسمانی تو هم، سرسختی‌می‌کنند «مایقال لك الا ما قد قیل للرسل من قبلك»[۱۶] چیزی به تو گفته نمی‌شود، مگر همان که به پیامبران گذشته گفته می‌شد. یعنی گفتار و رفتار بدی، که تبهکاران نسبت به تو ای پیامبر روا می‌دارند، همان روشی است که نسبت به انبیاء گذشته روا می‌داشتند. ولی بدان «ان ربك لذو مغفرة وذوعقاب ألیم»[۱۶] پروردگار تو هم بخشنده است هم دارای عقاب دردناك.

بعضی از مفسران ؛ صدر آیه را اینچنین معنی کرده‌اند؛ مطلبی در معارف و اخلاق ، از طرف خدای سبحان برای تو

۱۳ــ سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۲۸.
۱۴ــ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۸.
۱۵ــ سورهٔ کهف، آیهٔ ۶.
۱۶ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۳.

نازل نمی‌شود مگر همان مطالب و حقائقی که به انبیاء پیشین گفته شد. آنچه به انبیاء گذشته گفتیم همان را برای تو باز گو می کنیم، پیشین گفته شد. آنچه به‌انبیاء گذشته گفتیم همان را برای توباز گومی کنیم. اینچنین نیست که مطلب جدیدی به تو بگوئیم، وبه انبیاء گذشته نگفته باشیم. ولی سیاق آیات، همان معنی اول را تأیید می کند، که مرحوم استاد علامهٔ طباطبایی نیز آن را ترجیح دادند.

آنگاه به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید این گروه هیچ بهانه‌ای ندارند، زیراما قرآن‌رابه‌زبان‌آشکار و روشن کننده‌فرستادیم. هر گز؛ ابهام دراین کتاب نیست. هم محتوای او روشن است، هم لفظی که بیانگر آن محتوی است عربی مبین‌است. نه؛ عربی غیرمبین‌است و نه؛ غیرعربی، که اینها اعتراض کنند.

هر گز عجمه در کلام خدا نیست. گنگی ونارسایی دروحی خدا نیست «ولوجعلناه قرآناً أعجمیاً لقالوا لولا فصلت آیاته ء اعجمی و عربی»[۱۷] اگر ما این قرآن را، به زبان غیر عربی نازل می کردیم، که گویا نبود و مبهم بود، آنها اعتراض می کردند که ما مطالب آن را نمی‌فهمیم. چرا مضامین آن باز و روشن بیان نشده. در حالیکه، ما قرآن را، به زبان عربی مبین نازل نمودیم و هر مطلبی را منفصل و جدای از مطلب دیگر تبیین کردیم. چه اینکه حق را از باطل و زشت را از زیبا جدا نمودیم.

«قل هو للذین آمنوا هدی وشفاء و الذین لایؤمنون فی آذانهم وقر وهو علیهم عمی»[۱۷] بگواین‌قرآن، نسبت به‌کسانیکه‌ایمان‌آورده‌اند، هدایت و شفاء است. جهلشان را با علم درمان می کند، شکشان را با یقین شفاء می‌بخشد، وسوسهٔ اینها را با طمأنینه نجات‌می‌دهد، وهر گونه‌بیماری‌درونی اینها را به بهبودی تبدیل می‌کند، چون نسبت به مؤمنان «شفاء لما فی الصدور»[۱۸] است.

اما «والذین لایؤمنون فی آذانهم وقر وهو علیهم عمی» آنها که‌ایمان نمی‌آورند، گوششان سنگین است. و چشمشان نسبت به قرآن نابینا است.

۱۷ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤٤.
۱۸ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۷.

واین آیه هم، به مناسبت آیاتی که در صدرهمین سورهٔ مبارکه قرار دارد «وقالوا قلوبنا فی‌أکنة مما تدعونا الیه و فی آذاننا و قر و من بیننا و بینك حجاب فاعمل اننا عاملون»[۱۹] قبلا بحث شد، و همه موانع و حجاب‌های گوناگونی راکه، ادراك معارف الهی را دشوار یا ممتنع می‌سازد، بررسی می‌نماید.

آنگاه در زمینه تسلی به پیامبر اکرم می‌فرماید: «ولقد آتینا موسی الکتاب فاختلف فیه»[۲۰] یعنی: ما قبلا به موسای کلیم کتاب دادیم، و در آن اختلاف شده است. نه‌تنها به تو کتاب دادیم، و برای‌تو وحی فرستادیم، ودربارهٔ وحی نازل برتو اختلاف کرده‌اند، بلکه به موسای کلیم هم کتاب اعطاء کرده‌ایم «فاختلف فیه» و درباره کتاب او اختلاف نمودند و نپذیرفتند.

«ولولا کلمة سبقت من ربك لقضی بینهم»[۲۰] اگر قضا و قدر الهی، بر این تعلق نمی‌گرفت که اینها تا یك مدتی، در زمین بمانند، واگر مصلحت عالم اقتضا نمی‌کرد که اینها برای آزمایش مهلت داده‌شوند، ما به عمر همهٔ اینها خاتمه می‌دادیم. بین پیامبر و امت، قضا وحکم می‌کردیم واینها را محکوم می‌نمودیم و به دست عذاب می‌سپردیم.

«وانهم لفی شك منه مریب»[۲۰] اینها در اصل وحی، و ره‌آورد وحی، شك سرگردان‌کننده، دارند، و در ریبشان مانده‌اند و فرشتهٔ علم بر اینها نازل نمی‌شود تا شك آن‌ها را به علم تبدیل کند، زیرا اینها؛ راه چشم، و گوششان را، با گناه بسته‌اند.

نه توان اندیشه صحیح را از راه دل دارند، ونه استعداد ادراك معارف را از راه چشم و گوش. ولی هیچ کاری را علیه اسلام نخواهند کرد.

هر انسانی؛ هرچه می‌کند، در محدودهٔ خویشتن می‌کند و بس «من عمل صالحاً فلنفسه»[۲۱] آن گروه که ایمان آورده‌اند، استقامت ورزیده‌اند، فرشتگان رحمت بر اینها نازل می‌شوند، و اینان بنفع خویش کارمی کنند.

۱۹ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵.

۲۰ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۵.

۲۱ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۶.

آنها که الحاد ورزیدند؛ شیاطین، زشتیها را بـرای اینها زیبا جلوه می‌دهند، آنها هم علیه خود کارمی‌کنند. هرکسی هرکاری‌را انجام‌می‌دهد فقط برای سود یا زیان خود است و بس «ومن أساء فعلیها»[۲۱] هرکس کار خلاف‌کرد علیه خود کرد.

قبلا هم؛ این سخن، بعنوان یك اصل قرآنی بیان شد؛ که عمل، فقط با عامل خود در ارتباط است و بس. از حیطهٔ هستی عامل، بیرون‌نیست، چه خیرش، چه شرش.

نه انسان، بالذات به دیگری خیر می‌رساند و نه بالاصالة بـه دیگری شر وارد می‌کند. هرکار خیری‌که، انجام می‌دهد اولا و بالاصالة نسبت به خود احسان می‌کند ثانیاً و بالتبع نسبت به غیر. هربـدی را کـه مرتکب می‌شود اولا علیه خود می‌کند ثانیاً نسبت به غیر.

همانطوریکه؛ در مسائل علمی؛ هرچه درحیطهٔ جان‌انسان است، معلوم بالذات او است، و هرچه جدای از انسان است، معلوم بالعرض اوست، در مسائل عملی هم، هرچه درحیطهٔ جان انسان است، عمل بالذات اوست. خیر و شرش بالذات به او برمی‌گردد، و هرچه جدای از حیطهٔ هستی انسان است، خیرو شر نسبت به او بالعرض است.

تصمیم خیری که انسان می‌گیرد، هدف خیری که، درسرمی‌پروراند، اقدام سودمندی که به‌عمل‌می‌آورد، همه و همه اولا و بالذات به خودانسان برمی‌گردد، و ثانیاً و بالعرض به غیر می‌رسد.

هردسیسه و فکری، که‌درسرمی‌پروراند، شرش اولا و بالذات‌دامنگیر خود انسان خواهد شد، و ثانیاً و بالعرض دامنگیر دیگری. مثلا اگـر کسی در منزل خود بوستان معطری احداث کند، درخت پرباری غرس کند، خیر آن بوستان معطر و میوهٔ این درخت پربار، مال صاحب منزل است، ولی سایهٔاین درخت و بوی این بوستان به شامه رهگذر هم می‌رسد. امـا تمام خیرات این درخت و آن بوستان مال صاحب باغ است.

و همچنین اگر کسی چاه خطرناکی در درون منزل خود حفر کند، تمام شر آن چـاه خطرناك و بدبو، اولا و بالذات متوجه خود صاحب‌خانه

می‌شود و ثانیاً وبالعرض بوی بداو به شامه عابر می‌رسد.

هر کار بدی که، انسان می کند مثل آنست که خود در چاه عمیق‌بدبو بصورت جیفه‌ای درآید، آنگاه بوی بد او بالعرض به مشام رهگذر برسد. اینچنین نیست که کسی بتواند بالذات به غیر خود خیر یاشر برساند.

محتوای آیه سورهٔ اسراء که قبلا مطـرح شـد: «ان أحسنتم أحسنتم لانفسکم و ان أسأتم فلها»[۲۲] این است که، عمل مختص عامل است، و کلمه «لام» در این آیه لام اختصاص است. یعنی هیچ عملـی ازبین نمی‌رود، ـ اصل اول ـ

و چون از بین نمی‌رود حتماً در سلسلهٔ نظام علی و معلولی به چیزی مرتبط است ـ اصل دوم ـ .

و تنهاجایی که عمل به‌اوتکیه‌می کند هماناعامل او است ـ اصل سوم ـ.

این اصول سه گانه را می‌توان از آیه «ان أحسنتم أحسنتم لانفسکم و ان أسأتم فلها» استفاده نمود و کلمه «لام» در این آیه دربرابر کلمه «علی» نیست. مانند «له» در برابر «علیه»، بلکه مفاد کلمه «لام» در این مورد همان اختصاص است یعنی: العمل مختص بالعامل، ان خیراً فخیر، و ان شراً فشر.

بنابراین، هر کاری کـه انسان می کند، از صاحب کار خود تجـاوز نخواهد کرد و این آیات یادشده نحوهٔ اختصاص را توضیح می‌دهد. کـه اگر عمل خوب بود، به نفع صاحب عمل است و اگر بد بود علیه صاحب عمل.

همواره‌معارف قرآنی درمسائل‌اخلاقی براساس‌این‌اصول‌سه گانه‌تنظیم می‌شود. هر گز عمل کسی را معدوم نمی‌داند چه اینکه پیوند ناگسستنی میان عمل و عامل را از نظردور نخواهد داشت.

اگر در مواردی مسألهٔ حبط عمل یانقل و انتقال اعمال، مطرح است، باز بوسیلهٔ‌عمل خود صاحب‌عمل‌است. وگرنه پیوند اصیل عمل و عـامل، همچنان برقرار است و جز باتحول صاحب‌عمل، هر گز درپیوند میان‌آن‌ها

۲۲ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷.

خللی وارد نمی‌شود.

و چون عمل، پیوند علی ومعلولی، با عامل خود دارد و نادیده گرفتن پیوند حقیقی، ظلم است و ظلم از خدای سبحان ممتنع است، لـذا فرمود: «وماربك بظلام للعبید»[۲۱] هرگز خداوند نسبت به‌بندگان‌خود ظلم‌نمی کند، و چون قطع پیوند معلول از علت دریك‌مورد مستلزم گسستن شیرازه‌نظام موجود می‌باشد، و ظلم در یك مورد موجب ظلم‌نسبت بـه سراسر جـهان خواهد بود، لذا فرمود؛ خدا ظلام نیست.

وخدای سبحان، منزه از آن است که عمل را، ازبین ببرد. یا ارتباط میان عمل و عامل را قطع کند. اگر دأب خدا و سنت الهی، ایـن باشد که رابطهٔ عمل را با عامل قطع‌کند، نسبت به همگان ظلم می‌شود، و خدانسبت به بندگان خود ظلام نیست. لذا تعبیر به «ظلام» فرمود.

ولی در مواردی که سخن از فرد است و صحبت نفی اصل ظلم است، در آن موارد کلمه «ظلم» بدون صیغه مبالغه ذکر می‌شـود مـانند آیـه: «ولایظلم ربك أحداً»[۲۳] خدا نسبت به‌احدی‌ستم‌نمی کند و آیه: «لایظلمون فتیلا»[۲٤] یعنی آنان به مقدار فتیل ظلم نمی‌شوند.

فتیل؛ آن چیزی است که انسان با سرانگشت خود آن را می‌بافد و لـوله می‌کند، و به دور می‌اندازد. فتیل، بمعنای مفتول است.

چه اینکه؛ بمقدار نقیر هم ظلم نخواهد شد «ولایظلمون نقیراً»[۲۵] نقیر آن مقدار کمی است که مرغ با منقارش برمی‌دارد.

خدا نه به مقدار فتیل، نه‌به‌مقدار نقیر، به احدی ستم روانمی‌دارد «ومایظلم ربك احداً».

بنابراین؛ آنجا که اصل ظلم، نفی می‌شود و آن موردی که ظلام‌بودن از خداوند منتفی می‌گردد باهم فرق دارند. زیرا اگـر اصول سه‌گانه در مسائل‌اخلاقی، وجزاء دربرابر اعمال رعایت نشود لازمه‌اش آنست که‌خدای

۲۳ــ سورهٔ کهف، آیهٔ ٤۹.
۲٤ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ٤۹.
۲۵ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲٤.

سبحان ظلام باشد و او هرگز ظلام نیست. «وماربك بظلام للعبید»

وچون پاداش نیکی و کیفر بدی در روز قیامت مطرح است، جریان علم قیامت، نزد کسی است که محاسبه همگان بااو است. لذا فرمود: «الیه یرد علم الساعة»[۲۶] علم قیامت به الله برمی گردد.

این گفتار دربارهٔ معاد است، و امـا دربارهٔ کیفیت پـرورش و نمو گیاهان و تربیت موجودات دیگر که همه آن‌ها براساس علیت وربوبیت خدای سبحان تأمین می‌شود اینچنین می گوید: «وماتخرج من‌ثمرات من أکمامها و ماتحمل من‌انثی ولاتضع الا بعلمه»[۲۶] هیچ‌میوه‌ای، ازشکوفه‌اش استخراج نمی‌شود، و بیرون نمی‌آید و رشد نمی‌کند، مگر به علم خدا. و هیچ‌ماده‌ای حملی را در درون خود نمی‌پروراند، و آن حمل‌را هم به‌دامن نمی‌نهد مگر به علم خدا. چه در سطح گیاهان و چه در حیوان و چه در انسان «والله أنبتکم من‌الارض نباتاً»[۲۷] خدا شما را از زمین رویانید.

این ثمرهٔ انسانیت، کـه از شکوفه‌ها و از غلافهـای جـهان طبیعت برخاست، خدا می‌داند. گـاهی دربارهٔ روئیدنیهای دیگـر می‌فـرماید «أفرأیتم ما تحرثون ء أنتم تزرعونه أم نحن‌الزارعون»[۲۸] کارشما درمسائل کشاورزی، فقط بذرافشانی و حرث است ولی کار اصیل آن، که احیای بذرمرده در دل خاك و رویاندن آن باشد، کار خدای سبحان است. زیرا زرع و رویاندن گیاه، و حیات‌بخشیدن به‌یك‌حبه جامد وبی‌روح، مقدور کسی، جز خدای حیات‌آفرین نیست.

گرچه حرث و زرع هردو از مجاری فعل حقند، ولی باید توجه‌کرد که‌کار کشاورز زرع نیست. زیرا او نه می‌داند هسته دردل‌خاك‌چه‌می‌شود؟ و نه می‌تواند آن تحول عمیق فنی را در نهان خاك به بذر اعطا کند. بلکه او فقط حبه یا هسته‌ای را به دل زمین می‌سپارد و بعد بانتظار رویش، و جوانه‌زدن و سربرآوردن آن، بسر می‌برد و همه این امور اعجازآمیز از

۲۶ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤٧.
۲۷ــ سورهٔ نوح، آیهٔ ۱۷.
۲۸ــ سورهٔ واقعه، آیهٔ ٦۳.

خدای سبحان است.

لذا فرمود: «فالق الحب والنوی»[۲۹] یعنی خداوند حبه گندم و هسته خرما و نظائر آن را می‌شکافد، و مقداری از آن را در دل خاك به‌عنوان ریشه فرومی‌برد، و بخشی از آن را، به عنوان جوانه و ساقه از روی خاك می‌رویاند. پس او زارع راستین است و دیگران حارثند نه زارع.

همهٔ این آیات الهی را، که قرآن کریم تبیین کرد، آنگاه می‌فرماید: «ویوم ینادیهم»[۲۶] روزی فرا می‌رسید که خدای سبحان مشرکان را نـــدا می‌دهد و با آن‌ها نجوا نمی‌کند زیرا مشرکین ازلذت نجوی و مناجات خدا محرومند.

همیشه خدادرقرآن، راجع به مشرکان از ندا ومنادی سخن می گوید. کسیکه از متکلم دور است او را با فریاد صدا می‌زنند، و به او ندا می‌دهند. کسیکه نسبت به متکلم نزدیك است با او مناجات می کنند.

مؤمن که در دنیا اهل مناجات با خداست در قیامت هم از مناجـات نهانی خدا برخوردار است و خداوند با آن‌ها گفتگو دارد ولی دیگران ازگفتگوی‌خاص باخدا محروم‌اند که «لایکلمهم الله یوم‌القیامة ولاینظر الیهم»[۳۰]

درمسیرطائف، رسول‌الله با امیرالمؤمنین علیهماالسلام مشغول‌مناجات و زمزمه بود. به آن حضرت صلی‌الله علیه وآله اعتراض شد که‌چـرا باعلی علیه‌السلام مناجات می کنی؟ حضرت رسول‌اکرم صلی‌الله علیه و آله وسلم فرمود؛ این من نیستم که با علی‌علیه‌السلام مناجات می کنم، بلکه خدا است که باعلی نجوی کرد[۳۱]، یعنی من کلام خدا رابه‌طرز مناجات با علی علیه‌ـ السلام درمیان گذاشتم، و درحقیقت متکلم دیگری است.

چـون رسول‌الله صلـی‌الله علیه و آلـه وسلم حبیب خداست، ایـن

۲۹ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۹۵.
۳۰ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۷۷.
۳۱ــ اسدالغابة ج ٤ ص ۲۷.

حبیب‌الله آنچنان مقرب‌است که خداوند درمقام‌فعل بمنزله اعضاء وجوارح او خواهد بود «کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به ولسانه الذی یتکلم به»[۳۲] یعنی گرچه انسان اهل تقرب و محبت الهی؛ سخن می‌گوید و می‌شنود و می‌بیند، ولی خداوند درمقام‌فعل بمنزله سمع ولسان و بصر او می‌باشد.

بنابراین گرچه در آن سفر طائف رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه‌السلام، سخن بطور نجوی‌فرمود، ولی باذن خدا بود. از این جهت اعتراض بداندیشان وارد نبوده است چه اینکه شنونده نیز درحقیقت باسمع الهی می‌شنید چنانکه‌گوینده بازبان‌خدائی‌سخن‌می گفت.

اینکه خدا بمنزله سمع علی علیه‌السلام و لسان رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه وآله وسلم است در مقام فعل است نه در مقام ذات. چون از بهترین مظاهر قرب نوافل وجود مبارك پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله و وجود گرامی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد، و برابر حدیث «قرب نوافل» که‌فریقین آن را نقل‌کرده‌اند، خداوند فرمود؛ من اگر محب انسان کامل شدم، بمنزله مجاری ادراك و وسائل آگاهی او خواهم شد.

بنابراین وارستگان الهی، اهل مناجاتند. ولی تبهکاران و ملحدین، اهل ندایند، نه اهل نجوی. لذا درباره آن‌ها فرمود: «ینادون من مکان بعید»[۱۷] یعنی از راه دور به اینها ندا می‌دهند زیرا آنان از خدای سبحان دور شدند «فی‌شقاق بعید»[۳۳] آن‌ها در شقی، و دین خدا در شق و جانب دیگر قرار داشت.

«ان‌الذین یحادون‌الله و رسوله کبتوا کما کبت‌الذین من قبلهم»[۳۴] یعنی آنان که حدشان جدای از حد خداست به ذلت و خواری گرفتار می‌شوند.

۳۲ــ کافی جلد ۲ ص ۳۵۲.
۳۳ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۲.
۳۴ــ سورهٔ مجادله، آیهٔ ۵.

«أین شرکائی» به تبهکاران وملحدان گفته می‌شود آنچه را که شما بعنوان شریك برای خدا قائل شدید آنها کجا رفتند؟ مگر نه آنست که شما تدبیر امور را، یا به خودتان استناد می‌دادید یا به بت‌ها می‌سپردید، اکنون بگوئید ربوبیت شماکجا رفت؟ که می گفتید «أناربکم الاعلی»[۳۵] ربوبیت اربابان شما چه شد «ءأرباب متفرقون خیر أم الله الواحد القهار»[۳۶].

وقتی خداوند، با وحدت قاهره بـه عنوان واحد قهـار ظهور کرد، محلی برای غیرخدانمی‌ماند، آنگاه‌به‌ملحدین‌ومشرکین ندامی‌دهد آنها را که شما شرکاء خدا قرار دادید کجا رفتند؟

اگر کار، از غیر خدا ساخته بود آنها کجـا رفتند؟ اگـر غیر خدا شایسته معبودیت بود، آنها کجا رفتند؟ آنهایی که شما آنها را مساوی بـا رب‌العالمین می‌دانستید «اذ نسویکم برب‌العالمین»[۳۷] آنها کجا رفتند؟

مشرکین، د رقیامت در جواب می گویند: «قالوا آذناك مامنا من‌ـ شهید»[۲۶] مااعلام کردیم که شاهدی‌نداریم، یعنی‌دعوای‌ما، ادعای‌باطلی‌بود، که داشتیم.

آری‌دعوی‌پیامبر حق است و باشاهدهمراه می‌باشد. چه اینکه فرمود: «انی علی‌بینة من ربی»[۳۸] و ادعای‌کسیکه درشك سرگردان‌کننده فرورفته است، باطل خواهد بود و هرگز شاهد ندارد «انهم لفی شك منه مریب» زیرا گفتار او نه بین بود و نه مبین، لذا بینه هم نخواهد داشت.

«وضل عنهم ماکانوا یدعون من‌قبل وظنوا مالهم من محیص»[۳۹] آنچه را که بنام ارباب و آلهه می‌خواندند و عبادتشان می کردند، گم‌شده است. این مطلب نیازی به توضیح و تبیین دارد، که اگر خدای متعال تـوفیق داد، در بحث بعد مطرح می‌شود.

امیدواریم خدای متعالی به برکت قرآن کریم، دلهای همه را ظرف‌معارف الهی و سخنان اولیاء خود قرار بدهد. اسلام و رزمندگان اسلامی را در

۳۵ــ سورهٔ نازعات، آیهٔ ۲٤.
۳۶ــ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۹.
۳۷ــ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۹۸.
۳۸ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۷.
۳۹ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤۸.

سراسر عالم ظفرمند و پیروز بفرماید. ارواح شهداء اسلام را بـا ارواح انبیاء و اولیاء الهی محشور بفرماید. رهبرعظیم‌الشأن انقلاب اسلامی وامت مسلمان و متدین ایران را، در سایهٔ ولی‌عصر ارواحنا فداه از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. معلمین ما ومؤلفین علوم الهی را غریق رحمت خویش بگرداند. این ادعیه را در حق همهٔ مؤمنین مستجاب بفرماید.

«غفر الله‌لنا ولکم والسلام علیکم و رحمة‌الله‌و برکاته»

درس هفتادو هشتم

برهان، لازمهٔ ذات توحید و بی برهانی، لازمهٔ ذات شرک

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم‌الله الرحمن الرحيم الحمدلله الذی هدانا لهـذا ومـا كنا لنهتدی لـولا أن هدانـا الله وصلی‌الله علی جمیع‌الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خـاتم‌الانبیاء و خـاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بدنبالهٔ بحثهای قبل، در تشریح مضمون مشترك «حوامیم سبعه» به‌این بخش رسیدیم که، خدای سبحان در سورهٔ مبارکهٔ «حم فصلت»، فرمود: آنها که به وحی و ره‌آورد وحی، ایمان نمی‌آورند، و راه الحادی و شرك را، انتخاب میکنند، چون راه‌باطلی را طی کرده‌اند، وهدف‌یاوه‌ای رادرسر پروراندند، و روز قیامت هم روز ظهور حق است، در قیـامت از اینهـا می‌پرسند: اربابانتان که آنها را بعنوان معبود ستایش میکردید و آن‌ها را همسان پروردگار جهانیان می‌دانستید «اذ نسویکم برب‌العالمین»[1] و در برابر آنها خضوع میکردید، و از آنها خیر؛ مسئلت میکردید، چه‌شدند؟

«ویوم ینادیهم أین شرکائی»[2] از ملحدان و تبهکاران در روزقیامت با نداسئوال میشود، که‌شرکای من کجایند؟ «قالوا آذناك مامنا من‌شهید»[2] گفتند؛ مااعلام کردیم؛ که هیچکدام، از ما شاهد آن‌ها نیستیم و آن‌ها را مشاهده نمی کنیم.

«وضل عنهم ماکانوا یدعون من‌قبل»[3] آن‌داعیه‌هایی‌راکه‌بت‌پرستان،

۱ـ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۹۸.

۲ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۷.

۳ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۸.

در دنیا درسر میپروراندند و غیرخدا را، رب میپنداشتند، همه آن داعیه‌ها، در قیامت گم میشود. هرعقیدهٔ باطلی را، که ملحدان در دنیا به آن معتقد بودند، در قیامت که روز ظهور حق است، بطلان آن‌ها روشن می‌شود، و می‌یابند که معبودان آن‌ها باطل بودند.

آن ادعاهای پوچ دنیائی اینها، در قیامت، که روز ظهور لب ومغز است، معلوم میشود یاوه و بیهوده بود. «وظنوا مالهم من‌محیص»[۳] می‌فهمند که پناهگاه و فرار گاهی درقیامت برای آن‌ها نیست.

ودرقیامت که «ذلك الیوم الحق»[٤] روز ظهور حقیقت است، هرحقی را که در دنیا نمی‌دیدند، آنروز می‌بینند. و هرباطلی را، که در دنیا حق می‌پنداشتند، آنروز نمی‌بینند. زیرا در ظرف ظهور تام حق؛ نه جا برای کتمان حق است، و نه‌جا برای ظهور باطل.

البته در دنیا که عالم اعتبار و قرارداد است، هم کتمان حق ممکن است و هم اظهار باطل میسور می‌باشد «لم‌تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق و أنتم تعلمون»[٥] زیرا نشأه تکلیف همانا نشأه اختیار است، و درموطن اختیار، هم اظهارحق میسر است، و هم کتمان آن و نیز هم اظهار باطل میسر است و هم کتمان آن.

لذابعنوان آزمایش، خدا به اینها این قدرت راداد که هم بتوانند؛ حق را نبینند، و هم بتوانند باطل را نمایان کنند. ولی در قیامت؛ که روزظهور حق است، نه غیر از حق در قیامت چیزی یافت میشود، و نه جا برای کتمان حق است، و نه زمینه برای اظهار باطل و اعتباری که حق را باطل کند یا باطل را حق نماید.

لذا؛ آنچه راکه‌ملحدان، به‌عنوان‌اعتقاد الحادی، درسرمی‌پروراندند، در قیامت نمی‌بینند، و می‌فهمند که همه آن‌ها باطل بوده، و هر حقی را، که در دنیا نمی‌پذیرفتند و کتمان یا انکار کردند، همه آن‌ها را می‌فهمند که حقیقت و درست بوده است.

٤ــ سورهٔ نبأ، آیهٔ ۳۹.
٥ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۷۱.

«وضل عنهم ما کانوا یدعون من‌قبل» انسان تبهکـار، عقیده‌ای دارد باطل، و عملی دارد باطل، و اخلاقی دارد که باطل است. معنای باطل آن است که؛ به چیزی که وجود ندارد، رنگ هستی بدهند و چیزی را کـه موجود است، نادیده بیانگارند و معدوم بپندارند.

قرآن کریم؛ راجع به کارهای الحـادی تبـه‌کاران، مثالهایی ذکر میکند، میفرماید: کافر چون راه بیهوده میرود هرگز به مقصد نمی‌رسد، زیرا به چیزی معتقد است که، واقعیت ندارد. و از چیزی رومی‌گرداند که حق است و خودش نمیداند.

مثل انسان تشنه‌ای که، شنابان از چشمه دور می‌شود و بطرف سراب در حرکت است. او تشنه است راه راطی میکند، آب‌نما را آب می‌پندارد و بدنبال این پندارش حرکت‌میکند. وقتی سیرش را ادامه‌داد، وبه‌کنارسراب رسید، میبیند چیزی وجود ندارد، و آب نیست و آب‌نماست.

کافر؛ به چیزی معتقد است، که حق‌نماست و حق نیست. خیال میکند راهی راکه طی میکند، او را به حق میرساند. درحالی که در پایان راه، روشن می‌شود که آن حق نبود.

خدای سبحان؛ همین معنای عمیق را بـه صورت مثل بیان می‌کند، می‌فرماید: «أعمالهم کسراب بقیعة»[۶] یعنی عبادت‌های کافران مانند آب‌ـ نمائی، درقیعة وبیابان‌وسیع‌است، که«یحسبه الظمآن ماء»[۶] انسان تشنه اُورا آب می‌پندارد.

گرچه انسان سیراب هم؛ او را بصورت آب می‌بیند، ولی چون تشنه نیست، به این دید باطل و پندار پوچ خود ترتیب‌اثر نمیدهد، و به سمت‌آن حرکت نمی‌کند، ولی‌کسی که تشنه است، آب‌نما را آب می‌پندارد، و این باطل را، که آب نیست، بصورت‌حق؛ یعنی آب می‌بیند، وبدنبال آن‌حرکت میکند.

۶ـ سورهٔ نور، آیهٔ ۳۹.

«حتی اذا جاءه لم‌یجده شیئاً»[٦] وقتی با تلاش و کوشش به سراغ آن سراب رفت، اثری از آب نمی‌بیند. سراب؛ آب را نشان میدهد، ولی آب نیست.

اعتقادهای الحادی؛ اخلاقهای نشأت گرفته از عقاید الحادی، اعمال جوانه‌زده از ریشه‌های الحادی، همه وهمه مثل سراب است. کافر وتبهکار راه الحادی خود را ادامه میدهد، لیکن در پایان راه می‌بیند بی‌راهه رفته است.

همین معنای دقیق را در سوره مبارکهٔ رعد بـه‌بیان دیگـری، تعبیر می‌کند، میفرماید؛ خدا که حق است، دعوت حق دارد، «له دعوة الحق» پیامبر هم؛ از ناحیه حق آمده، ومردم رابه‌حق‌فرامیخواند، ولی «والذین یدعون من‌دونه لایستجیبون لهم بشیء»[٧] آلهـهٔ دروغین، و معبودهـای کاذب، و خیالها و پندارهای پوچ تبهکاران، کاری را از پیش نمی‌برد، و مشکلی از مشکلات معتقدان الحادی را برطرف نمی‌کند.

اعتقاد الحادی، مانند آن است که، انسان تشنه باشد بـه سراغ آب حرکت کند، و آب در درون چاه باشد، و این شخص تشنه، وسیله و طناب نداشته و بیاید به لبهٔ چاه و دو دست خود را به دوطرف لبهٔ چاه، پهن کرده، که دهان‌خودرابه آب‌چاه برساند، ولی هرگز نمی‌تواند برساند زیرا بدون وسیله ظرف و طناب، رسیدن به آب زلال که در عمق چاه جادارد میسور نیست.

یا اگردربرابر سراب قرارگیرد، و دستان خود را به‌طرف سراب دراز کند، که آب را به دهن برساند، مقدور او نخواهد بود. زیرا بدون وسیله رسیدن به آب در مثال اول، و بدون وجود آب در مثال دوم، هرگزانسان تشنه سیراب نمی‌شود.

کافر یا بدنبال سراب‌درحرکت است (حرکت‌بدون هدف)، یا بدون دلو و طناب انتظار سیراب شدن از عمق چاه دارد (حرکت بدون وسیله)،

٧ــ سورهٔ رعد، آیهٔ ١٤.

زیرا اگر در دل چاه عمیق؛ آب زلال بجوشد، تـا دلـو و طناب یا وسیله مناسب دیگر نباشد نمی‌توان، با پهن کردن دودست در دوطرف چاه و یا با دست‌درازنمودن، به سمت آبی که در دسترس قرار ندارد، سیراب شد.

هر گز: آب‌دل‌چاه، به‌دهان تشنه بـی‌وسیله نمی‌رسد. زیرا ضرورت وسیله همانند ضرورت هدف برای حرکت‌های ثمربخش، اصل غیرقابل انکار است.

«له دعوةالحق والذین یدعون من‌دونه لایستجیبون لهـم بشیء الا کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه و ماهو ببالغه»[۷] یعنی برای خدای سبحان؛ دعوتی است حق، و ثمربخش. ولی بت‌هائی که مورد دعـوت و عبادت بت‌پرستان‌اند، هر گز به خواسته‌های عبادت‌کنندگـان خـود پاسخ مثبت نمی‌دهند، و جریان آن‌ها مانند تشنهٔ بی‌وسیله‌ای است که، دو دست خـود را به سمت آب دراز کرده تاآب‌را ازراه دور وبدون وسیله به‌دهان خود برساند، ولی هر گز نمی‌تواند آن را بدهان خود برساند.

آنگاه اصل کلی درمسألهٔ شرك و بت‌پرستی را بیان کـرد: «ومادعاء الکافرین الا فی‌ضلال»[۷] خواسته کافران جز در گمراهی نیست. یعنی در گمراهی و ضلالت، چیزی را که اصلا وجود ندارد می‌خوانند و به چیزی که معدوم محض است مهرمی‌ورزند. دلباختهٔ معدومند. و در قیامت که روز ظهور حق است، می‌فهمند که دلباخته معدوم بودند، و آنچـه کـه شایستهٔ دلباختگی بود نشناختند، تا به او دل‌ببندند.

این تعبیر «و ما دعاء الکافرین الافی ضلال» هم در سورهٔ رعد است، و هم در سورهٔ غافر، که یکی از این «حوامیم» هفتگانـه است. در سورهٔ غافر آمده «فادعوا و مادعاء الکافرین الا فی ضلال»[۸] به کافران فرمود؛ هرچه می‌خواهید بخوانید، دعاکنید، و خواستن کافران جز درگمراهی نخواهد بود.

۸ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ۵۰.

آه هـواپـرست بـه مقصـد نمی‌رسد
نتوان زدن بـه تیر هـوائی نشانه را

و چون هوی و هوس، پندار باطل است، ومعبود بت‌پرستان همان هوای آن‌ها است، بنابراین؛ معبودشان، جز پنداری یاوه نخواهد بود. لذافرمود: «و ما دعاء الکافرین الا فی‌ضلال». ضلالت همان گمشدن است.

چیزی که گم میشود؛ آن را ضالة می گویند، و فقدان او را ضلالت می‌نامند. پس ضلالت، یك وصف عدمی است، نه وجودی. و چون دعوت حقیقی آن است که مدعو آن موجود حقیقی باشد نه پنداری، و بت‌ها امر پنداری‌اند نه حقیقی، پس دعوت آن‌ها دعوتی است؛ پنداری و پوچ. یعنی فقدان یك امر حقیقی. لذا فرمود؛ دعوت کافران جز گمراهی چیزدیگری نیست.

چه اینکه تعبیر قرآن کریم دربارهٔ شرك والحاد و کفر، هم، نشان می‌دهد، که آن‌ها امور عدمی‌اند. خواه؛ درباره مسائل علمی و اعتقادی کافران، وخواه درباره مسائل عملی و اخلاقی آنان.

«ومن یدع مع‌الله الهاً آخر لابرهان له به فانما حسابه عندربه»[۹] اگر کسی؛ الحاد و شرك بورزد و غیر از الله، خدائی را که برهان‌پذیر نیست، بپذیرد، و معبودی را، که دلیل‌پذیر نیست، معتقد شود، حسابش باخداست. یعنی همانطوریکه الوهیت، شهادت به وحدت میدهد و خود، دلیل ذات خود می‌باشد، شرك هم شهادت به عدم دلیل میدهد.

الحاد؛ خود دلیل برنیستی است، چه‌اینکه توحید؛ خود دلیل‌برهستی است. «شهدالله أنه لااله الاهو»[۱۰] الوهیت، شهادت بر وحدانیت الهمیدهد. یعنی‌لازمه ضروری الوهیت، هماناوحدت معبود واله است ولازمه ضروری شرك هم دلیل‌ناپذیری است.

لذا جمله «لابرهان له به» به عنوان وصف لازم «الها آخر» ذکرشده است یعنی خدائی دیگر؛ بی‌دلیلی، ذاتی اوست. چون خدای دیگر، ذاتاً

۹ـ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۱۷.
۱۰ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۸.

معدوم و ممتنع است، و لازمه ضروری یك‌امر ممتنع، همانا دلیل‌نپذیری او است. چه اینکه با برهان بودن، لازمه‌ذاتی الوهیت است و ازمتن‌الوهیت خدای سبحان، وحدت آن ذات استفاده میشود.

و همچنین در سورهٔ مبارکهٔ لقمان، میگوید؛ فرزندان موظفند، پدر و مادر را گرامی بدارند، اما نه درحدی که به عقیدهٔ صحیح فرزندان‌آسیب برساند، زیرا امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام‌فرمود: «لاطاعة لمخلوق‌فی‌معصیة الخالق»[11] یعنی هرگز نمیتوان به بهانهٔ اطاعت از مخلوق، معصیت خالق را مرتکب شد.

و در قرآن‌کریم چنین آمده است: «و ان جاهداك علی أن تشرك بی مالیس لك به علم فلاتطعهما»[12] اگر پدر و مادر؛ اصرار ورزیدند که شما شرك‌بورزید به چیزی که علم ندارید، از آن‌ها اطاعت نکنید.

خدای‌سبحان‌شرك‌راچنین‌توصیف‌کرده‌باینکه، علم‌پذیرنیست. یعنی‌شرك، معلوم واقع نمی‌شود، چون معدوم بالذات است. و چیزی که، معدوم‌بالذات است متعلق علم قرار نمی‌گیرد. چون علم، یك امر وجودی است و هرگز به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد.

گاهی از علم‌نداشتن به چیزی، به عنوان علم به عدم آن تعبیر می‌شود. مثلا اگر شخصی را، در مکانی نبینیم، میگوئیم؛ دیدیم که نبود. درحالیکه نبودن، امری است عدمی، و امر عدمی، معلوم حقیقی نخواهد شد. لیکن با تسامح از ندیدن شخص، تعبیر می‌شود که دیدیم که آن شخص نبود.

خلاصه آنکه؛ خدای سبحان، در توصیف شرك فرمود؛ شرك علم‌پذیر نیست. عقاید الحادی علم‌پذیر نیست. چون معدوم است، و معدوم بالذات؛ مورد تعلق علم واقع نمی‌شود، یعنی اعتقاد باینکه عالم، مبدأ ومعادی‌ندارد و ماده با حرکتش جهان را تشکیل می‌دهد، و مبدأ مدبر و آگاهی، در جهان نباشد این عقیده‌ایست عدمی.

۱۱ــ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، کلمات‌قصار ۱۵۶.

۱۲ــ سورهٔ لقمان، آیهٔ ۱۵.

گرچه؛ بعنوان صورت ذهنی، و علم حصولی، به حمل اولی یك امر وجودی است، اما به حمل شایع، یك امر عدمی است، و بازگشت آن به عدم اعتقاد به حق است، نه اعتقادی‌حقیقی به باطل. چون باطل معدوم بالذات است، و چیزی که معدوم است، مورد تعلق عقیده قرار نمی‌گیرد.

نتیجه آنکه؛ لازمهٔ شرك، بی‌دلیلی است، و هرگز مورد تعلق علم واقع نمی‌شود. نه اینکه شرك قابل علم است، ولی تو به آن علم نداری. بلکه مراد آیه یادشده این است که اصلا شرك قابل علم نیست.

خدای سبحان؛ در مسائل جهان‌بینی و نظری، فرمود؛ توحید عین برهان است، و شرك عین بی‌دلیلی می‌باشد. و در مسائل اخلاقی و عملی، فرمود: «ما تقدموا لانفسكم من خیر تجدوه عندالله»[۱۳] هرکار خیری که میکنید در آینده می‌یابید، متن کار را می‌یابید، روزی که «علمت نفس ما قدمت و أخرت»[۱۴] یا «علمت نفس ما أحضرت»[۱۵] آن روز انسان متن عمل خود را می‌بیند. مؤمن هرعمل خیری که انجام‌میدهد همان را می‌یابد و می‌بیند.

ولی دربارهٔ اعمال کافران میگوید «أعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم‌یجده شیئاً» عمل کافر، مانند حرکت شتابزدهٔ تشنه‌ای است که، در بیابان بدنبال سراب حرکت میکند، وقتی به آن‌مقطع رسید می‌بیند چیزی نیست. کافران؛ کارهای عبادی خود را دربرابربت‌ها انجام میدهند، لیکن وقتی به مقطع مرگ وبرزخ، رسیدند می‌بینند چیزی نیست و به تعبیر قرآن کریم چیزی نمی‌یابند.

چون شرك؛ علماً و عملا، به عدم برمیگردد، نه برهان‌پذیر است، و نه قابل تعلق علم. و چون توحید علماً و عملا، به وجود برمیگردد، هم برهان پذیر بوده، بلکه خود دلیل بر ذات خویش است، و هم مورد تعلق علم‌قرار می‌گیرد.

۱۳ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۰.

۱۴ــ سورهٔ انفطار، آیهٔ ۵.

۱۵ــ سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۴.

لذا در قرآن کریم گاهی میگوید: «و ما دعاء الکافرین الافی ضلال» گاهی میگوید: «کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه و ماهو ببالغه». گاهی میگوید: «أعمالهم کرما داشتدت به الریح فی یوم عاصف لایقدرون مما کسبوا علی شیء»[۱۶] و گاهی هم تعبیرهای مشابه دیگری دارد که، همگی نشانهٔ عدمی‌بودن کفر، وشرك والحاد ومانندآن‌هااست. چه اینکه دربارهٔ بعضی ازمعاصی کبیره هم، همانند تعبیرهای یادشده آمده.

بنابر این؛ بطلان شرك مشرکان در قیامت معلوم میشود، مثل سرابی که، بعد از دویدنها، معلوم میشود که آب نیست.

بیانی را صاحب فتوحات مکیه در جریان ابطال سحر ساحران، بوسیلهٔ حضرت موسای کلیم علیه السلام دارد، که نموداری از کیفیت ظهور حق در قیامت کبری است. زیرا حق در قیامت کاملا ظاهر می‌شود، لذا هیچ ابهامی برای هیچ فردی، باقی نمی‌ماند. ولی در دنیا گاهی حق رخ نشان می‌دهد، ولی بطور کمال روشن نمی گردد. و آن بیان این است؛

وقتی فرعون، ساحران را ترغیب کرد که علیه موسای کلیم علیه السلام به مقابله برخیزند، آنها بادسیسه‌های ساحرانه، ازعصاها وطنابها، بصورتهای گوناگون مار و اژدها ساختند، که «یخیل الیه من سحرهم أنها تسعی»[۱۷] که سحر آنها در موطن خیال موسای کلیم، چنین تصویر شد که، آن طناب‌ها و چوب‌ها حرکت سریع دارند «وجاءوا بسحر عظیم»[۱۸] یعنی ساحران فرعون، در میدان مسابقه سحر عظیمی آوردند «سحروا أعین الناس و استرهبوهم»[۱۸] چشمهای تماشاچیان را مسحور نمودند و آنها را به وحشت انداختند.

صحنهٔ تماشای مسابقه، صحنهٔ اژدهای دمان و مارهای عظیم شد. موسای کلیم سلام‌الله علیه در این میدان مسابقه، مأمور شد که عصا را بیاندازد. خدا فرمود؛ تو عصا را بیانداز، و هراسناك نباش، آنچنان حق

۱۶ــ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۸.
۱۷ــ سورهٔ طه، آیهٔ ٦٦.
۱۸ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۱٦.

ظهور میکند که جا برای شبههٔ هیچگونه باطل نخواهد بود «تلقف ما صنعوا»[۱۹] یعنی عصای دست تو آنچه را که ساحران ساختند فرومی‌برد «لاتخف انك أنت الاعلی»[۲۰] هراسناك نباش، تحقیقاً تو پیروز خواهی‌شد.

حضرت موسای کلیم علیه‌السلام عصا را انداخت و طوری حق ظهور کرد، که همگان فهمیدند که حق با موسی است و قبل از همه تماشاچیان، ساحران که کارشناسان سحر بودند، فهمیدند و به حضرت موسی ایمان آوردند. و فعلا بحث درآن نیست.

آنچه که مورد توجه است کیفیت غلبه موسی برساحران است. در این باره دو نظریه وجود دارد. یکی اینکه؛ عصای موسی چوبها و طنابهای ساحران را، که بصورت اژدهای دمان درآمده بود، بلع کرد و فروبرد تا ناظران فهمیدند غلبه با موسای کلیم است که مشهور بین مفسران همین توجیه است، و ظاهر روایتی که از ثامن‌الحجج علیه‌السلام رسیده این‌معنا را تأیید می‌کند، که فرمود؛ اگر عصای موسی آنچه را که خورد، برگرداند، نقش چهرهٔ متکا که به صورت شیر درنده مجسم شد و آن شخص شعبده‌باز را خورد و فروبرد، او هم برمیگرداند. که ظاهر این جریان تاریخی آن است که عصای موسی همهٔ آن چوبها و طنابها رابلعید.

نظریهٔ دیگر آنکه نحوهٔ پیروزی موسای کلیم این بود؛ وقتی که در میدان مسابقه همهٔ آن طنابها و چوبها، بصورت مار درآمدند و مردم آن مواد را بصورت مار میدیدند، موسای کلیم علیه‌السلام عصا را انداخت و حقیقتاً بصورت اژدهای دمان درآمد و آنچه‌ساخته ساحران بود، یعنی‌خود سحر وچشم‌بندی وتصرف درخیال و... رافروبرد. یعنی دیگر هیچ‌چوب‌یا طنابی بصورت مار دیده نمی‌شد، و هیچ حرکتی برای آن‌ها نبود، بلکه همه آن مواد بصورت چوب یا طناب درآمدند. همانطوریکه سراب آب‌نماست، نه آب. کار ساحران فرعون هم، مارنما بود نه مار، اژدها نما بود، نه‌اژدها. کار موسای کلیم؛ اژدهای حقیقی نشان‌دادن بود، عصا را انداخت.

۱۹ــ سورهٔ طه، آیهٔ ٦٩. ۲۰ــ سورهٔ طه، آیهٔ ٦٨.

خدای متعال در دست موسی و باعجاز غیب، این عصا را واقعاً و حقیقتاً اژدها کرد، و با ظهور این حقیقت، بطلان سحر ساحران، روشن شد یعنی درواقع معجزه، سحر را ازبین برد، نه مواد خام آن. و البته این کار از مارهای طبیعی دل‌غار ساخته نیست.

ولی آنچه که بدست موسای کلیم علیه‌السلام ظهور کرد معجزه بود و با ظهور حق، هرگونه باطل محو شد و همه آن چوب‌ها و طناب‌ها به‌سیرت واقعی‌شان دیده شدند. مردم دیدند، یك سلسله چوبها و طنابها در میدان، افتاده است، و یك اژدهای دمانی، در وسط میدان حرکت می‌کند. و این اژدهای واقعی همه آنچه را که ساحران ساختند فروبرد.

ساختهٔ ساحران، خود طناب و چوب نبود، بلکه صنعت سحررا، روی آن مواد خام درحد تخیل پیاده کردند و عصای موسای کلیم علیه‌السلام ساختهٔ آنها را خورد، نه آنکه طناب را ازبین ببرد و چوب رافروبرده‌باشد.

خلاصه آنکه؛ وقتی عصای موسی، باذن خدا، به زمین قرار گرفت و در زمین القا شد، ساختگی‌ها ازبین رفت. همه فهمیدند آنچه ساحران آورده‌اند، واقعاً چوب و طناب است و بصورت مار تخیل می‌شد و تعبیر قرآن کریم این است: «تلقف ماصنعوا انماصنعوا کید ساحر ولایفلح‌الساحر حیث أتی»[۱۹] فرمود عصای دست‌تو آنچه راکه ساحران‌ساختند فرومی‌برد. سپس فرمود که آنان سحر ساختند، و از مصنوع آن‌ها به‌عنوان کید ساحر یادکرده است. یعنی آن‌ها مواد خام؛ از قبیل چوب و طناب نساختند، بلکه کید وسحر ساختند. پس آنچه را که عصا فروبرد همانا کید بود نه اصل موادخام، چنانچه مشروحاً بیان شد.

همین مطلب دقیق صاحب فتوحات را در جلسهٔ درس بعرض استاد علامهٔ طباطبائی رضوان‌الله تعالی علیه رساندیم. حضرت استاد رحمه‌الله از آن به عنوان یك مطلب لطیف تعبیر فرمودند. ولی در تفسیر قیم المیزان آیه یادشده را برهمان روال مشهور بین مفسران معنا کردند.

وباز در «فتوحات» آمده است که سحر از نظر ریشهٔ ادبی، با سحر بی ارتباط نیست. سحر یك نور کم‌رنگ دارد، که نه مانند ظلمت وغسق

دل شب است، و نه مانند ضیاء روز. نه روشنی روز را دارد، نه غسق لیل‌را.

سحر هم، نه واقعیت است که روشن باشد، نه بطلانش برای همگان معلوم است که ظلمت باشد، بلکه باطلی است حق‌نما، نظیر سراب که پندار باطلی است آب‌نما.

روی این بیان لطیف که عصای موسی، ظهور حق‌است وحقیقتاً اژدها شد، و این‌حق که تجلی کرد بطلان‌باطلها را روشن کرد، یعنی سحر ازکار افتاد، دیگر نه از ساحر کاری ساخته بود، ونه از این طناب وچوبها کاری ساخته بود.

در قیامت که حق ظهور می‌کند، هر جنب‌وجوشی که باطلها در دنیا داشتند ازحرکت میایستند. هرعقیده‌ای که ملحدان داشتند، ازجنبهٔ علمیت می‌افتد. هرخلقی که متخلقان باطل داشتند، وآن‌ها را بصورت ملکهٔ فاضلهٔ و ارزنده در آورده بودند، از جنبهٔ فضیلت می‌افتد. وهر عمل ناصوابی را که مطلوب می‌دانستند بطلان او، همانند سراب روشن می‌گردد. لذا قرآن کریم، میگوید: «وضل عنهم ماکان یدعون من‌قبل».

نتیجه آنکه؛ شرك، ولوازم‌شرك، هم دربخش‌علمی به عدم برمیگردد، هم در بخش عملی به عدم برمیگردد ولی توحید ولوازم توحید، هم در بخش علمی به وجود برمیگردد، هم در بخش عملی به وجود برمیگردد. آنگاه رشتهٔ کلام به اصل مطلب برمیگردد.

اصل مطلب این بودکه، وحی الهی انسان را فقط از راه اندیشه‌اش میپروراند، چون انسان یك موجود اندیشمند است، و تکامل او تنها در تقویت اندیشه‌های اوست.

انسان اگر از اندیشه صحیح محروم ماند و موحد نشد، اینچنین می‌اندیشد؛ هر خیری که به او رسید، در اثر استحقاق ذاتی خود او بود، و همان را منشأ فخر و کمال ذاتی خود تلقی می‌کند، و هر مشکلی که دامنگیرش شد و آسیبی به او رسید سراسیمه میشود، چون «لایسئم الانسان

من دعاء الخیر»[۲۱] اما «وان مسه الشر فیؤس قنوط»[۲۱] اگـر آسیبی به او بـرسد، نـاامید خـواهد شد. «یؤس قنوط» خیلـی زود یأس، و پریأس، و ناامید است چون تکیه گاهی ندارد.

«ولئن أذقناه رحمة منا من بعد ضراء مسته لیقولن هذا لـی»[۲۲] خـدا میفرماید؛ اگر ما، رحمتی را به او بعداز سختی و زیان، و خسارتهایی که به او اصابت کرده است بچشانیم، میگوید؛ این‌رحمت ونعمت، مال من‌است، وخود را مستحق ذاتی آن نعمت می‌پندارد.

دیگر نمی‌داند که نعمت‌و نقمت دنیا، هر دو آزمون الهی است.رفاه ورنج امتحان خدائی است. نه انسان مرفه مورد اکـرام خداست نه انسان مبتلا و آسیب دیده مورد تحقیر خداست.

قرآن کریم؛ این اصل‌کلی را، در سورهٔ فجر بخوبی تبیین‌کرد؛ که انسانهای عادی می‌پندارند، اگـر ما آنها را از نعمت برخوردار کردیم، آنها را گرامی داشتیم. و اگر مقداری آنها را، در تنگی معیشت آزمودیم فکر میکنند ما آنها را تحقیر کردیم، و آنها پیش ما موهونند.

«کلا» این هر دو پندار را رد میکند، میگوید؛ نه رفاه مرفهین، نشانه کرامت آنهاست، نه رنج محرومین، نشانهٔ حقارت آنها. بلکه هردو امتحان الهی است. لذا درباره هـر دو بـه عنوان ابتلا و امتحان تعبیر شده است «فأما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فأکرمه ونعمه فیقول ربی أکرمن و أما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی أهانن کلا»[۲۳]

اگر کسی را، خدا به مال و ثروت و تمکن مبتلا کرد، اوخیال میکند مکرم شده و اگر به فقر و مشکلات زندگی مبتلاکرد، خیال میکند اهانت شده. هیچکدام از این پندارها صواب نیست. نه‌رفاه مرفهین، اکرام است، نه رنج مستضعفین، تحقیر و اهانت. بلکه هر دو ابتلاست.

نه‌سلامت‌سالمان نشانه‌کرامت آنان است، نه‌مرض بیماران‌علامت‌اهانت

۲۱ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۹.

۲۲ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۰.

۲۳ــ سورهٔ فجر، آیات ۱۵ تا ۱۷.

آنها است، بلکه انسان یا مبتلا به سلامت است، یا مبتلا به مرض. هم نعمت سلامت، آزمون الهی است و هم نقمت بیماری، آزمون خدائی است. چه اینکه؛ انسان ثروتمند مبتلا به ثروت است، انسان محروم، مبتلا به فقر. هر دو ابتلا و امتحان الهی است.

این بینش توحیدی مایه تقوی و محور کرامت است و ارزیابی نهائی توانگری و تهیدستی، در قیامت است. چه اینکه از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است که: «الغنی والفقر بعد العرض علی الله»[۲۴].

ولی قرآن؛ نعمتها را به خدا نسبت میدهد، و آسیب‌ها و مشکلات و نارسائیها را، به انسان استناد می‌دهد. این نه بعنوان یك ادب لفظی است، مثلا خلیل الرحمن ـ صلوات‌الله وسلامه علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین ـ گفت «اذا مرضت فهو یشفین»[۲۵] من هر وقت مریض شدم، خدا مرا شفا میدهد. و نگفت «اذا أمرضنی فهو یشفین» بلکه مرض را به خود نسبت داد و شفا را به خدا.

وهمچنین در سورهٔ فاتحة الکتاب آمده است «صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم» نعمت به خدا نسبت داده شد، ولی غضب به خدا نسبت داده نشد. یعنی گفته‌میشود اینها «مغضوب علیهم» هستند، ولی گفته نمی‌شود، تو بر آن‌ها غضب کردی.

وهمینطور در آیه «مسنی الشیطان بنصب و عذاب»[۲۶] زیان مستقیماً به خدای سبحان نسبت داده نشد، بلکه به غیر خدا نسبت داده شد.

واین تفاوت در تعبیر تنها یك ادب لفظی نیست، بلکه بر اساس برهان عقلی است، که قرآن آن برهان عقلی را از نظر دور نمی‌دارد.

اصولا این گونه از نقصانها، و فقدانها و محرومیتها، از عالم طبیعت به بالا نمیرود. آنچه بنام فیض است، که از مبدأ میرسد خیر وامر وجودی است. وقتی در کانالها و مجاری طبیعی ظهور کرده و پیاده شد، در اثر

۲۴ـ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، کلمات قصار ٤٤٦

۲۵ـ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۸۰. ۲۶ـ سورهٔ ص، آیهٔ ٤۱.

اختلاف استعدادها آنکه میتواند از فیض بهره بگیرد بهره‌مند می‌شود، و آنکه نمی‌تواند، محروم می گردد.

نه مرض از نزد خدای سبحان، تنزل کرده است و نه ضرر وفقر و ... بلکه وقتی فیض خاص الهی، در اثر فقدان قابلیت به موردی نرسد گفته می‌شود «مسنی‌الضر» یا «اذا مرضت». نه اینکـه مرض یك امر وجودی باشد و از مخزن غیب الهی، تنزل کـرده باشد. یا آنکـه فقر و مانند آن از جهان غیب تنزل کرده باشد. اینچنین نیست.

لذا خدا رحمت را، به خود نسبت میدهد. امـا شرور و نقصان‌ها را بخود نسبت نمیدهد، میفرماید «ولئن أذقناه رحمة منا من بعد ضراء مسته لیقولن هذالی» یـعنی انسان فخر فـروش؛ چون در بینش علمی، مختال و خیال‌زده است، فقط درحد تخیل، میاندیشد، و در کوشش عملی فخور است.

و خداوند هرگز خیال‌زده و فخرفـروش را دوست ندارد «ان‌الله لایحب کل مختال فخور»[۲۷] فخرفروشیش دربرابر نعمت‌های الهی، چنین ظهور میکند که میگوید «هذا لی» این نعمت مال خود من است.

اولا قیامت را منکر است، و نعمت دنیائی را هم نشان استحقاق ذاتی خود میداند، و میگوید؛ اگر هم قیامتی باشد، چون من مکرمم، درقیامت هم مثل دنیا مکرم خواهم بود. «هذالی و ما أظن الساعة قائمة»[۲۲] قیامتی‌در کار نیست. اگر هم قیامتی باشد «ولئن رجعت الی ربی» و ما بعد از مرگ زنده بشویم، باز «ان لی عنده للحسنی»[۲۲] آنجا هم که رفتم عاقبت حسنی و نیك برای من است. چرا؟چون در دنیا مکرمم و رسیدن نعمت‌ها در اثر استحقاق ذاتی خود من است.

این فکر باطل در سوره فجر چنین مردود شد «کلا» یعنی؛ اینطور که می‌پندارند نیست. و مشابه همین بیان در ابطال طرزتفکر یادشده، درموارد دیگر هم آمده است. مثلا در سوره کهف چنین‌نازل‌شد «و دخل جنته وهو

۲۷ــ سورهٔ لقمان، آیهٔ ۱۸.

ظالم لنفسه قال ما أظن أن تبید هذه أبداً»[۲۸] یعنی؛ مرد متکاثری که، به خود ستم می‌کرد، وارد باغ سرسبز و خرم خود شد و گفت من گمان‌ندارم که این باغ از بین برود، بلکه دائماً می‌ماند.

اینگونه از مال‌ها را ملك زوال‌ناپذیر می‌دانستند و این طرز تفکر اصالت مال در جاهلیت، به رسمیت شناخته می‌شد چه جاهلیت اولی، چه جاهلیت ثانیه. این شخص هم گفت «ماأظن أن تبید هذه أبداً».
«تبید» یعنی «تهلك»، «باد» یعنی «هلك». مرادش این‌بود که، این مال هرگز ازبین نمیرود.

«و ما أظن الساعة قائمة ولئن‌رددت الی ربی لاجدن خیراً منها منقلباً»[۲۹] یعنی اولاد این ملك نمیر است و زوال‌ناپذیر، و قیامتی هم‌درکار نیست. ثانیاً اگر قیامتی هم درکار باشد، من در آنجا گرامی هستم. همانطوریکه در دنیا؛ مکرم بودم و از بوستانهای پرثمر برخوردار بودم. یعنی قیامت هم، مترف و مرفه خواهم شد.

قرآن کریم؛ این طرزفکر جاهلیت را، چه جاهلیت کهن و چه جاهلیت‌نو در چند مورد محکوم کرده است که یکی از آن موارد همین سوره «حم فصلت» است، که محل بحث می‌باشد. «واذا أنعمنا علی‌الانسان أعرض‌ونأی‌بجانبه‌واذا مسه‌الشرفذودعاءعریض»[۳۰] یعنی‌هنگامی که‌برانسان، نعمت‌نازل کردیم رخ‌می‌تابد، و به‌سمت‌خود می گراید، و از ما دور می‌شود. و هنگامی که شری برسد صاحب دعا و نیایش گسترده خواهد بود، وممکن است بعداً درپرتو توفیق الهی همین مطلب مورد بحث وتوضیح قرار گیرد.

خدا را سوگند میدهیم؛ به اسمای حسنی و به‌قرآن کریمش، که‌دلهای ما راظرف معارف قرآن‌کریم و سخنان اولیای الهی قرار بدهد. اسلام و رزمندگان اسلامی را، درسراسر عالم ظفرمند وپیروز بفرماید. ثواب‌این بحثها وگفتن وشنیدنها را، بعد از قبول، بعنوان بهترین هدیه به ارواح

۲۸ــ سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۵. ۲۹ــ سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۶.
۳۰ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۱.

اولیای الهی وشهدای اسلام‌اهدابفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب‌اسلامی، و امت مسلمان و متدین ایران را، در سایه ولی‌عصر ـ ارواحنا فداه ـ از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. معلمین ما، و مـؤلفین علوم الهی را غریق رحمت خویش بفرماید. این ادعیه را در حق همهٔ مؤمنین مستجاب بفرماید. رزمندگان ما را از امدادهای غیبی خـاص خـویش برخوردار بفرماید.

غفرالله لنا ولکم والسلام علیکم ورحمةالله و برکاته

درس هفتاد و نهم

حجاب گناه اضلال کیفری خدای سبحان در دنیا

اعوذبالله من‌الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع‌الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء و خاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در مضمون مشترك هفت سوره‌ای بود، که بنام «حوامیم سبعه» معروفند. و مهمترین محتوای مشترك این هفت سوره؛ بیان ضرورت‌وحی، مبدأ وحی، و ره‌آورد وحی است. که حقیقت وحی چیست؟ و از کجا نشأت میگیرد؟ و در قوس نزول به‌همراه خود چه اصول واحکامی‌میآورد؟ و در قوس صعود انسان را به کدام مقام رفیع می‌رساند؟

چون انسان؛ موجودی است متفکر، بنابراین سعادت و شقاوتاو، از راه تفکر و اندیشهٔ او، تأمین میشود. لذا وحی آسمانی؛ سعادت انسان را، از راه فکر و اندیشه‌اش تأمین میکند. با ارائهٔ اصول و معارف اعتقادی، و رهنمود اخلاق و ملکات نفسانی، و هدایت قوانین و احکام عملی، در سه‌بعد اعتقاد و اخلاق و اعمال، سعادت انسان را تضمین می‌نماید.

آنچه که؛ به عنوان عقیده سالم، به انسان می‌آموزد، توحید و نبوت و معاد است که عدل و امامت نیز بهمین اصول یادشده برمی‌گردد و آنچه‌که؛ به عنوان اخلاق و اعمال او تعلیم می‌دهد راجع به حکمت عملی و قوانین فقهی است که تمام اقسام واجب وحرام و مستحب و مکروه و مباح بهمین قسمت بازگشت می‌کند.

و چون قسمت مهم ره‌آورد وحی، اصول سه‌گانه توحید و نبوت ومعاد است، متفکران مادی هم، دربرابر این اصول سه‌گانه سرسختی می‌کنند، و

با انکار آن‌ها رویاروی وحی قرارمیگیرند.

قرآن‌کریم؛ سرایستادگی نابجای ملحدان رابعداز ارائهٔ ادله وشواهد کافی چنین بیان می‌کند؛ که اینها دلی که معارف الهی را بفهمد، ندارند. و چشم و گوشی که، آیات حق را ببیند وبشنود ندارند، ومنشأ این‌احتجاب هم اعمال زشت خود آن‌ها است. کار حرام و زشت؛ پرده‌ایست بین انسان تبهکار وبین حقیقت‌که نمی‌گذارد انسان‌گناهکار واقعیت را ببیند. چون پرده‌ای، جلوی دید او را گرفته است تار و پود این پرده را، با عمل زشت خود بافت، و این پرده را با گناه و تباهکاری بر روی دید خود آویخت، لذا حق را نمی‌بیند.

در آغاز همین سورهٔ فصلت سخن مشرکـان چنین نقـل شده است: «وقالوا قلوبنا فی‌أکنة مما تدعونا الیه»[1] گفتند؛ دلهای مـا، در پوشش و غلاف خاصی است که سخنان شما را درك نمی‌کند و نمی‌فهمد. «وفی آذاننا وقر»[1] درگوشهای ماهم، وقر وسنگینی است، که این ثقل‌سامعه، نمیگذارد سخنان شما را ما بشنویـم. «و من بیننا و بینك حجـاب»[1] و میان مـا و تو پرده‌ایست که مانع دیدن تو و ره‌آورد تو است «فاعمل اناعاملون»[1] یعنی تو تصمیم خودت رابگیر و ماهم کارمان را می‌کنیم.

و با این تعبیر، موضعگیری و تهدید به رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله کرده‌اند و گفته‌اند؛ هرکاری که میکنی، بـکن. مـا هم تصمیمهایمان را میگیریم. که یکی از توطئه‌های آنها این بود، که گفتند: «لاتسمعوا لهذا القران والغوافیه لعلکم تغلبون»[2] گفتند؛ گوش به سخنان قرآن ندهید، با غوغا و آشوب جلو سخن پیغمبر را بگیرید. با لغـو و غوغا، و فـریاد، مجلس درس او را بهم‌بزنید. شاید با این غوغا پیروز بشوید.

یعنی؛ نه گوش به سخنان پیامبر صلی‌الله علیه وآله بدهید ونه‌بگذارید کسی به گفتار آن حضرت گوش فرابـدهد. وقتی کسی، در اثـر تحریم استماع بیانات او، با منطق وی آشنا نشد، شکست میخـورد و شمـا پیروز

۱ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵. ۲ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۶.

خواهید شد. این نتیجهٔ تصمیم کسانی بود که قلبشان در غلاف غفلت، فرورفته و گوششان سنگین شد. و بین آنها و رسول اکرم صلی‌الله علیه‌و آله‌وسلم، حجاب نامرئی آویخته شده بود.

سخن در این است که آیا این حجابها برای ابد می‌ماند؟ یا روزی فرامی‌رسد که این پرده‌ها و حجابها و سنگینی گوش‌ها برطرف میشود؟

در پایان همین سوره، چنین آمده است: «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی‌أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق»[3] ما آیات خود را به اینها نشان خواهیم داد، آنگاه کاملا با قلبشان می‌بینند و می‌فهمند که خدا، حق‌است و همواره حق بود. و آن‌ها در اثر حجاب غفلت و جهل، به حق اعتقاد پیدا نکرده بودند، و سخن حق را نپذیرفتند. پس: اینچنین نیست، که این حجاب‌ها برای همیشه بماند.

«أولم یکف بربك أنه علی کل شیء شهید»[3] آیا خدای سبحان، خود دلیل بر خویش نیست. و آیا آن ذات ازلی، خود به عنوان برهان‌شهودی کافی نیست، تحقیقاً کافی است. چون خدای سبحان، خود مشهود همگان است. قبل از هر چیز خدا شهید و مشهود است و ماقبل از اینکه چیزی را ببینیم اول نشانه‌های خدائی را می‌بینیم. او مشهود کل شیء است.

قبل از اینکه ما به چیزی پی‌ببریم به خدا پی می‌بریم. خداوند مشهود فوق هرچیز است. یعنی آنچه در آغاز همین سوره آمد، که اینان در حجاب‌اند، در انجام همین سوره آمده است که روزی فرا می‌رسد که با برطرف شدن هرگونه حجاب برای آنان بخوبی روشن می‌شود؛ که خدای سبحان حق بود. گرچه اینان از شهود کامل در قیامت محروم‌اند، و توفیق لقاءالله بهره آن‌ها نخواهد شد «انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون»[4].

با توجه به آیات سوره اسراء و سوره یس وسورهٔ جاثیه، میتوان آیه محل بحث را بهتر حل کرد. خدای سبحان دو هدایت دارد و یك اضلال.

۳ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۳.

۴ــ سورهٔ مطففین، آیهٔ ۱۵.

یعنی دو گونه هدایت برای خدا ثابت است و یك گمراه کردن.

هدایت اول؛ همان راهنمایی تشریعی است که خدای سبحان، همگان را به آن هدایت کرد. هم با عقل، که حجت درون است، و هم با وحی، که حجت بیرون است انسان‌ها را هدایت کرد، و فرمود: «انا هدیناه السبیل»[۵] ما انسان را هدایت کردیم. چون خداوند، همهٔ موجودات را به کمالشان هدایت میکند. انسان را هم، از راه تفکر صحیح‌هدایت می‌نماید. و به او آداب زندگی سعادتمندانه را می‌آموزاند که این همان هدایت ابتدائی است، که همه انسان‌ها را با این هدایت ابتدایی هدایت فرمود.

گرچه انسان‌ها از لحاظ قبول، یا نکول، به مؤمن و کافر تقسیم می‌شوند، ولی از جهت راهنمائی تشریعی از راه آموزش اندیشهٔ صحیح، هیچ تفاوتی بین آنان نیست. و آنان که می‌پذیرند، بهره‌مند می‌شوند، و آنان که نمی‌پذیرند، محروم می‌مانند وارشادپیامبران درباره آن‌هابه‌عنوان اتمام‌حجت می‌باشد.

و اما هدایت دوم؛ همان هدایت پاداشی است که نسبت به افراد خاص محقق می‌شود. یعنی اگر کسی دعوت‌پیامبر را پذیرفت و مقداری راه اورا، طی کرد، آنگاه لطف الهی شاملش میشود و بقیه راه را، با سهولت و با سرعت، و با سبقت تا به مرحله امامت می‌پیماید.

در این موقع خدای سبحان نسبت به او نه تنها هدایت به معنای اول؛ که همان راهنمائی تشریعی است، دارد، بلکه هدایت بمعنای دوم، که امری است تکوینی نسبت به او روامی‌دارد. درنتیجه او را سریعاً از صراط میگذراند، و با سبقت بردیگران پیروز میکند. و با امامت؛ او راپیشوای متقین قرار میدهد. که این بحثها مبسوطاً گذشت.

پس؛ برای خدا، دو هدایت است. اول؛ هدایت و رهنمود ابتدایی، که همگان را با آن‌هدایت راهنمائی می کند. دوم؛ هدایت جزائی وپاداشی که به معنای ایصال به مطلوب و توفیق و تسدید و تأیید می‌باشد. و هدایت

۵ــ سورهٔ انسان، آیهٔ ۳.

بمعنای دوم مخصوص مؤمنین است. کسی که راه وحی را شناخت، و آن را پذیرفت و به راه افتاد، از هدایت پاداشی حق برخوردار است.

اما اضلال و گمراهی خدا هرگز بیش از یك قسم نخواهد بود و آن همان اضلال کیفری است. زیرا خدای سبحان هرگز ابتداء احـدی را گمراه نمیکند، بلکه همگان را هدایت می‌نماید ولی اگر کسی با داشتن عقل؛ در درون، و با دیدن پیامبر صلی‌الله علیه وآله از بیرون، و با تمام شدن حجت حق، که «فلله الحجة البالغة»[۶] معذلك کتابهای دینی را پشت‌سر گذاشت، «نبذوه وراء ظهورهم»[۷] اینگونه از افراد را خدا بعنوان کیفر، گمراه میکند. اینها هستند که مشمول غضب الهیند.

چون اضلال و گمراه کردن یك‌امر وجودی نیست، برخلاف هدایت، که یك‌امر وجودی است، معنای گمراه کردن خدا، آنست کـه؛ خداوند لطف خاص خود را سلب کند و رحمت مخصوص را به انسان تبهکار ندهد و فیض را از او امساك کند، و نگاه تشریفی را نسبت بـه او روا نـدارد، و او را به حال خودش، رها کند.

انسان؛ اگر به‌حال خود، واگذار شد، هرگز تـوان پیدا کردن راه راست را ندارد. در قرآن کریم فرمود «مایفتح‌الله للناس من رحمة فلا ممسك لما و مایمسك فلا مرسل له من بعده و هوالعزیز الحکیم»[۸] اگـر خدای سبحان؛ درب‌رحمت خود را، به روی مردمی باز کرد، احدی‌جلو آن رحمت را نمی‌تواند بگیرد. و اگر رحمتی را، به کسی نداد و از بخشش آن امساك نمود، کسی نمیتواند، رحمت خدا را ارسال کند.

خدا اگر خواست، کسی را توفیق دهد و تأیید کند، کسی نمیتواند جلو تأیید الهی را بگیرد. و اگر نخواست کسی راتأیید کند، یعنی اگر کسی شایسته توفیق نبود، خدای سبحان فیض خاص خود را به او نمیدهد. وقتی خداوند فیض را به او نداد، و خودش نیز ذاتاً و صفة و فعلا فقیر بـود،

۶ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۹.
۷ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۸۷.
۸ـ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۲.

و دیگران نیز مانند او ذاتاً محتاج به امداد الهی بودند، پس هرگز راهی برای کمك او وجود ندارد، لذا سقوط میکند «عن‌الصراط لناکبون»[۹]

این تعبیر «امساك» بسیار مناسب و دقیق است، زیرا نشانهٔ آن‌است که، همهٔ نقصان‌ها از قبیل ضلالت و غوایت، و جهالت و سفاهت وغیره در اثر نرسیدن فیض هدایت است وگرنه این امور یادشده و مانند آن‌ها، امر وجودی نیستند تا به فیض خداوند، استناد داشته باشند، لذا نفرمود خدا کسی را به ضلالت میاندازد، بلکه فرمود رحمت خاص خود را امساك می‌کند.

و در موارد دیگرهم که نسبت اضلال به خداوند داده شد، بمهین معنا است. چون جامع همه نقص‌ها، نرسیدن فیض است که در آیه یادشده‌خدای سبحان از آن تعبیر به امساك فرموده است.

البته، دربارهٔ توفیق و هدایت، اینچنین فرمود؛ که خداوند درب رحمت را بازمیکند. ولی‌دربارهٔ خذلان واضلال فرمود؛ درب رحمت را می‌بندد، نه آنکه درب ضلالت را بگشاید. چون گمراهی امروجودی نیست تا آن را به کسی اعطا کند، بلکه بستن درب هدایت همان گمراهی است.

چیزی را که، خدا امساك کرد و نداد کسی نمیتواند آن را ارسال نماید و اعطاکند. بنابراین؛ اضلال خدا، عبارت از آن نیست که، خداوند چیزی به کسی بدهدبنام ضلالت. بلکه‌همان فیض‌هدایت را گرفتن، وهمان توفیق و رحمت را گرفتن، باعث ضلالت خواهد شد. و بستن درب رحمت، فقط بروی کسانی است که عمداً کتاب آسمانی را پشت‌سر گذاشتند.

لذا فرمود: «یضل من یشاء و یهدی من یشاء»[۱۰] «و مایضل به الا الفاسقین»[۱۱] یعنی هرکه را خداوند بخواهد هدایت می‌کند و هر که را بخواهد گمراه می‌نماید. و هرگز گمراه نمی‌کند مگر فاسقان را. یعنی کسی که عمداً از راه مستقیم خارج می‌شود و با داشتن دلیل عقلی ونقلی،

۹ـ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۷۴. ۱۰ـ سورهٔ نحل ،آیهٔ ۹۳.

۱۱ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۶.

دین الهی را پشت‌سر می گذارد، خداوند او را گمراه می کند. ومعنای اضلال هم همان امساك فیض هدایت است نه آنکه امر وجودی جدا و مستقل باشد.

این یك اصل مسلم قرآنی است که احدی را خداوند ابتداء گمراه نمیکند. و اصل مسلم دیگر قرآنی آن است که فقط آنها که با تمام‌شدن حجت‌خدا به بیراهه میروند خداوند آنهارا گمراه‌میکند، و اضلال‌وگمراه کردن هم، یك حقیقت وجودی نیست، بلکه عدم ملکه است یعنی همینکه فیض خاص، و رحمت مخصوص الهی، از این گروه امساك شد و به ایشان نرسید، از همین معنا اضلال انتزاع می‌شود. این‌هم اصل مسلم قرآنی‌است.

با توجه به اصول سه‌گانه یادشده، روشن می‌شود که، معنای اسناد اضلال، به خداوند سبحان چیست؟ و اگر درب خاص رحمت الهی به روی فرد، یا جامعه‌ای گشوده نشد، در عذاب به چهره آنها بازمی‌شود. خواه در دنیا، و خواه در آخرت، که روز ظهورحق، وبرطرف شدن هر گونه‌حجاب است. زیرا در آن روزهم، با اینکه همه پرده‌ها کنار رفت، کسانی که در دنیا می گفتند: «قلوبنا فی‌أکنة مما تدعونا الیه و فی آذاننا وقر» در آن روز می گویند «ربنا أبصرنا و سمعنا»[۱۲] معذلك درب عذاب همچنان به روی اینان گشوده است.

ایندو مطلب را باید، باکمك‌آیات یادشده حل کرد. مطلب اول‌آنکه؛ دراثر گناه وتبهکاری‌های مداوم‌آنان، خداوند سبحان پرده‌های مانع‌درك را بر قلب و گوش و چشم اینها میآویزاند. و تاروپود این‌پرده‌های حجاب هم گناه و تباهی خود آنهاست. لذا اینها از کنار بسیاری از آیات‌الهی بی‌تفاوت می گذرند و از آن‌ها غافل‌اند و اعراض می کنند «وکأین من‌آیة فی‌السموات والارض یمرون علیها و هم‌عنها معرضون»[۱۳].

مطلب دوم آنکه؛ روز قیامت که هنگام ظهور حق، و برطرف‌شدن حجاب‌ها است، این پرده‌ها کنار میرود، واینها حق را می‌بینند «ویعلمون

۱۲ــ سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۲.

۱۳ــ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۱۰۵.

ان‌الله هوالحق المبین»[۱۴] ولی نمیتوانند به آن ایمان بیاورند، چون آن روز؛ ظرف ایمان و تحصیل کمال اختیاری نیست لذا کاملا معذب‌خواهند شد.

و مشابه آنچه در همین سورهٔ فصلت نازل شده است که «قالوا قلوبنا فی أکنة» دلهای ما در غلاف و پوشش است، و در گوشهای ما سنگینی‌است، وبین ما و تو حجاب است، لذا ماحق‌را نمی‌بینیم مشابه این مضمون را، در سورهٔ اسراء بیان کرد، که آن هم قبلا توضیح داده شد.

در سورهٔ اسراء هم چنین فرمود: «واذا قرأت القرآن جعلنا بینك و بین الذین لایؤمنون بالاخرة حجاباً مستورا و جعلنا علی قلوبهم أکنة أن یفقهوه و فی آذانهم وقراً و اذا ذکرت ربك فی‌القرآن وحده ولوا علی أدبارهم نفوراً»[۱۵] وقتی که قرآن تلاوت میکنی، مامیان تو و آنان که مؤمن به قیامت نیستند، حجابی قرار میدهیم که، دیدنی نیست.

یعنی این حجاب پرده‌ای نیست که بشر بافته باشد. حجابی نیست که، با چشمهای عادی یا چشمهای مسلح بتوان او را دید. چون پردهٔ محسوسی که روی چشم ظاهری آویخته باشد نیست، بلکه مراد چشم‌دل است و خود آن چشم دل، در قیامت محجوب از مشاهده جمال‌حق است. «انهم‌عن‌ربهم یومئذ لمحجوبون» وحجاب چشم باطن هم نادیدنی است.

و منظور از چشم؛ همانطور که بیان شد، چشم سر و دید مادی و ظاهری نیست. زیرا هم‌وحی، دیدن خدا رابا چشم ظاهری محال می‌داند وهم عقل آن رامستحیل می‌شمارد «لاتدرکه الابصار»[۱۶].

پس آن چشمی که، می‌تواند خدا را ببیند چشم‌دل است. و اگر روی چشم دل، گناه بعنوان پرده آویخته شود، از مشاهده حق محروم‌می گردد. واین پرده هم حجابی است نادیدنی، چون دل، که همان روح مجرد انسانی است، صفا و کدورت او هم، مجرد و نادیدنی است. خلاصه آنکه،

۱۴ــ سورهٔ نور، آیهٔ ۲۵. ۱۵ــ سورهٔ اسراء، آیات ٤٤ تا ٤٦.
۱۶ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۰۳.

در سوره اسراء فرمود؛ چون تبهکاران راه حق راپشت‌سر گذاشتنند، مابر دلهای اینها، پوشش قرار دادیم که نمی‌فهمند، و در گوشهای اینها، سنگینی قرار دادیم که سخن لطیف را نمی‌شنونـد. و در سورهٔ بقـره هم فرمود «ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی أبصارهم‌غشاوة»[۱۷] خدا بر دلهای اینها و گوشهای اینها مهر نهاد و روی دید اینها هم، یك پوشش و پرده است.

معنای مهر کردن؛ آن است که، تمام صفحه قلب این گروه را گناه پر کرده است، و دیگر جائی برای توبه وانابه نیست. لذا درپایان صفحه سیاه دل آنها، مهر شده است و اگر امید توبه و بازگشت بود، هرگز مهر که بمنزله اعلام پایان‌نامه است بردل اینها زده نمی‌شد.

توضیح این‌مطلب‌راکه، چه‌گروهی مشمول قهر الهی رار می‌گیرند تا خدای سبحان بر دل وگوش‌آن‌ها مهر می‌کند و آنان ازفهمیدن‌وشنیدن و همچنین از دیدن حق محروم می‌گردند در سورهٔ یس مشخص فرمود که اینهاچه گروهیند. «لقدحق القول علی أکثرهم فهم لایؤمنون»[۱۸] بعد از اینکه فرمود، ما تو را فرستادیم تا اینها را انذار کنی، و از عواقب بدشان بیم دهی، فرمود؛ قضا وقدر الهی بر اکثر اینها تثبیت شده است، اینهادیگر ایمان نمیآورند.

«انا جعلناه فی أعناقهم أغلالا»[۱۹] مابر گردنهای اینها غل قراردادیم. این غل گردن، گاهی برای آنست که، گردن را آسیب برساند، دست‌وبدن وبدنه‌را فشار بدهد، گاهی برای آن است که، تمام قسمت گردن تا چانه بستهٔ آهن باشد، که آدم نتواند سر را به زیر بیاورد، و سر را خم کند وجلو خود را ببیند.

فرمود ما در گردنهای اینها غل قرار دادیم و آهن سنگین غل، تازیر چانهٔ اینها را گرفته، یعنی تمام مساحت زیر گردن اینها را، آهن سرد و

۱۷ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۷.

۱۸ــ سورهٔ یس، آیهٔ ۷.

۱۹ــ سورهٔ یس، آیهٔ ۸.

سخت گرفته است، و چون آهن تمام مساحت گردنشان را احاطه کـرد، سرشان بالاست. هرگز نمی‌توانند، بدنشان، دستشان، پایشان و جلوشان را ببینند.

«فهی الی الاذقان»[19] تا ذقن و چـانهٔ اینها، آهن سخت بنام «غل» سنگین گرفته است. همانطوریکه؛ سلسله را به‌پامی‌بندند، که‌پا توان‌حرکت نداشته باشد غل را به گردن می‌بندند، که گردن توان حرکت را از دست بدهد و دیگر نتواند سرش را حرکت بدهد. زیرا اگر گردن با غل بسته باشد، هرگز نه سر را میتوان تکان داد، و نه با چشم میتوان متوجه بدن و زمین شـد و جلو پای خود رادید. لذا فرمود: «فهم مقمحون»[19] یعنی‌اینها سربهـوایند، فقـط بـالا را مـی‌بینند، سرشـان بالاست. نـه میتوانند خود را ببینند، نه میتوانند راه را تشخیص بدهند.

آنگاه؛ این مطلب مطرح است که اکنون که از دیدن خود، و پیش پای خود، محرومند آیا می‌توانند روبرو و بالای سر خود را ببینند یانه؟ فرمود؛ روبرو و بالای سر خود را هم نمی‌بینند! برای اینکه «وجعلنا من بین‌أیدیهم سداً و من خلفهم سداً فأغشیناهم فهم لایبصرون»[20] جلواینها هم، پرده‌ای سنگین چون سد قرار دادیم. و جلو اینها را سدکردیم وپشت سر اینها را سد کردیم، در نتیجه هیچ جـائی را نـمی‌بینند. نـه میتوانند دورنگر باشند، نه میتوانند از تجارب گذشته استفاده کنند. نه میتوانند از پشت سر باخبر باشند، که برگذشتگان چه گذشت؟ نه میتوانند از آینده باخبر باشند، که برآیندگان چه میگذرد؟ جلوی دید اینها با سد محیط و همه‌جانبه، گرفته شد.

پس تبهکارانی که در گناه فرورفتند محفوف به سد سطبر و سخت‌اند، وبین دوسد عظیم محصوراند، بین گردن تا چانهٔ آن‌ها را آهن سردوسخت پر کرده است، بنابراین آنها هم از خویشتن خـویش، غـافل‌اند، و هم از مشاهدهٔ‌جهان‌خارج، محروم‌اند. نه‌می‌توانند بامشاهده‌آیات‌أنفسی، خداوند

۲۰ـ سورهٔ یس، آیهٔ ۹.

را مشاهده کنند، و نه، می‌توانند با شهود آیات آفاقی، خدای سبحان را ببینند. زیرا هم راه خویشتن‌نگری آن‌ها مسدود است، و هم راه‌جهان‌بینی آن‌ها سدشده است، لذا هیچ نشانی از نشانه‌های خدای سبحان را مشاهده نمی‌کنند.

لذا فرمود «فأغشیناهم» ما اینها را درپرده قراردادیم. پشت‌سر آن‌ها، پرده آویخته است و جلوی اینان نیز پرده قرار دارد. نه توان دیدن‌بیرون را دارند، نه توان دیدن درون را. نه خود را می‌بینند، نه غیر را «فهم لایبصرون» هرگز اینها آیه‌ای از آیات الهی را نمی‌بینند در سورهٔ جاثیه هم، مشابه این مضمون آمده، که فرمود: «ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة»[۲۱].

و عصاره آنچه که در سوره یس و در سورهٔ جاثیه نازل شده، این‌است که؛ خدای متعال برای اینها پردهٔ همه‌جانبه و فراگیر قرار داد، که هرگز توان ادراك و دید و فهم چیزی را، ندارند. «أفرأیت من اتخذ الهه هواه وأضله‌الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة» فرمود؛ دیدی انسان هواپرست را، که سرانجام چگونه گرفتار هوس شد و کسی که حجت خدا براو تمام شد و حق را فهمید ولی به هوس عمل کرد، خدا چگونه او را گرفت، یعنی فیضش را از او قطع کرد.

کسی که، میگوید من هرچه میخواهم می کنم، او بندهٔ خواسته خویش است او «عبدالهوی» است، نه «عبدالله» انسانی که بگوید من هرچه میل دارم و هرچه دوست دارم، میکنم، یعنی هرچه هوس من، و میل من، و آرزوهای من، دستور میدهد، من مجری فرمان اویم، او بندهٔ هوس‌است، هرگز بندهٔ خدا نیست.

کسی که میداند، این کار حرام است، ولی دراثر هوس به دنبال آن حرکت میکند، خدا فیضش را از او سلب می کند، و این قطع رحمت همان ضلالت است.

۲۱ـ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۳.

آنگاه فرمود: «ختم علی سمعه و قلبه» چون سخن از گوش بـه دل میرود، هم گوش را، که کانال سخن است مهر کرد، وبست، و هم دل را. در بعضی از موارد، قلب را برسمع، مقدم میدارد، چون قلب پایگاه درك سخنان است. و در این آیه سمع بر قلب مقدم شد، چون سمع مجرا و مسیر درك است.

«وجعل علی بصره غشاوة» روی دید او پرده گذاشت «فمن یهدیه من بعدالله أفلا تذکرون»[۲۱] اگر مجاری ادراك کسی را، خدا بست وتوفیق فهمیدن و شنوائی، وبینایی حق را، از فرد تبهکار، گرفت، دیگرچه کسی می‌تواند به‌این انسان تبهکار هدایت برساند؟! همان اصل کلی است کـه، قرآن فرمود: «ما یفتح الله للناس من رحمـة فلا ممسك لهـا و مایمسك فلا مرسل‌له» دری را کـه خدا طبق رحمت بازکند احدی نمی‌تواند آن را ببندد و دری را که خدا ببندد احدی نمی‌تواند آن را بازکند.

روی آن اصل قرآنی؛ در این کریمه فرمود؛ اگر انسانی را خدا از فیضش محروم کرد، چه کسی او را مستفیض وهدایت میکند؟ مگـر نه آن‌است که، هدایت انسان ازراه‌اندیشه وفکراوست؟ مگرنه‌آن‌است که، گناه حجاب تفکر صحیح است؟ مگرنه آن‌است که، این حجاب بصورت غل و سلسله فراگیر ظهور میکند که نه انسان پای رفتن دارد و نه چشم دیدن، و گوش شنیدن.

عده‌ای با پای خرد و فکر، در اندیشه‌ها و استدلالها حرکت میکنند، اینها مشاء واهل استدلالند. گرچه پای اینها چوبین باشد، ولی به مقدار میسور می‌روند، با پای چوبین میتوان رفت، ولو به مقدار انـدك چـون بی‌تمکین است. ولی با پای بسته به سلسله آهن سرد و سخت هرگزنمی‌توان حرکت کـرد.

و عده‌ای با چشم‌و گوش می‌بینند، و می‌شنوند و با دل می‌یابند، که اینها عـارف و حکیم‌اند. حکیم، مانند نهریست که آبش کم است و اگـر یکجا بماند بو میگیرد. لذا به‌دریا میرود که بونگیرد. عارف، چون‌دریائی است که هرگز بونمیگیرد، لذا درجای‌خود قراردارد،چون همهٔ پویندگان

بسوی معرفت و شهود حرکت می کنند، و او که عارف و شاهد است کجا حرکت کند و کجا برود؟

وقتی به‌عارف شاهد، گفتند؛ چرا سیر نمیکنی؟ آب اگر یك‌جا بماند، میگندد. گفت؛ تومانند دریا باش، تا نیازی بدست‌یازیدن، و پای کوبیدن نداشته باشی. اگرچون دریاباشی که هرگز ازثبات وآرامش بونمی گیری. مگرنه آن است که بالاخره انسان یا باید ببیند، یا باید برود؟ یاباید عارف باشد، یا باید حکیم باشد!

کسی که در اثر گناه، هم آئینه دل را تیره کرد، و هم مرآت تفکررا تباه ساخت، نه‌توان پویش راه عرفان دارد، نه قدرت کوشش راه برهان‌را، دارا می‌باشد. زیرا هم، راه جوشش دل با گل ولای هوس‌پرستی بسته شد، و چیزی از درون نمی‌جوشد. و هم راه بهره‌مندی از بیرون مسدود شد، و چیزی به درون دل راه پیدا نمی کند. لذا خدا ی‌سبحان درباره این گروه می‌فرماید؛ این‌ها فاقدعقل وسمع وبصراند «صم‌بکم عمی فهم لایعقلون»[۲۲]

و گاهی می‌فرماید بر مجاری ادراك آنان‌مهر شده است «و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعدالله» غیر از خدا چه کسی میتواند او را هدایت کند «أفلا تذکرون» آیا متذکر و هشیار نمی‌شوید؟

تا گناه‌هست، پرده بر چشم و مهر بردل و گوش و سد در جلو ودنبال خواهد بود، بااحتجاب درون وبیرون، هرگزراهی برای درست‌اندیشیدن نیست. چه اینکه راهی برای درست مشاهده نمودن نمی‌باشد

آنگاه سخن در این است که، آیا این حجابها برای ابد هست یا روزی همهٔ اینها کنار میرود. آیا این سد فولادین و محکم، برای همیشه هست یا آنکه همانند دیگر سدها و سلسله کوه‌ها و مانند آن روزی فرسوده و مرتفع می گردد؟ چه اینکه سد فلزی و مستحکم ذوالقرنین، روز انهدام و فروریختگی را در پیش دارد «حتی اذاجاء وعد ربی جعله دکاء و کان

۲۲ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۷۱.

وعد ربی حقاً»[۲۳].

آری روزی فرامی‌رسد که، همهٔ سدها فرومیریزد و همهٔ پرده‌ها کنار میرود، و آن؛ روز ظهور کامل حق‌سبحانه و تعالی است، که همهٔ حجاب‌ها مکشوف می‌شود، و همهٔ سدها و موانع فروریخته می‌شوند. زیرا هیچ موجودی توان تحمل آن ظهور را ندارد، تا مانع آن نسبت به دیگران شود.

درآن‌روز، که سنگینی ظهورحق راآسمان‌ها وزمین‌تحمل‌نمی‌کنند: «ثقلت‌فی‌السموات‌والارض»[۲۴] راهی برای تبهکاران و محجوبین جزمسیر جهنم نخواهدبود «یوم نسوق‌المجرمین الی نارجهنم ورداً»[۲۵] آنروز اینها را سوق میدهیم، از پشت‌سر اینها را میرانیم، بطرف جهنم، آنروز همهٔ این پرده‌ها کنار میرود، حق برای او روشن میشود، حق را می‌فهمد، ولی نمی‌تواند به آن ایمان بیاورد.

این مطلب قبلا گذشت که قیامت، روز ظهور حق است، نه ایمان به حق، سنگین‌ترین مصیبت در آن روز این است که، حقیقت بخوبی ظاهر می‌شود، ولی نمی‌توان او را تصدیق کرد. و دردناک‌ترین رنج آن است که، چشمه‌های زلال بجوشد و انسان تشنه در اثرخوردن آبهای شور، تمام هاضمه را از دست داده باشد. ولی تشنگی او همچنان بماند و توان‌خوردن آب شیرین را نداشنه باشد.

خلاصه آنکه، روزی راه روشن میشود که رونده پاهایش شکسته و قدرت رفتن ندارد. هم حق در کمال وضوح ظاهر میشود، و هم اونمی‌تواند به آن ایمان بیاورد. زیرا ایمان فعل اختیاری است، و تحت تکلیف است، و قیامت روز عمل اختیاری و تکلیف و فعل ارادی نخواهد بود.

درپایان حم فصلت فرمود: «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی‌أنفسهم‌حتی یتبین لهم أنه الحق» فرمود؛ روزی فرامیرسد که، آیات الهی را خواه

۲۳ــ سورهٔ کهف، آیهٔ ۹۸.

۲۴ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۷.

۲۵ــ سورهٔ مریم، آیهٔ ۸۶.

از درون، خواه از بیرون، نشانشان میدهیم. اگر در دنیا گردنش غل‌داشت و سرش بالابود ونمی‌توانست آیات انفسی را ببیند، امروز، خویشتن‌خویش را بخوبی می‌بینند. ذات خود و صفات خود و افعال خود را، بخوبی‌مشاهده می‌کند. مسئلهٔ «عرفت‌الله‌سبحانه بفسخ‌العزائم‌وحل‌العقود و نقض‌الهمم»[۲۶] را خوب می‌بینند.

تحولاتی که درجانش، راه پیدا می‌کرد، می‌نگرد. تمام هستی خودرا، آیت الهی می‌بیند. زیرا در آن روز پرده‌ها کنار میرود و آیات آفاقی، همچون‌آیات‌انفسی، مشهودمی‌شود. و «غل‌جامعه» کنار میرودو اومیتواند هم خود را ببیند هم غیر خود را بنگرد. اما نمی‌تواند به خدائی که در مظاهر درون و بیرون تجلی کرد ایمان بیاورد «سنریهم‌آیاتنا فی‌الافاق و فی‌أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق» برای آن‌ها روشن می‌شود که الله حق است «یعلمون أن‌الله هوالحق المبین» می‌فهمند خدا حق روشن بود و حق روشن است، ولی نمی‌توانند به او ایمان بیاورند.

چند مطلب در این دو آیه است، که بخواست خدا باید در مباحث‌بعد مطرح شود. مانند اینکه آیات آفاقی یعنی چه؟ و آیات انفسی یعنی چه؟ و چگونه خدای سبحان فوق هرچیزی و قبل از هرچیزی مشهود است؟ که ما اول خدا را می‌بینیم بعد اشیاء دیگر را. و آخرین آیهٔ سوره حم فصلت این است «ألا انهم فی مریة من‌لقاء ربهم ألا انه بکل شیء محیط»[۲۷] از این آیات هم برهانی که حدوسط آن، آیات آفاقی است استفاده می‌شود، و هم برهانی که حدوسط آن آیات انفسی است، استنباط می‌شود. و هم برهان صدیقین که حدوسط آن، خود ذات واجب سبحانه است استفاده می‌شود. «دل علی ذاته بذاته».

بیان بین این سه راه و اینکه چگونه این حقائق در قیامت یا درحال مرگ، برایشان روشن میشود و معذلك نمی‌توانند به‌آن‌ها ایمان بیاورند و

۲۶ـ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، کلمات‌قصار ۲۴۲.

۲۷ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۲.

اینکه خدا مشهود هرچیز است و چگونه خدا بهرچیزی محیط و شاهداست به بحث‌های آینده موکول می‌شود.

امیدواریم؛ به برکت قرآن کریم، دلهای همگان ظرف معارف الهی، و سخنان اولیای خدا قرار بگیرد. به‌برکت قرآن‌کریم، اسلام ورزمندگان اسلامی، در سراسر عالم ظفرمند و پیروز شوند. به برکت قرآن کریم، شهدای اسلام با انبیا و اولیای الهی محشور گردند. به برکت قرآن کریم، رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی، و فردفرد ملت مسلمان و متدین ومتعهد ایران را، خدا در سایهٔ عنایتهای ولی‌عصر ارواحنا فداه ازامدادهای غیبی برخوردار بفرماید. معلمین ما، و مؤلفین علوم الهی راغریق رحمت‌خویش بفرماید.

غفرالله لناولکم والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته

درس هشتادم

معنای اضلال خدای سبحان

اعوذبالله من‌الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع‌الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء وخاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث درمضمون‌مشترك «حوامیم» هفتگانه بود. وجامع‌ترین مضمون مشترك این هفت سوره همانا تشریح وحی، و ضرورت وحی، و ره‌آورد وحی است و مهم‌ترین ره‌آوره وحی؛ بیان توحید و نبوت و معاد، و دعوت به اصول و معارف اولیهٔ دین است.

وچون‌انسان، موجودمتفکر و اندیشمند است، وکمال اوفقط از راه فکر و اندیشه صحیح تأمین می‌شود، زیرا تمام کارهای شایسته او مسبوق به تفکر درست است، و قرآن هم برای تکامل جوامع انسانی آمده است، لذا راه اندیشهٔ صحیح را به آن‌ها ارائه می‌دهد، تا با پیمودن آن راه به مقصد برسند.

راهی که قرآن کریم؛ جامعه انسانی را، بآن‌هدایت می کند تابامعرفت آن راه، و پیمودن آن طریق، یعنی؛ با علم و عمل صالح به آن‌مقصدبرسند، همانا شناخت خدا و قیامت و وحی و رسالت است، و آنچه که مانع معرفت و همچنین مانع پیمودن راه است، گناه است که حجابی است نادیدنی، واین حجاب نامرئی جلوی هر گونه شنوائی و بینائی را می گیرد.

دربحث‌های قبل، به این مطلب رسیدیم که، خدای سبحان دوهدایت دارد و یك اضلال. هدایت‌اول، هدایت ابتدائی است و هدایت‌دوم، هدایت

جزائی و پاداشی است، و اما ازنظر اضلال فقط دارای اضلال کیفری است. زیرا ابتدائاً خدای سبحان، احدی را گمراه نمی‌کند. ولی اگر کسی بعد از تمام‌شدن حجت، و روشن‌شدن راه، عمداً بیراهه رفت، خدا او را گمراه می‌کند.

معنای گمراه‌کردن خدا هم این نیست که یك امر وجودی را بـه او می‌دهد به نام ضلالت، زیرا ضلالت عدم ملکه است، نه یك امر وجودی. بلکه چیزی که بنام هدایت و توفیق و کمك فکری و مانند آن است به او نمی‌دهد.

وقتی لطف پروردگار از انسانی قطع‌شد او گمراه می‌شود، و سقوط می‌کند، زیرا انسان غیر از خداوند پناهگاهی ندارد «ولن تجد من‌دونه ملتحداً»[1].

خلاصه آنکـه: ضلالت دادنـی نیست، ولی هدایت دادنی است و تا خداوند آن را اعطاء نکند کسی مهتدی نخواهد شد. بنابراین، کسی که از لطف خداوند محروم شد، حتماً سقوط می‌نماید «عن الصراط لناکبون»[2].

قرآن کریم: در بسیاری از موارد این دواصل را تبیین می‌کند، یکی اینکه «ما یفتح‌الله للناس من رحمة فلاممسك لها»[3] دیگری اینکه «وما یمسك فلامرسل له»[4] دری راکه، خدا طبق رحمت بازکند، احدی توان بستن آن را ندارد، و دری را که خدا، طبق قهر ببندد احدی توان گشایش آنرا ندارد. قهر خدا، همان بستن در رحمت است.

اضلال خدا همان نرساندن لطف و هدایت است، نه آنکه چیزی بنام ضلالت به کسی اعطاء کند. وقتی هدایت از کسی گـرفته شـد، عقل او از درون شکوفا نمی‌شود، پیام پیام‌آوران الهی هم، از بیرون نفوذ نمی‌کند. نه‌سخنان انبیا ازمجرای گوش به‌دل می‌نشیند، و نه پیام‌عقل‌ازدل‌می‌جوشد.

انسان محروم از هدایت خداوند، نه مـانند چشمه‌ای است، کـه از

۱ــ سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۷. ۲ــ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۷٤.

۳ــ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۲.

درون خود آب بجوشاند، و نه مانند حوض، از نهر بیرون آب‌می گیرد، لذا می‌خشکد. وقتی مجاری ادراك کسی بسته‌شد نه دل، توان‌ادراك‌شهودی را دارد، نه چشم و گوش، توان شنوائی و بینائـی را دارند تا از این راه رسالت خود را ایفاء کنند، لذا آن شخص محروم ازهدایت، گمراه می‌شود و بیراهه می‌رود.ولی روزی فرامی‌رسد که، خدای‌سبحان همهٔ این مجاری بسته را بازمی کند، و چشم دل و گوش بسته را می گشاید.

دربحث‌قبل به‌این‌نتیجه‌رسیدیم که‌خدای‌سبحان گاهی دل‌رامی‌بندد، و گاهی نیز دل را بازمی کند، حکم اولی نظام آفرینش‌آن است که، انسان را با مجاری باز ادراك خلق کند. و هرگونه امکان فراگیری علوم را، به او اعطاء نماید. و اگـر با داشتن همه امکانات از آن وسائل ادراکی استفاده نکرد، آنگاه آن مجاری را می‌بندد و وقتی آن‌ها را باز می کند، که‌سودی نداشته باشد. و آن هنگام قیامت است.چون در قیامت، ودر برزخ ولحظهٔ مرگ، ایمان و اعتقادآوردن ممکن نیست.

در لحظهٔ مرگ کم‌کم پرده‌های دل و چشم و گوش کنار می‌رود و انسان خوابیده بیدار می‌شود. «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا»[٤] تودهٔ مردم خوابند، هنگام مرگ بیدار می‌شوند. انسان تا نمرد بیدار نمی‌شود «أهل الدنیا کرکب یساربهم و هم نیام»[٥].

اکثر انسانها تا زنده‌اند درخوابند ودر لحظهٔ مرگ بیدار می‌شوند زیرا مرگ، گرچه بلحاظ دنیا خوابیدن است، ولـی به لحاظ برزخ‌بیدار شدن و به‌عالم وسیع رسیدن است، زیرا از طبیعت رهیدن، وبه ماوراءطبیعت رسیدن را مـرگ می‌نامند، و انسان همواره در تحول و انتقال است تابه دارالقـرار برسد «حتی حلوا دارالقرار»[٦] و در آن لحظـه انسان بیدار می‌شود.یعنی هم قلب او می‌فهمد، هم چشم و گوشش می‌شنوند و می‌بینند. در آن لحظه، دل هرچه ببیند درست می‌بیند. و چشم و گوش، هرچه

٤ــ صدکلمه جاحظ .

٥ــ نهج‌البلاغه کلمات قصار ٦١.

٦ــ نهج‌البلاغه، خطبه ١٦٥.

ببیند و بشنود صحیح می‌بیند، ودرست می‌شنود. ولی درآن لحظه اثری بر فهمیدن، و دیدن وشنیدن، مترتب نمی‌شود، زیرا نمی‌توان ایمان آورد.

انسانی که عالم بود و عمداً از علمش نفعی نبرد، کم‌کم علم او به جهل تبدیل‌می‌شود. روزی‌هم‌دوباره‌عالم‌می‌شود، لکن‌قهراًواضطراراً ولی‌ازاین علم طرفی نمی‌بندد. کسی که شاهد حق بود، وبه آن اعتناء نکرد شهودش به نسیان تبدیل می‌شود. ودر لحظهٔ مرگ پردهٔ نسیان‌کنار می‌رود، جهلش به علم و نسیانش به شهود مجدد تبدیل می‌شود، ولی نمی‌تواند از آن علم وشهود استفاده کند.

همین علـم بدون عمل در دنیا، به صورت شهود بدون اثر سودمند، در آخرت ظهور می‌کند، که بنوبه خود عذاب است. لذا لحظهٔمرگ، لحظهٔ شروع افسوس وحسرت‌است وهمچنان این تحسر امتداد می‌یابد، تا قیامت که روز، روز حسرت است.

در آن روز؛ حــق روشن می‌شود، و انسان حــق را می‌بیند، ولکــن نمی‌تواند به آن ایمان بیاورد، چون در دنیا کــه موطن اختیار بود ایمان نیاورد. و یا نمی‌تواند برابر ایمان قبلی، عمل‌کند وبه آن بها بدهد، چون در دنیا به ایمان خــود، اعتناء نکرد و برآن اثر مترتب ننمود «یوم یأتی بعض آیــات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل أو کسبت فی ایمانها خیراً»[۷].

اگر کسی در دنیا، ایمان آورد، ولــی از ایمان خود نفعی نبرد، در قیامت هیچ سودی نمی‌برد. روزی که «لم‌تکن آمنت» در دنیا اصلا ایمان نیاورد، یا ایمان آورد ولی «أوکسبت فی ایمانها خیراً» اعتقاد پیداکرد ولی عمل نکرد. درقیامت؛ که حق برای اوروشن می‌شود، ضرورت وحی، ضرورت معاد، ضرورت مبدأ، برای او روشن می‌شود، نمی‌تواند بهره از کار خودببرد. بنابراین قیامت، برای‌کسی که درصراط مستقیم دین‌حرکت نکرد، روز افسوس خواهد بود.

۷ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۸.

مثل همان رونده‌ای که، راه راست راعمداً ترك کرد، وبیراهه رفت، و از سینهٔ کوه به ته دره افتاد، و همهٔ اعضای او درهم شکست و سرانجام، راه را دید ولی توان رفتن را ندارد. یا انسان تشنه‌ای که، با آب شور، خود را سیر کرد، ولی سیراب نشد. وقتی به‌آب شیرین رسید، تشنه هست ولی‌توان نوشیدن آب را، ندارد. وقتی که چشمهٔ زلال و شیرین را مشاهده کرد، این مشاهده، برای او، عامل حسرت است. انسان در حال مرگ و همچنین بعد از آن، واقعیت رامی‌بیند ولی نمی‌تواند به آن ایمان بیاورد.

درسورهٔ «حم‌فصلت» فرمود؛ اینهادلشان‌بسته‌است. بین‌تووبین‌اینهاحجاب است، وگوششان‌سنگین‌است. همین معنای بستن ومهر کردن مجاری‌ادراك را خداوند سبحان در سورهٔ «اسراء» و «یس» و «جاثیه» به خود نسبت داد. می گوید ما بر اثر تبهکاری بداندیشان، قلبشان را مهر کردیم، گوششان را سنگین کردیم، جلوی چشم اینها پرده آویختیم که نمی‌توانند بفهمند و بشنوند و ببینند.

در سورهٔ «یس» فرمود، هم‌غل به‌گردن اینهاست، هم سدی در جلو وپشت‌سراینهاست. «اناجعلنا فی‌أعناقهم أغلالافهی الی الاذقان فهم‌مقمحون وجعلنا من بین أیدیهم سداً و من خلفهم سداً فأغشیناهم فهم‌لایبصرون»[۸] یعنی؛ کافران نه می‌توانند خودشان را ببینند، تا از راه معرفت نفس، و انسان‌شناسی بمقصد برسند. و نه‌می‌توانند، جهان را ببینند، تا از راه جهان‌بینی بمقصود، راه‌یابند.

اما اینکه نمی‌توانند خود را ببینند، زیرا ما در اثر تبهکاریشان برگردن‌های آنها تا چانه‌شان غل‌و آهنهای سخت قرار دادیم، لذا هرگز نمی‌توانند سرخم کنند و خود را ببینند. از این جهت آنها «مقمح» و سربه هوایند.

درسورهٔ نور، فرمود؛ کافران‌آن‌چنان گرفتار ظلمت‌اند، و در ظلمات فرو رفته‌اند که هرگز نمی‌توانند، چیزی را ببینند. مثل کسی که‌در دل

۸ــ سوره یس، آیات ۸ و ۹.

دریای عمیق و توفنده، فرو برود که بر فراز آن دریا، موج، و بربالای آن موج، موج دیگر، و بر فراز آن موج متراکم، ابر باشد، که مایهٔ ترکب و انبوه ظلمت‌ها خواهد بود. واگردر این حال، دست خود رابیرون آورد، هرگز نمی‌تواند آن را ببیند «أو کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا أخرج یده لم‌یکد یراها»[۹].

نفرمود؛ دستش را نمی‌بیند، بلکه فرمود؛ «لم یکد یریها». کاد یعنی نزدیك شد، فرمود نزدیك دیدن هم نیست. دست با اینکه در اختیار انسان است، دور و نزدیك بودنش، پشت و رو کردنش، باز و بسته نمودنش، بالا و پائین آوردنش، و همه‌شئون آن در اختیار خود انسان است، معذلك انسان غریق در دریای توفنده، و گرفتار امواج متراکم و انبوهی از ابر، نزدیك دیدن دست خویش نیست.

خلاصه آنکه؛ کافران، از مشاهده خویش محروم‌اند، وهمچنین از شهود جهان خارج ممنوعند. زیرا محفوف به سد ستبرند، و از گذشته و آینده خویش بی‌خبرند، و از مشاهده جلو و دنبال خود محجوب‌اند. «و جعلنا من بین أیدیهم سداً و من خلفهم سداً فأغشیناهم فهم لایبصرون» نه میتوانند از تجارب پیشینیان استفاده کنند و نه توفیق آینده‌نگری دارند.

بنابراین، تبهکاران عمداً راه هرگونه شناخت را، به روی خود بستند. نه از راه مشاهده ذات واجب، می‌توانند به آن پی‌ببرند، و نه از راه شهود ذات می‌توانند خالق خود را بشناسند، و نه از راه شهود جهان‌خارج، قادرندکه پروردگار جهان را بشناسند.

قرآن سه راه برای شناخت خدای سبحان ارائه داد. اول؛ تفکر در آیات آفاقی. دوم؛ تدبر در آیات انفسی. سوم؛ تعمق در ذات خویشتن‌است «دل علی ذاته بذاته»[۱۰].

۹ــ سورهٔ نور، آیهٔ ٤٠.

۱۰ــ مفاتیح‌الجنان، دعای صباح.

پیمودن ایـن سه راه‌یکسان نیست، چه اینکـه‌جمع‌بین‌آن‌ها نیز محال نخواهد بود. یعنی ممکن است؛ انسان سالکی باطی هرسه راه، بمقصد برسد، و مقصود را مشاهده کند.

البته این سه راه؛ در عرض هـم نیستند، بلکه بعضی از دیگر عمیق‌تر است. و قهـراً وقتی سالك با پیمودن راه عمیق، مقصود را مشاهده کند، توان طی راه غیر عمیق را هـم دارد، بلکه نتیجه آن هم بالفعل برای او حاصل است.

آن راهی که عمیق‌تر از، سائر راهها است، همانا راه سوم است، کـه مخصوص اولیای الهی است، که با مشاهدهٔ هستی محض، پی به ذات‌خدای سبحان بقدر امکان میبرند، وپیمودن این‌راه عمیق‌مقدورانسان‌های‌عادی نیست، وآنچه‌مقدورآن‌ها است همان تفکر درآیات آفاقی یعنی بررسی‌نظام جهـان خارج؛ از کهکشان‌هـا، یا گیاهان، یـا جانوران، یـا معـادن یا غیره، وهمچنین‌تدبر درآیات‌انفسی است، یعنی بـررسی در روان ونحوهٔ پیدایش‌آن، وکیفیت‌ارتباط آن با بدن، و جریان مفارقت آن ازتن، ونحوهٔ زندگی او قبل از بدن و با بدن، و بعد از رهائی از بدن، و همچنین تدبر درحالات گوناگون قبض و بسط روح، نشاط و اندوه آن و تصمیم و فسخ عزیمت آن و...

و اگر کسی؛ نیروی ادراکی خود را، در بین غرائز و خواسته‌های نفسانی، دفن کند، و تن به تباهی گناه، و ذلت انحـراف از مسیر مستقیم بدهد، نه تنها، از طی‌طریق سوم محروم است، بلکه از پیمودن راههای‌اول و دوم‌نیز ممنوع خواهدشد. زیرا چنانچه گذشت، خدای سبحان درسوره «یس» فرمود؛ تبهکاران در اثر انغمار در گناه، و سرگرمی به لهو و لعب، بجائی سقوط کرده‌اند که هم از مشاهدهٔ جهان خارج، محجوب‌اند و هم از مشاهدهٔ نفس خویش محروم می‌باشند.

زیرا نیروی فکری آن‌ها، بجای تدبر در حقائق عینی هستی، دراوهام و پندارهای اعتباری، غوطه‌ورشده است. زیرا انسان متکاثر، جز پندار باطل چیزی نمی‌اندیشد، و شخص مختال فخور جز تخیل‌های خالی از

حقیقت و تفاخرهای تهی از واقعیت، چیزی نمی‌آموزد.

بنابراین؛ او از مشاهدهٔ چهرهٔ نظام کیانی محروم است، و از شهود جمال انسانی، نیز محجوب است. و آنچه که آیت الهی است او نمی‌بیند، و آنچه را که او می‌بیند، دستمایه شیطانی است، که از آن کاری جز رهزنی، چیزی برنمی‌آید. زیرا اشتغال به هر پندار باطلی؛ چون سراب، مانع از توجه به آیات الهی است. و انصراف از نشانه‌های درونی یا بیرونی، مایه حرمان از مشاهده صاحب نشا ن‌است.

هرچه انسان را، از خدا منصرف کند، دنیا است. و خطر رهزنی را بهمراه‌دارد. درجوامع‌روائی‌ما آمده‌است که «رأس کل‌خطیئة‌حب‌الدنیا»[۱۱]، و اگر کسی به‌جهان خارج مهر بورزد، بعنوان اینکه آیت الهی‌اند، هرگز این‌علاقه، مذموم نخواهد بود، زیرا این محبت آیت حق است، نه حب دنیا. برخلاف علاقه به مال، که در اختیار انسان است و مایه تفاخر اوست «و تحبون المال حباً جماً»[۱۲] که در این صورت این علاقه همانا محبت دنیا است که مذموم می‌باشد.

فرق بین این دو محبت یادشده را، می‌توان از سیرهٔ آموزندهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم فهمید، زیرا آن حضرت که هرگز به دنیا و لوازم آن علاقه نداشت، وقتی کوه احد را در مدینه می‌بیند، می‌فرماید: «هذا جبل یحبنا و نحبه» این کوهی است که دوست ما است، ماهم دوست این کوهیم.

سرش آن است که؛ کوه آیتی از آیات الهی، بشمار می‌رود، و هرچه نشانهٔ حق باشد از احترام برخوردار است. لذا برای اشیائی که، دراختیار آن حضرت بود نام‌گذاری می‌کرد، و برای آنها شخصیت قائل بود. مانند عصا و شانه و کاسه غذاخوری و... که هرکدام دارای نام خاصی، از طرف آن حضرت صلی‌الله علیه و آله وسلم شده‌اند.

یعنی آن حضرت؛ بین حقائق تکوینی، که آیات الهی‌اند، و امور اعتباری، که مصنوع دستگاه اعتبارآفرین آدمیانند، فرق اساسی‌می‌نهاد.

۱۱ــ اصول کافی ج ۲ ص ۲۱۵. ۱۲ــ سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۰

و به آیات الهی از دید تکریم می‌نگریست، ولی امور پنداری و وهمی را ازنظر دور می‌داشت.

برخلاف مختالان و فخوران، که برعکس سنت نبوی رفتار دارند. لذاهم ازمشاهدهٔدرون (آیات‌انفسی) وهم‌از شهودبیرون (آیات آفاقی) محروم‌اند. و همان تخیل خام، و تفاخر نابخردانهٔ آنان سد ستبری است، که جلوی دید آن‌ها را گرفته است، و به‌صورت سلسلهٔ مستحکم‌غل‌درآمده وگریبان‌گیرآنان شده‌است، که نه‌می‌توانند، جهان‌خارج رابه‌عنوان آیات آفاقی حق مشاهده کنند، و نه؛ توان آن دارند که ذات خویش، و خصوصیت‌های روحی خود را به عنوان آیات انفسی خداوند سبحان، بنگرند و ایمان بیاورند.

ولی روزی فرامیرسد، که خدای سبحان آنچنان ظهور کند، که هیچ چیزی مانع شهود آن ذات نباشد، و آنچنان خداوند تجلی کند، که مجالی برای هیچ ابهام نباشد «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه‌الحق»[۱۳] لکن در آن روز، ایمان میسور نیست چون روز تکلیف و عمل نمی‌باشد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «عرفت‌الله سبحانه بفسخ العزائم وحل‌العقود و نقض‌الهمم»[۱٤] من، وقتی در خویشتنم می‌نگرم، خدا را می‌شناسم. زیرا می‌بینم؛ خاطرات من، در اختیار من نیست. اراده‌ها و تصمیم گیریها ی‌من، دراختیار من نیست.

در دلم عقد مطلبی را می‌بندم،دستی از غیب؛ برون می‌آید و مطلب بسته را باز می‌کند. مطلبی را من؛ در کنار ذهن می گشایم، دستی‌از غیب، در دل من اثر می‌گذارد، و آن مطلب گشوده را می‌بندد. آنکه امرهای مُبرم و محکم را، نقض می‌کند و امرهای نقض‌شده را محکم می‌کند، کسی است که در جان من اثر می‌گذارد، کسی است که جان من درتحت‌تدبیر اوست.

۱۳ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۳.

۱٤ـ نهج‌البلاغه صبحی صالح، کلمات‌قصار ۲۵۰.

لذا رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وهمچنین‌معصومین‌دیگر علیهم‌السلام فرمودند: «من‌عرف نفسه فقد عرف ربه»[۱۵] اگر کسی خودرابشناسد، خدارا شناخته‌است، چون ذات‌او آیه‌و نشانه‌حق‌است ولی‌اگر کسی‌دراثر هوس‌بازی خدا را فراموش کرد، خـدای سبحان، توفیق خـودشناسی‌را از او سلب می‌کند «نسوا الله فأنسیهم أنفسهم»[۱۶] خدارا، در اثر گناه و هوس‌بازی، فراموش کردند، خدا هم، توفیق فهم خویشتن‌بینی را از آنها گرفت.

خلاصه، چون کافران خود را نمی‌نگرنـد، «مقمح» و سربه‌هوایند پس خود را نمی‌بینند، و روزی فرامی‌رسد که در اثر شدت ظهور حق، هم آیات آفاقی را می‌بینند، و هم‌آیات انفسی را، ولی توفیق پذیرش و ایمان از آنان مسلوب است.

و اگر انسان در دنیا، طبق بیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام[۱۷] خـود را بنگرد، از آغاز و انجام‌بدن خود با خبر شـود، کـه اول آن نطفهٔ پلید، و آخر آن، مردار بدبو خواهد بود، دیگر تفاخر نخواهد کرد.

و روح آدمی، گرچه شریف‌تر از آن است که همچون بدن محکوم آثار ماده گردد، ولی انسان تبهکار از روح خویش غافل است و آن را فراموش نمود، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «عجبت لمن ینشد ضالته و قد أضل نفسه فلا یطلبها»[۱۸] من در شگفتم ازکسی که متاع گمشده خود را می‌طلبد تا پیدا کند، درحالی‌که خود راگم‌کرده و آن رانمی‌طلبد تا پیدا کند.

اینان که خود حقیقی خویش را فراموش کـرده‌اند و فقط به فکر خود طبیعی و حیوانی خویش، بسرمی‌برند قرآن درعین‌حال که‌می‌گوید، اینهـا خـودشان را فـراموش کـرده‌اند ، می‌فرمایـد : «أهمتهـم أنفسهم»[۱۹] اینهـا فقط بـه فکـر خـودشان هستند . معلـوم می‌شـود که خودانسانی را فراموش کرده‌اند، خودحیوانی و نباتی را به‌یاددارند.

۱۵ـ صدکلمه جاحظ . ۱۶ـ سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹.

۱۷ـ مالابن آدم والفخر اوله نطفةوآخره جیفة... نهج‌البلاغه کلمات قصار ٤٤٥.

۱۸ـ غرر و درر آمدی ج ٤ حدیث ٦٢٦٦. ۱۹ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱٥٤.

در سورهٔ حشر، فرمود؛ کسانی که خدا را فراموش کردند خدای سبحان آن‌ها را، از یاد خودشان می‌برد. لذا تبهکاران خودشان را گم می‌کنند، و فقط به خود حیوانی سرگرم می‌شوند.

در سورهٔ «یس» فرمود؛ ما زنجیرها را در گردنش تا چانه‌اش بستیم، که نتواند سرخم کند و خودش را ببیند. در این آیه محل بحث «حم فصلت» فرمود؛ روزی فرا می‌رسد که انسان، جهان‌بین خواهد شد. روزی فرامی‌رسد که انسان، خویشتن خود را مشاهده می‌کند و به فقر ذاتی خود، پی‌میبرد. و می‌یابد که با همه ذلت، فخرفروشی می‌کرد، باهمهٔ فقر و مسکنت تفاخر می‌نمود، لکن نمی‌تواند ایمان‌بیاورد.

بیانی را مرحوم صدوق رضوان‌الله علیه در خصال[20] از امام معصوم علیه‌السلام نقل کرد که حضرتش فرمود؛ اگر سه‌چیز در بین بشر نبود، هرگز بشر، سرخم‌نمی‌کرد و متواضع نمی‌شد، یکی فقر، دیگری مرض، سومی مرگ، اگر این سه‌چیز نبود، بشر؛ هرگز دربرابر قدرت حق، تمکین نمی‌کرد. چیزی سربشر راخم نمی‌کرد «ماطأطأ رأسه شیء»

زیرابشر یا به‌مال و زراندوزی می‌بالد، که این به‌فقر تهدید می‌شود، یا به قدرت‌بدنی و سلامت و نیروی تن می‌بالد و می‌نازد، که به مرض‌تهدید می‌شود، ویابه‌دوام زندگی تکیه می‌کند، که‌به‌مرگ تهدید می‌شود. حضرت فرمود؛ با اینکه این سه عامل هست، معذلك او فخرفروشی می‌کند. بااینکه تمام ثروتهایی که دارد، در معرض فقر است، تمام نیرو و سلامت وقدرتی که دارد در معرض مرض است، تمام طول‌عمری هم که داشته باشد به مرگ ختم می‌شود، معذلك‌سرکشی می‌کند.

قرآن می‌گوید؛ روزی فرامی‌رسد که در اثر ظهور تام خدای سبحان، چیزی از غل‌ها و سدها، مانع مشاهده آیات آفاقی، و آیات أنفسی‌نخواهد بود، ولی هیچ سودی بحال انسان‌کافر ندارد. «سنریهم‌آیاتنا فی‌الافاق‌وفی

۲۰ــ خصال، ص ۱۱۳، حدیث ۸۹.

أنفسهم حتی یتبین لهم أنه‌الحق».

آیات الهی را؛ قرآن کریم به سه قسمت تقسیم کرد. یك‌قسمت آیات آفاقی، یك قسمت آیات أنفسی، یك قسمت آیه‌ای که عین صاحب‌آیه است، یعنی‌بادیدن‌خدا، خدا رابشناسد، و باتأمل درحقیقت‌هستی، خدا رابشناسد.

در سورهٔ ذاریات فرمود آیات الهی، دو قسمت است: «وفی‌الارض آیات للموقنین و فی‌أنفسکم أفلا تبصرون»[۲۱] یعنی آیات الهی در زمین، از لحاظ نظم خاص، مشهود است. و صاحبان یقین، ناظم حکیم را هم مشاهده خواهند کرد، و درجانتان آیات حق مشهود است چرا نمی‌نگرید؟

دستگاه محیرالعقولی که در جانتان تعبیه شده، در بدنتان تعبیه شده، نحوهٔ تدبیر جان نسبت به بدن، آن جسم منظم و آن جان مجرد را، که می‌نگرید در خویشتن خویش، تأمل می کنید، و به الله پی‌می‌برید.

در سورهٔ «حم فصلت» گذشته از آیات آفاقی و آیات انفسی، به مهمترین راه خداشناسی نیز اشاره شده است که همان شناخت خدا با تأمل در هستی محض است. «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی‌أنفسهم حتی‌یتبین لهم أنه‌الحق» یعنی آنچنان آیات خود را بآنان نشان خواهیم داد تا برایشان روشن بشود که الله حق است، و هرچه در جهان است نشانهٔ حق است، و هر چه غیر خداست، باطل می‌باشد. «ذلك بأن‌الله هوالحق و أن مایدعون من‌دونه‌الباطل و أن‌الله هوالعلی الکبیر»[۲۲] فرق بین آیات آفاقی و جهانی و آیات انفسی و انسانی چیست؟ و چگونه یك انسان، با مشاهدهٔ خدا، خدا را می‌شناسد؟ چگونه، با تأمل در خدا، خدا را می‌شناسد؟

فعلا فرق اجمالی این سه‌جهان‌بینی وخداشناسی مطرح است. اگر کسی خواست از طریق اول؛ یعنی از راه مشاهده آیات آفاقی، و جهان خارج، خدا را بشناسد او یك تفکر عقلی دارد، که در آن سلوك فکری؛ راه و رونده و مقصد هرسه جدای ازهم‌اند. راه؛ همان تفکر در آیات خارجی است، و رونده، همان انسان متفکر است، و مقصد، همان شناخت خدای

۲۱ــ سورهٔ ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱. ۲۲ــ سورهٔ لقمان، آیهٔ ۳۰.

سبحان است. که گرچه یك‌پیوند ناگسستنی ازلحاظ سیروجودی بین امور سه‌گانه یافت می‌شود، ولی از جهات مفهومی و عناوین ابتدائی کاملا ازهم جدایند.

و اگر کسی خواست از طریق دوم؛ یعنی از راه مشاهده آیات‌انفسی وانسان‌بینی خدا را بشناسد، او یك تفکر عقلی دارد که در آن سلوك فکری؛ راه، عین رونده است، گرچه از مقصد جداست، چون آن متفکر در خویشتن خویش حرکت می‌کند، لذا سالك عین مسلك است.

و اگر کسی خواست از طریق سوم؛ یعنی با تأمل در خدا، خدا را بشناسد، او یك تفکر عقلی دارد که در آن سلوك فکری، راه عین مقصد است گرچه از سالك جدایند، در آنجا صراط و هدف یکی است، رونده جداست، منتها رونده خویشتن را نمی‌بیند.

و این ندیدن غیر از نسیان و فراموشی خویشتن است، بلکه این‌فناست که والاتر از هردیدن و توجه به نفس است. زیرا فقط خدا را می‌بیند و با دیدن خدا، او را می‌شناسد، سپس جهان و انسان را، با آن دید می‌نگرد.

در بعضی از جوامع روائی[۲۳] ما، آمده است که، انسان می‌تواند با مشاهدهٔ خدا، خدا را بشناسد. آنگاه برای روشن‌شدن مطلب، به آیه قرآن بعنوان یك‌برداشت‌و یك‌تنبه‌اشاره می‌شود، وخلاصهٔ آن اینست که‌برادران یوسف، در زمان قحطی و گرانی ازکنعان که به‌مصر آمدند، با یوسف سخن می‌گفتند، ولی‌یوسف‌رانشناختند. بعدازچندبار رفت‌وآمد، خوب که یوسف رانگاه‌کردند، او راشناختند. آنان‌سرانجام‌بادیدن جمال یوسف پی‌به‌یوسف بردند. از کسی سؤال‌نکردند‌که این کیست؟

نه از کسی سؤال کردند یوسف کیست؟ و نه از کسی سؤال کردند این شخص جمیل کیست؟ تا بگوید، او یوسف است. بلکه خودش را دیدند و پی‌بردند که او یوسف است. با تأمل درجمال او، و با مشاهدهٔ چهره او، او را شناختند، گفتند «ء انك لانت یوسف»[۲۴]

۲۳ــ تحف‌العقول کلامه (ای‌الصادق) علیه‌السلام فی‌وصف المحبة، ص ۳۲۸.

۲۴ــ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۰.

اول «أنت» را شناختند و بعد یوسف را، نگفتند یوسف توئی، بلکه گفتند تو یوسفی؟

از «أنت» پی به یوسف بردند. چه اینکه عارفان از «هو» به «الله» می‌رسند مانند «هو الله احد»[۲۵] از او پی به او می‌برند. آن کسی را که «دل علی ذاته بذاته» با مشاهدهٔ او، او را می‌شناسند، با تأمل درحقیقت هستی، پی به واجب می‌برند.

اینجا راه و مقصود یکی است، لکن رونده محـو جـمال خداست. همانطوریکه برادران یوسف با مشاهدهٔ چهرهٔ یوسف، پی به یوسف بردند، عارف شاهد، با مشاهدهٔ جمال و جلال حق، پی‌به الله می‌برد، این راه سوم است که راه اوحدی از عرفا است، ولی راه اول و دوم از آن متفکران متعارف یا متعمق می‌باشد.

خلاصه آنکه، اگر کسی هیچ‌کدام از این راههای سه‌گانه را در دنیا طی‌نکرد روزی فرامی‌رسد که با ظهور تام حق ـسبحانهـ همه آیات‌الهی برای او مشهود خواهد شد، تا برایش روشن گردد؛ که خدای سبحان‌حق محض است. و بالاتر از همه آن است، که خداوند برای شناخت خود کافی است. زیرا آن حضرت قبل ازهرچیزی‌مشهوداست. یك‌عارف قبل‌از اینکه جهان را ببیند، خدا را می‌بیند، یك سالك قبل از اینکه خویشتن را ببیند، خدا را می‌بیند. مگرنه آنست که انسان و جهان همه آیات حق‌اند؟!

در بحثهای قبل این نکته مطرح شد، که آیات و علامتها چند قسمند؛ یك سلسله علامتها و آیتها قراردادی است، که مثلا فلان پرچم نشانه فلان کشور است، یا فلان فلز اگر روی دوش یك‌فرد ارتشی نصب باشد نشانهٔ فلان درجه است، اینها آیتها و علامتهای قراردادی است، برای هر کشور و منطقه‌ای، نشانه‌های اعتباری خاص است.

یك سلسله، آیتها و علامتها، تکوینی است نه قراردادی، اما مقطعی‌و موسمی‌اند، مثل اینکه چمن نشانهٔ آب است. اما مادامی که سبز است نشانهٔ آب است، وقتی پژمرده شد، آب را نشان نمی‌دهد، درخت مادامی که خرم

۲۵ــ سورهٔ توحید، آیهٔ ۱.

است نشانهٔ آب است، وقتی که هیزم شد نشانهٔ آب نیست. زبانه یا دود، نشانه آتش است، وقتی زبانه یا دود بصورت هوا شد دیگر نشانهٔ آتش نیست. اینها آیات تکوینی‌اند، ولی مقطعی‌اند یعنی درحد معین، آیت و علامت‌اند و در حد دیگر نشانه نخواهد بود.

اما جهان و انسان، که آیت حق‌اند اینچنین نیست که آیت‌بودن اینها، و علامت‌بودن اینها، قرار دادی و اعتباری باشد، بلکه حقیقی وتکوینی‌اند لکن نه مقطعی وموسمی، بلکه ابدی و دائمی.

زیرا هر موجودی در هرحال و مقطعی، ذاتاً فقیر است، و باتمام‌هستی خود عین ارتباط به خدای سبحان بوده و هست و خواهد بود، بنابراین در تمام مقاطع و حالات، نشانهٔ حق است.

همچنانکه درون هر موجودی، نشانه آفریدگاراست، بیرونش نیز نشانه هستی‌بخش است. آغازش که موجود است نشانهٔ هستی‌بخش است، پایانش که موجود است، نشانه هستی‌بخش است. پس اولش، آخرش، ظاهرش، باطنش، گذشته‌اش، آینده‌اش، همه‌وهمه نشانهٔ‌حق‌است. بنابراین، برای جهان و برای انسان، چیزی نمی‌ماندکه ازآن‌جهت، نشانهٔ خدا نباشد و محال است که موجودی از بعضی ازجهات آیت خدا نباشد، زیرا هرچه موجود است ولو هستی‌اش رقیق و ضعیف باشد، نشانه خداست.

و قرآن کریم همه چیز را آیت حق می‌شمارد، تاریکی شب را مانند روشنایی روز، آیت خدا می‌داند. تاریکی‌شب ظل مخصوص است و آیت خدا است. «وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة»[۲۶] فرمود، ما شب و روز را نشانهٔ خود قرار دادیم، منتها شب، که‌یك‌نشانه خدا است تاریك‌است، روز که نشانه دیگر خداست روشن می‌باشد.

چیزی در عالم نیست که آیت الله نباشد، یا در یك بعدی نشانهٔ حق نباشد، یا در یك وصفی نشانهٔ حق نباشد.

انسانی که جلو و پشت‌سراو، سدشده، و گردن او را زنجیر غفلت

۲۶ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۲.

گرفته، نه خود را می‌بیند، نه جهان را. فقط بین‌این‌دو سد با این زنجیر، خیالهای بافته را می‌بیند. او از آیات الهی غافل است، و در لحظه مرگ و برزخ و قیامت، چون همهٔ موانع کنار می‌رود، انسان آیات الهی را چه‌از درون، چه از بیرون بخوبی می‌نگرد. آنوقت برای او روشن می‌شود که «الله» حق بود، و آنچه که خودش می‌اندیشید، خیالهای باطل او بود، می‌فهمد که حق محض، خدا است و خدا، حق‌صرف‌است ولی‌نمی‌تواند به‌آن ایمان بیاورد.

تلخ‌ترین لحظه برای انسان بداندیش، لحظهٔ مرگ است، که حق را می‌فهمد و سراسر هستی‌خودرا محتاج به‌حق می‌بیند ولی‌نمی‌تواند به آن ایمان بیاورد «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق» جهان خارج، «وفی‌أنفسهم» جهان درون، «حتی یتبین لهم أنه الحق» که ضمیر أنه، ظاهراً به الله برمی‌گردد، گرچه در تفسیر قیم المیزان فرمودند به قرآن برمی‌گردد، یعنی برای آن‌ها روشن می‌شود که وحی به قرآن، حق است چون سیاق آیات مربوط به قرآن است، ولی نظر دوم را هم فرمودند، که ممکن است که ضمیر «أنه» به «الله» بر گردد به شهادت ذیل آیه و آیهٔ بعد. علی‌أی‌حال؛ برای‌آنان روشن می‌شود که خداحق است، و آنروز نمی‌توانند ایمان بیاورند.

همانطوریکه؛ هیچ‌لحظه‌ای، برای انسان وارسته، گواراتر از لحظهٔ مرگ نیست، هیچ لحظه‌ای برای انسان تبهکار، بدتر از لحظهٔ مرگ که برای‌او «طامه» بشمار می‌رود نیست، زیرا دفعتاً می‌فهمد که در سراب غرق بود و با خیال زندگی می کرد، و آنچه حق بود، همه را کنار گذاشته بود.

مانند آنکه انسان تشنه به سرعت به طرفی‌حرکت کند و دفعة ببیند که آب نیست و تنها سراب بود. و هیچ توانی برای او نمانده باشد که تغییر مسیر بدهد، یا به حال اول برگردد و در این حال، عطش همچنان هست‌ولی نه راهی برای رسیدن‌به چشمه دارد، نه توانی برای او مانده است، و نه این عطش برطرف می‌شود.

انسان بداندیش که می‌میرد، انس او با خیالهای باطل او می‌ماند، و متعلق این خیال از او گرفته می‌شود، مثل انسان معتادی که اعتیاداو همچنان باقی باشد و موادمخدر را از او بگیرند، که دراینحال گرفتار عذاب‌شدید خواهد شد، اما آنها که حق را دیدند، و به‌طرف حق رفتند، لحظه‌ای گرامی‌تر و گواراتر از لحظهٔ مرگ برای اینها نیست «طوبی لهم و حسن‌مآب»[۲۷].

خدا را قسم می‌دهیم به برکت قرآن کریم، همهٔ ما را بیدار بفرماید، و توفیق درك معارف را به همگان اعطاء بفرماید. دلهای همه را ظرف معارف قرآن کریم، و سخنان اولیاء الهی قرار بدهد. اسلام و رزمندگان اسلامی را،در سراسر عالم ظفرمندو پیروز بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی، و فردفرد امت مسلمان، و متدین ایران را، در پرتو عنایتهای ولی‌عصر ـ ارواحنا فداه ـ مؤید وموفق و منصور بفرماید. شهدای اسلام را، که تمام این بحثها و گفتنها و شنیدنها به برکت خونهای پاك آنهاست، با ارواح اولیاء و انبیاء محشور بفرماید. توفیق انجام وظائف اسلامی را به همگان مرحمت کند.

«غفر الله لنا ولکم والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

۲۷ـ سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۹.

درس هشتاد و یکم

موانع شهود هستی محض

أعوذبالله من الشيطان الرجيم بسم‌الله الرحمن‌الرحيم الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا أن هدانا الله وصلی‌الله علی جمیع‌الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء وخاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در مضمون مشترك هفت سوره‌ای بود كه آغاز آنها «حم» است، و آن سوره‌ها بنام «حوامیم سبعه» معروفند. مهمترین مضمون مشترك این هفت سوره، همانا تبیین اصل وحی، و بیان آغاز وحی، و تشریح ره‌آورد وحی بود. و یكی از مهمترین ره‌آورد وحی توحید است، كه توحید در سراسر قرآن عموماً، و در این هفت سوره خصوصاً با ادلهٔ گوناگونی بیان شده است.

در سوره «فصلت» كه یكی از چوامیم سبعه است، سه دلیل بر توحید ارائه شده است، و جمع هرسه راه برای انسان كامل میسر است، زیراممكن است انسانی كه جامع كمال‌ها است، بتواند با هرسه راه، خدارا بشناسد ولی بعضی‌ها فقط بایك‌راه، معرفت الله بهرهٔ آنها می‌شود و بعضی‌ها با دو راه به خداشناسی نائل می‌شوند.

این راه‌ها در عرض یكدیگر نیستند، بلكه در طول همند. پیمودن‌این راه‌ها هم یكسان نیست. بعضی دشوار است، بعضی آسان. نتیجه این راهها هم یكسان نیست، بلكه نتیجه پیمودن بعضی از این راهها یك معرفت‌سطحی است، ولی نتیجه پیمودن بعضی از راههای دیگر معرفت نهائی و عمیق است، البته به آن مقداری كه مقدور بشریت است.

همان‌طوری که در بحث‌های قبل بیان‌شد. اصل شناخت خدای‌سبحان با دلیل است. و در هر استدلالی سه امر مطرح است. یکی؛ دلیل که‌بوسیله آن استدلال می‌شود و دیگری؛ مدلول است که بوسیله دلیل به آن مدلول می‌رسند. سومی؛ مستدل است که با استدلال و تفکر به مقصد می‌رسد.

پس اُرکان استدلال عبارتند از؛ مستدل، دلیل و مقصد و به تعبیر دیگر؛ سالك، مسلك، مسلوك‌الیه. رونده، راه، مقصد. و در هر استدلالی این سه مطرح‌اند، لیکن استدلالها باهم فرق می کنند.

گاهی این سه چیز همانطور که مفهوماً از یکدیگر جدایند، مصداقاًهم از یکدیگر ممتازند، وگاهی دوتای از این امور سه گانه متحد خواهند شد. مثلا گاهی مستدل با دلیل یکی است. یعنی، راه با رونده یکی است. گاهی دلیل با مدلول یکی است، یعنی راه با هدف متحد است.

در استدلال به آیات آفاقی که انسان با مطالعه اسرار عالم، و جهان خارج از نفس، خدا را می‌شناسد، هرسه از یکدیگر جدایند. انسان که طی‌کننده این‌راه است مستدل است، و مشاهده آیات و بررسی نیاز جهان خارج، به‌مبدأ پیدایش، راه است، و پی‌بردن به واجب تعالی که آفریدگار کل است هدف است. در اینجا رونده از راه جداست و راه هم از هدف جداست.

یك وقت انسان با شناخت خویشتن به مبدأ هستی پی‌می‌برد، نه با مطالعه جهان بیرون، بلکه با مطالعه درون خود به مبدأ آفرینش راه پیدا می‌کند و از راه معرفت نفس به معرفت خدای سبحان می‌رسد. در اینجا رونده و متفکر که انسان است متحد باراه است و از او جدا نیست، وهدف معرفت خداست. در این قسم سالك و مسلك عین همند و مقصد که شناخت خداست از آنها جداست «من عرف نفسه فقد عرف ربه»[1].در اینجا عارف که انسان است در خویشتن می‌اندیشد و از راه معرفت نفس به‌خدا می‌رسد.

قسم سوم؛ آن است که با تأمل در حقیقت هستی به شناخت واجب

۱ــ صدکلمه جاحظ .

پی‌برده شود، و با مطالعه آن حقیقت فراگیر که همه‌جا هست و در هیچ چیزی حلول‌نکرده است، با مطالعه در حقیقتی که «بکل شیء محیط»[۲] است، پی‌ببرند که‌آن‌حقیقت، همانا واجب‌الوجود و خداست. در این قسم، رونده وپوینده انسان‌است ولی‌راه عین مقصد است، یعنی بامطالعه ومشاهده حقبقت واجب پی به ذات واجب برده می‌شود.

انسان است که با سیر شهودی در هستی محض، حق متعال رامی‌شناسد. نه آنکه از تفکر در غیرخدا، پی به وجود خدای سبحان برد.

این سه طرز استدلال را قرآن کریم در سوره «فصلت» به‌ما آموخت. فرمود: «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق»[۳] راه اول، «و فـی أنفسهم»[۳] راه دوم، «حتی یتبین لهم أنه‌الحق أولم یکف بربك أنه علی کل شیء شهید»[۳] راه سوم، که در این قسم نیازی به آیات آفاقی یا آیات انفسی نیست، بلکه تأمل در هستی صرف برای شناخت حق متعال کافی است.

در قسم اول که آیات آفاقی محور تفکر قرار می‌گیرد، اگر انسان آن‌ها را به دقت مطالعه کند، پی‌می‌برد که برای آن‌ها خالقی حکیم ومدبر است. چون تمام موجودات جهان، ذاتاً نشانه ذات‌بی‌نیازحقند. همه آیینه‌اند و حق متعال را نشان می‌دهند. در معنای آیه و اینکه آیت و علامت گاهی اعتباری است، و گاهی تکوینی، و اگر تکوینی شد گاهی مقطعی وموضعی است و گاهی‌دائمی، مطالبی قبلا بیان شد، و روشن شد که تمام موجودات جهان در تمام شئون آیینه‌اند، و ممکن نیست موجودی درجهان یافت‌شود، که در شأنی از شئون هستی خود مستقل باشد، و از آن جهت خدای‌سبحان را نشان ندهد.

زیرا اگر موجودی از جهتی خدا را نشان ندهد، معلوم می‌شود در آن جهت آیت خداوند نیست و مستقل است، درحالی که هرموجود از هرنظر نیازمند به خداست، و ذات حق را نشان می‌دهد. اگر کسی اسرار جـهان هستی را مطالعه کند، و در ایـن تأمل از هر گـونه تعصب مصون باشد، و

۲ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٥٤.

۳ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٥۳.

انصاف را رها نکند، یقیناً به هستی مبدأ آفرینش پی‌می‌برد، و قرآن‌کریم نیز در موارد فراوان‌به بیان این راه پرداخت. و در این استدلال رونده و راه و هدف هرسه جدای از یکدیگرند.

در قسم دوم که محور تفکر آیات انفسی است؛ اگر کسی درون خود را بنگرد از آن جهت که دارای نفس است، و نفس نیز صفات و ملکاتی دارد، و همچنین خاطرات و اراده‌ها و کراهت‌ها، و تصمیم‌گیری‌ها و ندامت‌هایی دارد، و حب‌وبغض‌هایی دارد ومانندآن، می‌بیند که در کارهای خود مستقل نیست.

گاهی امری را تصمیم می‌گیرد بعد نقض می‌کند. با یك عاملی‌تصمیم می‌گیرد و با عامل دیگری نقض می‌شود. به یك مطلبی معتقد می‌شود بعد عقیده‌اش گشوده و حل می‌شود، و برای او روشن خواهد شد که صفحه نفس او در اختیار خود نفس نیست، بلکه به مبدء دیگری مرتبط است که اراده آن مبدأ در سرنوشت نفس مؤثر است. لذا امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـ علیه أفضل صلوات‌المصلین‌ـ فرمود: «عرفت‌الله بفسخ العزائم وحل‌العقود و نقض الهمم»[4] یعنی؛ من خدا را از راه فسخ کردن عزیمت‌ها و تصمیم‌ها و گشودن بسته‌های اعتقادی و شکستن همت‌ها شناختم.

این راه‌ها نشانه نفوذ قدرت الهی در صحنه نفس است. من از این راه‌ها. خدا راشناختم. اگر کسی نفس خود را و خاطرات خود را به‌خوبی بررسی کند، از این راه پی به خدا می‌برد. در این قسم، رونده عین‌راه‌است. نفس که خود می‌اندیشد و در خویشتن خویش فکر می‌کند، و در خود سفر می‌کند نه در خارج، با شناختن خود پی به خدایش می‌برد.

این مضمون همان تعبیر «وفی أنفسهم» است که قسم دوم از استدلال است. این دو راه مخصوصاً راه اول، برای اکثریت مردم، قابل پیمودن است.

اما کسی که از مجاری ادراکش بهره‌ای نمی‌برد، نه جهان را درست

۴ــ نهج‌البلاغه صبحی‌صالح، حکمت ۲۵۰.

می‌بیند که با مطالعه جهان، پی به‌جهان‌آفرین‌ببرد، نه خود را می‌شناسد که با شناخت خود به خالق خویش پی‌ببرد، این گروه، هم از آیات آفاق بی‌بهره‌اند، و هم از آیات انفس محرومند. تعبیری که در سوره مبارکه «یس» از این گروه شده بود این بود که فرمود: «انا جعلنا فی أعناقهم أغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون و جعلنا من‌بین‌أیدیهم سداً ومن‌خلفهم سداً فأغشیناهم فهم لایبصرون»[۵] یعنی؛ در گردن‌های اینها غل‌هایی قرار دادیم که این غل‌ها و آهن‌های سخت تا چانه اینها آمده، یعنی تمام امتداد گردن تا چانه را آهن سخت پر کرده است.

اینها هرگز نمی‌توانند سر خود را فرود آورند، و خود را ببینند، بلکه اینان مقمح و سربه‌هوایند. قرآن می‌فرماید؛ افراد تبه‌کار مانند کسانی هستند که تمام فضای گردنشان تا چانه را آهن سخت گرفته است، که‌هرگز نمی‌توانند سر را تکان بدهند و پائین بیاورند. بنابراین نمی‌توانندخودشان را ببینند، و این کنایه از آن است که، از راه معرفت نفس طرفی نمی‌بندند، چون خودشان را نمی‌بینند و خویشتن خویش را نمی‌نگرند و باطن خود را مشاهده نمی‌کنند.

اگر سر کسی به هوا باشد، خود را نمی‌بیند و چون خود را نمی‌بیند، از راه معرفت نفس نمی‌تواند پی به خدا ببرد. بنابراین پیمودن آن راهی که عین رونده باشد، برای اینها آسان نیست.

آنگاه می‌گوید؛ گرچه اینها سرشان به هواست و از شهود ذات خود محرومند، لیکن جهان خارج را هم نمی‌بینند، زیرا بین چشم اینها وجهان خارج، سدعمیقی بناشده است. یعنی جائی را نمی‌بینند. نه از پشت سرخود خبر دارند و از گذشته باخبرند، و نه از آینده مستحضرند «وجعلنا من‌بین أیدیهم سداً ومن خلفهم سداً» هم جلوی اینها سد محکم است، هم پشت‌سر اینها سد مستحکم.

بنابراین اینان نابینایند. جهان را نمی‌بینند، و چون جهان رانمی‌بینند

۵ـ سورهٔ یس، آیات ۸و ۹.

از راه آیات آفاقی هم نمی‌توانند استدلال کنند. نمی‌توانند با مشاهده آیات خارج پی به خالق جهان ببرند و از راهی که رونده‌اش غیر از راه و مقصد است که راه عمومی است استفاده کنند، زیرا که جلوی آن‌ها سد، وپشت‌سر آن‌ها سد است. هیچ جا را نمی‌بینند. خود را نمی‌بینند، چون سرشان به هواست. جهان خارج را هم نمی‌بینند، چون جلوی چشمشان سد است.

و در سوره «فصلت» می‌فرماید؛ روزی، همه این زنجیرها و سلسله‌ها و سدها گرفته و فروریخته می‌شود. روزی فرامی‌رسد، که دیگر نه‌زنجیری به گردن انسان است که نتواند خود را ببیند، و نه سدی جلوی روی‌اوست، که نتواند اسرار عالم را ببیند. «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق» این سدها را می‌شکنیم تا او حقیقت جهان را خوب ببیند. «وفی‌أنفسهم» این زنجیرها را برمی‌داریم تا او سرش را خم کند و خود راهم بنگرد. آن روز خود را می‌بیند و جهان را می‌بیند و برای او بین و روشن می‌شود که «أنه‌الحق» خدا حق بود و همه کارها را آن خدای واحد اداره می‌کرد، لیکن انسان غافل از مشاهده ربوبیت مطلقه خدای سبحان محروم بود، و کار خداوند را به دیگری نسبت می‌داد، چون در قیامت اعتراف بت‌پرستان چنین است که: «اذ نسویکم برب‌العالمین»[6] یعنی بت‌ها را همسان پروردگارجهانیان قرار می‌دادیم.

و اما راه سوم که در آنجا رونده غیر از راه راست ولی راه عین مقصد است، آنستکه با مطالعه در حقیقت هستی صرف، پی به ذات واجب تعالی برده می‌شود، و آن را در جمله سوم بیان کرده، فرمود: «أولم یکف بربك أنه علی کل شیء شهید» یعنی؛ آیا پروردگارت که مشهود قبل از هر چیزاست، کافی نیست؟ و چون خداوند سبحان مشهود محض است، و قبل از هرچیز، معلوم و معروف است، و خود شخصاً برای شناخت کافی است، نیازی به نشانه نیست، خواه نشانه‌های بیرونی و خواه نشانه‌های درونی.

۶ــ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۹۸.

مثلا؛ انسان با مشاهده دریا یقین به وجود آب پیدا می‌کند، و دیگر نیازی ندارد که با مشاهده چمن‌های سرسبز پی‌به‌وجود آب ببرد، لیکن برای بی‌نیازی از تأمل در مزرعه سبز یا باغ خرم، لازم است دریا رابخوبی بنگرد و از شهود او غافل نماند، تا با مشاهدهٔ او یقین به وجود آب حاصل نماید، و نیازی به بحث و جستجو نداشته باشد، و هرگز از غیرآب پی‌به وجود آب نبرد. زیرا کسی که درکنار دریاست، نباید اورا به‌تأمل درچمن و گیاه احاله داد،و به وی گفت که از تأمل در سبز بودن گیاه پی به وجود آب ببر.

قرآن کریم می‌فرماید؛ برای شناخت خداوند سبحان نیازی به تأمل در آیات آفاق یا آیات انفس نیست. «أولم یکف بربك» بلکه اگر خواستی به خدا پی‌ببری با مشاهده حقیقتی که مشهود قبل از هرچیز و معروف پیش از هر معلومی است به آن پی‌ببر. «انه علی کل شیء شهید» اومشهود همه‌جاست، و مشهود همگان است. او بالای هرچیز مشهود است. هرچیزی را که شما خواستید ببینید، اول خدا رامی‌بینید بعد آن شیء را. اگر آن حقیقت، نامحدود است و همه‌جا حضور دارد و جایی از اوخالی‌نیست، پس مشهود بالای هرچیزی خداست.

اگرخدا «هو فی‌الاشیاء علی غیرممازجة، خارج منها علی‌غیرمباینة»[۷] با هر چیزی هست ولی با او متحد و ممزوج نیست، و در او حلول نکرده و نمی‌کند، و اگرخارج از هر چیز است، اما مباین و منقطع از آن‌هانیست، پس هرچه را ما می‌شناسیم، اول خدا را می‌شناسیم، بعد آن شیء را. چون او مشهود بالای هرچیز است. سپس با مطالعه او پی به خودش می‌توان‌برد و همین راه کافی است.

لیکن؛ طی این راه برای کسی میسور است که بتواند آن حقیقت‌صرف را ببیند، و کسی که بتواند از چشم و گوش و دلش نفعی ببرد. ولی اگر چشم و گوش ودل کسی مهر شده باشد، او راه نمی‌رود «ألا انهم فی‌مریة

۷ـ توحید صدوق، ص ۳۰۶.

من‌لقاء ربهم»[۲] یعنی؛ آنان در ملاقات پروردگارشان شك دارند، و سر اینکه آنها نفعی نمی‌برند اینست که؛ در تردیدند. انسان مردد هرگز پوینده راه نیست. انسان که راه گم‌کرده است، گاهی به این سمت می‌رود، می‌بیند مسیر نیست، برمی‌گردد و به سمت دیگر می‌رود، می‌بیند مسیر نیست‌دوباره برمی‌گردد. این ردمکرر را می‌گویند «تردید»، ودرحال‌تردید وشك کسی به مقصد نمی‌رسد. تنها در مسیر مستقیم است که راه را طی می‌کند و به هر اندازه که طی کرد به مقصد نزدیك می‌شود.

قرآن می‌فرماید؛ اینها چون در شکند راه نمی‌روند. نه در آیات آفاق راه می‌روند تا مبدأ آفرینش را ببینند، نه در آیات انفس راه می‌روند تا او را مشاهده کنند، و نه در حقیقت هستی صرف تأمل می‌نمایند تاحضرتش را ملاقات کنند. اینان هم در توحید ربوبی شك دارند، هم در توحید عبادی مرددند، و هم در لقاءالله بعد از مرگ شك دارند. کسی که درشك باشد، هرگز حق را نمی‌بیند.

شك همانند ایستادن، و جمود است. تنها یقین است که انسان را به مقصد می‌رساند، چون اندیشیدن و رفتن به سوی مقصد است. اگر انسان، درباره پدیده‌ها بیندیشد و تأمل نماید در اینکه؛ چیزی که هستی‌اش عین ذات او نیست چگونه هستی پیدا کرد و چه موجودی به او هستی داد؟ و اگر آن موجود دیگر ذاتاً فاقد هستی است، چگونه هستی‌بخش دیگران می‌شود؟ حتماً به هستی مبدأ بالذات پی‌می‌برد.

و همچنین اگر درباره خود، مطالعه کند، می‌بیند که در خاطرات نفس و تحولات گوناگون روح، مستقل نیست، بلکه به مبدئی متکی است که‌هم ازاسرار نهانی آگاه است، و هم‌درتحویل اندیشه‌ها و تبدیل‌اراده‌ها و تغییر خاطره‌ها و تعویض تصمیم‌ها خبیر و بصیر است، و هیچگونه تردیدی در این‌باره نخواهد داشت

«الا انه بکل شیء محیط» آگاه باشید که خدای سبحان، به هر چیزی محیطاست. اگر خداوند، حقیقت نامحدود است، هرگز چیزی از احاطه او بیرون نیست، و اگر به آن حقیقت بی‌کران برسیم، روشن می‌شود که

نه تنها هرگز مستور نبوده و نیست، بلکه هرچیزی را توسط او مشاهده می‌کنیم. لذا حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «لایدرك مخلوق شیئاً الا بالله»[۸] هیچ کس چیزی را نمی‌شناسد، مگر به‌سبب شناخت خداوند، یعنی اول نورالهی رامی‌بیند، ودر پرتو آن‌نورکه «نورالسموات والارض» است موجودات دیگر را مشاهده می‌کند. اگر «نورالسموات والارض» اول دیده نشد، چگونه سماوات یا ارض دیده می‌شود، تا با تأمل در آن‌ها پی به وجود خدای تعالی برده شود؟

عده‌ای اصرارشان این بود که تا خدا یا فرشتگان را نبینیم، ایمان نمی‌آوریم. درباره اینها جواب داده‌شد که خدا دیدنی نیست، ولی روزی فرشته‌ها را می‌بینید، که برای شما آن روز بسیار تلخ است. «یوم یرون الملائکة لابشری یومئذ للمجرمین و یقولون حجراً محجوراً»[۹] آنهایی که امیدوار به لقاءالله نبودند، نه معتقد بودند که خدا را می‌شود در دنیا با چشم‌دل‌ونیروی‌ایمان ملاقات‌کرد، و ازراه لقاءالله خدا را کاملتر شناخت، و نه معتقد به قیامت بودند که بتوان بعد از مرگ به لقاءالهی نائل شد، بلکه معیار شناخت را فقط حس ظاهر می‌پنداشتند می‌گفتند: «لولا انزل علینا الملائکة أونری ربنا»[۱۰] یا خدایمان را ببینیم یا فرشتگان برما نازل‌شوند.

قرآن درباره این پیشنهاد چنین می‌گوید: «لقد استکبروا فی أنفسهم و عتوا عتواً کبیراً»[۱۰] اینها مستکبرانه پیشنهاد دادند، و چیزی را که در خور آنها نیست تقاضا کردند. فرشتگان بر انبیا نازل می‌شوند، نه برافراد عادی. و ذات اقدس‌اله هم منزه از آن است که با چشم ظاهر دیده‌شود.

و امّا درباره دیدن ملائکه چنین فرمود که؛ روزی فرامی‌رسد که اینها ملائکه را می‌بینند، ولی برای اینها در آن روز بسیاردشوار است، و آن روز انتقال از عالم طبیعت به جهان دیگر است.

درآن روز، هم‌مؤمنین فرشتگان را می‌بینند، و هم کفار وبداندیشان.

۸ــ توحید صدوق، ص ۱۴۳.

۹ــ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۲.

۱۰ــ سورهٔ فرقان، آیهٔ۲۱.

مؤمنین فرشتگـان را با تحیت و سلام می‌بینند «الـذین تتوفیهم الملائکة طیبین»[۱۱] فرشتگان درحالی کـه طیبند، یا درحالی کـه مؤمنین طیبند جانشان را قبض می‌کنند، و نزول فرشتگان برای قبض‌روح مؤمنین در کمال تجلیل خواهد بود، چون هنگام نزول، به آنان سلام می‌کنند، و در کمال ملایمت و رحمت و رأفت، جان آنها را قبض می‌کنند.

البته برا ی‌مؤمنین هم‌درجاتی است. بعضی‌ها که‌باموت ارادی‌مرده‌اند فرشتگان راقبل از ارتحال می‌بینند، وجان‌عاریت را به‌آنان تسلیم‌می‌کنند. بعضی حضرت عـزرائیل سلام‌الله علیه را می‌بینند و جـان را تسلیم وی می‌کنند. اوحدی از مؤمنین، توفیق لقاءالله را پیدا میکنند. روزی رخش ببینندوتسلیم وی کنند، که عالی‌ترین درجه مرگ است.

ولی نزول فرشتگان، برای قبض‌روح کافـران با تـعذیب و توبیخ همراه‌می‌باشد، چون چهره‌ها و پشت‌ها ی‌آنـان را می‌زنند «یـضربون وجوههم وأدبارهم»[۱۲]، لذا هنگام مرگ برای آنها بسیار سخت است و با دشواری جان می‌دهند.

شاید نکته اینکه صورت‌ها و پشت‌های تبه‌کاران را می‌زنند، این باشد که؛ فرشتگانی که مأمور عالم‌طبیعتند می‌بینند که عمر این شخص بسرآمده، و او تمام دوران زندگی خود را به خسارت بـاخت و چیزی نیندوخت. پشتش را بشدت میزنند و فشار می‌دهند و به او می‌فهمانند که مهلتت تمام شد، و با این وضع‌دردناك او را از دنیا بیرون می‌کنند. فرشتگانی که‌مأمور عالم برزخند، وقتی که می‌بینند شخصی دراثر گناه با چهره سیاه و دست تهی می‌آید، سیلی بصورتش می‌زنند که چرا با چهره سیاه و دست‌خـالی آمدی؟

لذا انسان معصیت‌کار که از یاد خـداوند اعراض کـرده بود و در تنگنای نشأه طبیعت بسر میبرد، هنگام انتقال به نشأه برزخ، همین معنا به

۱۱ـ سورهٔ نحل، آیهٔ ۳۲.
۱۲ـ سورهٔ محمد، آیهٔ ۲۷.

صورت فشار ظهور می‌کند و چهره و پشت او با زدن مأموران الهی مصدوم خواهد شد.

علی‌أی‌حال؛ انسان محتضر، در لحظه مرگ فرشته را می‌بیند، اگر مؤمن باشد، با نشاط مشاهده می‌کند و اگر کافر باشد، با شدت و رنج می‌بیند. لذا فرمود؛ روزی که تبه‌کاران فرشته را ببینند برای آنها بشارت نیست، چون خدای سبحان از مجرمین انتقام می‌گیرد «انا من‌المجرمین منتقمون»[۱۳] و در آن روز کافران می‌گویند: «حجراً محجوراً» یعنی؛ منع کنید، نگذارید مأمورین عذاب الهی بسراغ ما بیایند. نگذارید عذاب الهی دامنگیر ما بشود. ما را از چنگال عذاب الهی نجات دهید.

و تمام اعمالی که کافران در دنیا انجام داده‌اند، همه «هباء منثورا»[۱۴] شد، چون عمل را برای خدا نکردند. اینها روی مسائل خیالی کار می‌کردند. برای چیزهایی حرمت و ارزش قائل بودند، که احترام و ارج واقعی نداشت، و چون در محدوده خیال زندگی می‌کردند، قرآن کریم آن‌ها را «مختال» می‌داند، و خدای سبحان نیز انسان خیال‌زده رادوست ندارد.

انسانی که با خیال کار می‌کند، مثل تشنه‌ای است که بسراغ سراب می‌دود، و تلاش و کوشش خود را برای رسیدن به سراب صرف می‌کند. اما وقتی به سراب رسید، و توانش فرسوده شد، آنگاه می‌بیند که چیزی نبود و نیست. این افراد خیال‌زده، کوشش و تلاششان را برای رسیدن به اهداف خیالی صرف کرده‌اند، زمان مرگشان که فرارسید، همه توانشان فرسوده شد و تلاششان هم به مقصد نرسید.

لذا خدای سبحان فرمود: «وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا»[۱۴] یعنی؛ ما به اعمال اینها پرداختیم، و هر کاری که اینها کردند، به صورت ذرات پراکنده قرار دادیم، که در دسترس کسی نیست، و هیچگونه فائده نخواهد داد.

۱۳ـ سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۲. ۱۴ـ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۳.

بنابراین؛ آن‌ها که می گفتند چرا فرشتگان برما نازل نمی‌شوند وچرا خداوند را نمی‌بینیم؟ جوابشان این شد که؛ خدای سبحان هرگز دیده نخواهد شد، نه با چشم حسی و دنیائی و نه با چشم برزخی. زیرا منزه از تمثل برزخی است.

اما فرشتگان، گرچه با چشم حسی دیده نمیشوند، ولی در هنگام‌مرگ با تمثل برزخی دیده می‌شوند، لیکن مشاهده آنان برای تبه کاران دردناك است.

خلاصه؛ اگر کسی چهره فطرت خویش را با گناه سیاه نکرده باشد، می‌تواند از آیات آفاق یا انفس یا برتر از همه آن‌ها از مشاهده حقیقت هستی به مبدء بالذات پی‌ببرد، ولی چون در اثر تبهکاری گرفتار تردید شده است از مشاهده حق محروم مانده است، و سر احاطه خداوند سبحان به هرچیز آن است که؛ خدای متعال حقیقتی است نامحدود؛ و لازمه نامتناهی بودن آن است که چیزی از حیطه او بیرون نباشد و اگر به‌چیزی یا بشأنی از شئون چیزی احاطه نداشت، محدود خواهد بود و اگر ذات او محدود بود تمام اوصاف ذاتی او محدود خواهد شد، و این با ضرورت‌ازلی سازگار نیست.

لذا در ذیل آیه مورد بحث فرمود: «انه بکل شیء محیط» و لازمه احاطه مطلقه خداوند سبحان به تمام اشیاء آن است که، انسان قبل ازاینکه خود را بشناسد خدا را می‌شناسد، و همچنین قبل از آنکه دلیل رابفهمد، و استدلال را شناسائی کند، و طرز تفکر را بررسی کند، خداوند را می‌شناسد، لیکن از این شناخت همه‌جانبه و روشن غافل است.

امیرالمؤمنین وحضرت سیدالشهدا و امام‌زین‌العابدین ـ سلام‌الله‌علیهم اجمعین ـ هریك، بیانی دارند که همه از یك واقعیت قرآنی خبرمی‌دهند.

درکلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام تعبیراتی که خدا را باخداشناختم، یا اینکه خدا را با چشم دل می‌بینم هست. مانند: «یا من دل علی ذاته ـ

بذاته»[۱۵]. در کلمات سیدالشهدا علیه‌السلام در دعای عرفه آن بخشی راکه مرحوم سیدابن طاووس ـ رضوان‌الله‌علیه ـ نقل کرده است چنین آمده است: «الهی ترددی فی‌الاثار یوجب بعدالمزار»[۱۶] پروردگارا! اگر من در آیات الهی حرکت کنم باعث می‌شود از تو دور بشوم. کسی که در کنار دریای بیکران ایستاده است نباید او را به مطالعه باغ و درختان حواله‌داد. نباید به او گفت این درخت‌ها را ببین و از سرسبزی آن پی به وجود آب ببر، زیرا مطالعه درخت‌ها او را از مشاهده دریای بیکران دور می کند.

امام‌حسین‌علیه‌السلام عرض کرد؛ خدایا! من‌اگردرآیات‌توسیر کنم‌ازتو دور می‌شوم. مرا به خودت ارجاع بده، به آیات خود حواله نده.

«کیف یستدل علیك بماهوفی وجوده مفتقر الیك»[۱۶] کسی که‌دراصل هستی‌اش به تونیازمند است چگونه میتواند دلیل تو باشد؟ زیراهمانطوری که هستی او تابع تو است، دلالت و راهنمائی او نیز تابع دلالت و راهنمائی تو است.

«أیکون لغیرك من‌الظهور مالیس لك حتی یکون هوالمظهرلك»[۱۶] آیا غیر تو ظهوری دارد که تو آن ظهور را نداری، تا غیر تو سبب ظهور تو باشد؟

«عمیت عین لاتراك علیها رقیبا»[۱۶] آن چشمی که تو را نمی‌بیند، نابیناست، چون تو مخفی و مستور نیستی.

«متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیك»[۱۶] کی نهان شدی تا نیازی به استدلال‌داشته باشی؟

خلاصه؛ نیایش آن حضرت این است که ما به خود خدا می‌نگریم و پی‌به او می‌بریم.

در بیانات امام سجاد علیه‌السلام در سحرهای ماه مبارك رمضان در دعای شریف ابوحمزه ثمالی هم چنین آمده: «بك عرفتك و أنت دللتنی

۱۵ــ مفاتیح‌الجنان، دعای صباح.
۱۶ــ مفاتیح‌الجنان، دعای عرفه.

علیك»[۱۷] بتو تورا شناختم، یعنی با مطالعه درحقیقت تو پی بـه‌تو بـردم نظیر همان تعبیری که در تحف‌العقول[۱۸] آمده‌است که برادران یوسف بـا مشاهده جمال یوسف، پی به یوسف بردند. از کسی سؤال نکردند یوسف کیست. ازنشانه‌ها وعلامت‌ها پی‌به‌او نبردند، بلکه‌از مشاهده جمـال یوسف پی به یوسف بردند «ء انك لانت یوسف»[۱۹] که از «أنت» پی‌به‌یوسف‌بردند نه از «هو» پی به یوسف برده باشند، نه از غیر پی به یوسف برده باشند، بلکه اورا دیدند و شناختند.

آنگاه می‌گوید: «... و أن الراحل الیك قریب المسافة»[۱۷] اگر کسی خواست به سمت تو، رحلت و سفر کند مسافتش کوتاه است. یعنی؛ تـو نزدیکی. دورنیستی. بین تو وبین انسان پرده نیست. بین تو و بین بنده تو، نه فصل است و نه حجب: نه دوری و نه محجوب. هم نزدیکی، هم حجاب درکار نیست. «الا أن تحجبهم الاعمال دونك»[۱۷] مگر اعمال بـد اینها نگذارد که تو را ببینند والا تو محجوب نیستی.

خودبینی‌وحب‌به‌نفس‌حجاب‌است «توخودحجاب‌خودی حافظ ازمیان برخیز». حجاب خودبینی و معصیت است که نمی‌گذارد انسان، خـداوند سبحان را که هم نزدیك است و هم مصون از حجاب، مشاهده کند. حجاب بین عبد و مولی، همانا خودبینی عبد است، که جلوی چشم بنده تبه‌کار آویخته است نه‌روی حقیقت. لذا فرمود: «فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید»[۲۰] یعنی پرده غفلت را از روی تو برداشتیم. آن پرده‌ای کـه جلوی چشم تو بود کنار زدیم، نه آنکه روی آیات آفاق یا آیات انفس یا روی حقیقت هستی محض پرده باشد

پـرده ندارد جمال، غیر صفات جلال
نیست براین‌رخ‌نقاب، نیست براین‌مغزپوست

امیدواریم؛ خدای متعالی آن توفیق را به همگان مرحمت کند

۱۷ــ مفاتیح‌الجنان، دعای‌ابوحمزه ثمالی. ۱۸ــ ص ۳۲۸.
۱۹ــ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۰. ۲۰ــ سورهٔ ق، آیهٔ ۲۲.

که بهترین نعمت الهی یعنی لقاءالله در دنیا و برزخ و قیامت نصیب مابشود. به برکت قرآن کریم، اسلام و رزمندگان اسلامی را ظفرمند و پیروز بفرماید. خدا را قسم می‌دهیم به برکت قرآن‌کریم، ارواح شهدای اسلام را با اولیاء و انبیای الهی محشور بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب و امت متدین و مسلمان و متعهد ایران را، در سایه عنایت‌های حضرت ولی‌عصر ـ ارواحنا فداه ـ از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. اساتید و معلمین ما و مؤلفین علوم‌الهی را قرین رحمت خویش بفرماید. دلهای همه ما را ظرف معارف قرآن کریم و سخنان انبیاء و اولیای الهی علیهم‌السلام قرار بدهد.

غفر الله لنا ولکم والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

درس هشتاد و دوم

کفایت خدای سبحان در همه نیازهای بندگان

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنالنهتدی لولا ان هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمة‌الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء وخاتم‌الاوصیاءعلیهما آلاف التحیة والثناء

بحث در مضمون مشترك سوره‌های هفت‌گانه‌ای بود، که آغاز آنها کلمهٔ «حم» قرار دارد، مهمترین مضمون مشترك این هفت سوره؛ همانا تبیین اصل وحی، و ضرورت وحی، و تشریح ره‌آورد وحی می‌باشد. و مهمترین‌ره‌آوردوحی، اصول‌ومعارف‌دین‌است. یعنی؛ توحید، نبوت ومعاد. لذا در این هفت سوره، بیش از هر مطلبی، راجع به این سه‌اصل سخن میگوید؛ شناخت خدا، ضرورت بازگشت به سوی خدا، و ضرورت وحی و رسالت که هدایت الهی خواهد بود.

دربارهٔ شناخت خدا، سه راه را سورهٔ «حم فصلت» ارائه میدهد. آن سه راه؛ یکی راه آیات آفاقی است، و دیگری راه آیات أنفسی است و سومی راه شناخت حقیقت واجب از مشاهده و تأمل در خود واجب است.

گاهی انسان از راه شناخت جهان، و جهان‌بینی خدا را می‌شناسد، گاهی از راه شناخت انسان و معرفت نفس خدا را می‌شناسد، وگاهی خدارا با خدا می‌شناسد، با مشاهدهٔ ذات حق، خدا را می‌شناسد. از خدا، پی‌به‌خدا می‌برد، نه از آثار خدا. نه ازراه جهان، پی‌به‌جهان‌آفرین میبرد، و نه از راه انسان پی‌به انسان‌آفرین، بلکه از راه خود خدا، پی به خدا میبرد. که این راه اوحدی از انسانهای کامل است. راهی نیست که‌پیمودنش،

میسور افراد عادی باشد. راهی‌نیست که طی آن بآسانی نصیب انسان‌های سالك شود. بلکه بهرهٔ انسان ممتاز است، که وی برتر از آن است که از غیر خدا پی‌به‌خدا ببرد.

این سه راه را، در پایان سوره «حم فصلت» ارائه میدهد. اصل کریمه این بود، که فرمود: «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق»[1] یعنی؛ ما آیات خود را در آفاق و جهان خارج، و آیات خود را، در درون جان اینها، نشان اینها میدهیم، تا با مشاهده آیات آفاقی و أنفسی پی‌به‌خدا ببرند «حتی یتبین لهم أنه الحق» که خدا، حق محض و ثابت صرف است.

راه سوم، راهی است که از خدا، پی به خدا می‌برند «أولم یکف‌بربك أنه علی کل شیء شهید»[1] آیا پروردگار تو برای شناخت خودش کافی نیست؟ آیا نمی‌توان با مشاهده هستی محض، پی به خدای سبحان برد؟ آیا لازم است برای شناخت خداوند، از غیرخدا پی به آن حضرت برده‌شود، درحالی که او شاهد هرچیز و مشهود قبل از هرچیز است.

قرآن کریم؛ این سه راه را به حکماء الهی یاد داد، و از همین جهت درحکمت متعالیه، سه راه برای معرفت خدا تنظیم شد. یکی راه‌جهان‌بینی است که در آن؛ رونده، و راه، و هدف، هرسه از هم جدایند. زیرا در این تفکر، انسان که با مطالعه اسرار جهان، پی به‌جهان‌آفرین میبرد روندهٔ راه فکری است، و تأمل در اسرار جهان، راه است و معرفت خدای سبحان، هدف، که این سه از یکدیگر ممتازند. سالك است و مسلك است و هدف.

دیگری؛ راه معرفت نفس است که در این طرز تفکر، رونده عین راه است. انسان با معرفت خویشتن، پی به خدای خود می‌برد. با مطالعهٔ آثار خود، خاطرات خود را که مینگرد، می‌بیند قلب او در اختیار او نیست، گذشته و آیندهٔ خاطرات، در اختیار او نیست.

گاهی عزم او فسخ می‌شود، گاهی عقد او گشوده می‌شود، تصمیم

۱ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۳.

گاهی به پشیمانی تبدیل می‌شود، که امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه فرمود «عرفت‌الله بفسخ العزائم وحل‌العقود و نقض الهمم»[۲] یعنی خدا را ازراه معرفت نفس و تأمل در حالات گوناگون او شناختم، که در این سیر علمی، سالك و رونده، عین راه است. و مقصد جدای از آن‌ها است. انسان در خویشتن حرکت می‌کند تا خدا را بشناسد.

انسانی که در خویش، سفر می‌کند مانند دریایی است که در درون خود، گوهرمی‌پروراند. گوهرمعرفت نفس‌را، دردرون‌خویش‌می‌پروراند و بدون رنج مشاهدهٔ اسرار عالم، بلکه با تدبر در خویشتن خود پی به خدا می‌برد.

انسان خویشتن‌شناس، گوهر عرفان را درنهادخود دارد ومی‌پروراند و حفظ می‌کند، و دیگران را به حضور خود فرامی‌خواند، و گوهرهای‌او عاریت از دیگران نیست.

فرق دریا با موزه عتیقه‌ها آن است، که گوهرهایی که در موزه است از خود موزه نیست بلکه از خارج آمده، و خود او نپرورانده، ولی گوهرـ هایی که در دل‌دریا است، از خارج نیامده بلکه‌خوددریا آن‌هاراپرورانده.

چو دریا به سرمایهٔ خویش باش
هم از بود خود سود خود برتراش

گوهرهای عاریتی روزی پس‌گرفتنی است، ولی گوهرهایی که دسترنج خود انسان باشد ماندنی است.

انسانی که درمعرفت نفس تلاش می‌کند تا به معرفت حق برسد، مانند دریائی است، که با سرمایهٔ خویش تجارت دارد و خودکفاست. که دراین قسمت، راه و رونده، عین هم‌اند ولی هدف از آن دو جداست.

سومی؛ راه معرفت هستی محض است که در آن، راه و هدف، یکی است. ولی رونده از آن دو جداست. انسان با مشاهدهٔ خدا، پی به‌خدا

۲ـ نهج‌البلاغه صبحی‌صالح، کلمات قصار ۲۵۰.

می‌برد، با مطالعهٔ اصل حقیقت، پی به‌خدامی‌برد. که‌طی این راه، مخصوص اوحدی از انسانها است، و میسور هر انسان متفکری نیست.

این راه‌را قرآن ارائه داد، فرمود: «أولم یکف بربك» مگر در معرفت خدا، خود خدا کافی نیست. البته که کافی است. چون «انه علی کل شیء شهید» خدا فوق هرچیزی مشهود است.

شهید در اینجا، به معنای مشهود است نه به معنای شاهد، زیرا شهید اگر به‌معنای شاهد باشد، معنای آیه این خواهد بود که؛ خداوند شاهد همه‌چیز است. و این دلیل کفایت خدا برای معرفت خودش نخواهد بود ولی اگر شاهد بمعنای مشهود باشد، معنای آیه این است که؛ چون‌خداوند قبل از هرچیز و فوق هرچیز مشهود است، و انسان عارف قبل از مشاهده هرچیزی اول خدا را مشاهده می کند، بعد آن چیز را، پس برای شناخت خدا معرفت خود خدا کافی است.

یکی از اسمای حسنای خدا کافی است، منتها کفایت خدای سبحان، گاهی به‌نحو تسبیب است، و گاهی بنحو مباشرت. گاهی برای رسیدن به مقصود، اسباب و وسائل دراختیار سالك قرارمی‌دهد، و گاهی بدون‌اسباب و وسائل، شخصاً کار را بعهده می گیرد و مطلب را حل‌می کند، و سالك را بمقصد می‌رساند.

درقرآن کریم، اصل کفایت الهی بیان شده «ألیس الله بکاف عبده»[۳] مگر خدا برای کارهای بنده‌اش کافی نیست. مگر کار از خدابرنمی‌آید؟ یا او نمی‌داند، یا بخل میورزد؟

همهٔ این نقص‌ها جزء صفات سلبیه خدای متعال است، زیرا خداوند به همهٔ مصالح، عالم است، و قدرت ایجاد همهٔ مصالح را هم دارد. جود و کرم او هم، نامحدود است. هم عالم است، هم قادر است، هم جواد. اگر خدا تمام نیازهای انسانی را می‌داند، و اگر خدا قدرت‌برطرف‌کردن تمام نیازها را دارد، واگر خدا منزه از بخل است، پس یقیناً کافی است.

۳ـ سورهٔ زمر، آیهٔ ۳۶.

اگر موجودی به نیاز نیازمند، عالم نباشد یا اگـر عالم بـاشد، قادر نباشد، یا اگر عالم و قادر باشد، آز و بخل درونی‌او، مانع حل مشکـل و برطرف‌نمودن نیاز باشد، آن موجود دارای صفت کفایت نیست. ولی اگر موجودی به همه نیازها، عالم بود و به همه امور قدرت داشت و بخل‌وآزی هم در او نبود و جواد محض بود، آن موجود کامل دارای صفت کفایت است.

لذا قرآن در سورهٔ زمر فرمود: «أليس الله بكاف عبده و يخوفونك بالذين من دونه و من يضلل الله فماله من هاد و من يهد الله فماله من مضل أليس الله بعزيز ذي انتقام»[۴] بنابراین خدای سبحان، درهمه شئون بندهٔخود کافی است، هیچ امری نیست که در آن امر خداوند کفایت نکند.

لیکن کفایت خداوند در همهٔ بخش‌ها، مشهود و علنی نیست، بلکـه گاهی مستور و گاهی مشهود است. مثلا دربـارهٔ جنگ میگوید: «ألـن يكفيكم»[۵] مگر خداوند شما را کفایت‌نکرد که «أن يمدكم ربكم بثلاثة آلاف من‌الملائكة»[۵] چند هزار فرشته را به امداد شما اعزام کرد. دراینجا راجع به بخشهای خصوصی در جریان پیروزی حـق علیه بـاطل، مسئله کفایت خدا مطرح است. یا درباره هدایت و نصرت میگوید: «كفى بربك هادياً و نصيراً»[۶] درهدایت‌کردن همه‌اشیاء عموماً وانسان‌خصوصاً خداوند کافی است. در یاری دادن خدا کافی است.

پس در نصرت و هدایت خدا کفایت می‌کند چه اینکه در اثبات اصل مسئله وحی و رسالت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه وآله وسلم، کفایت خـدا، مطرح می‌شود. مثل اینکه خدای سبحان در هنگام احتجاج پیامبر صلی‌الله علیه وآله و سلم با کافران منکر رسالت، به رسول‌الله دستور می‌دهد که: «قل كفى بالله شهيداً بيني و بينكم»[۷] بگو خدا؛ در شهادت کافیست. خدا شاهدیست کافی.

۴ـ سورهٔ زمر، آیات ۳۶ و ۳۷.

۵ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۲۴.

۶ـ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۳۱.

۷ـ سورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳.

خدا، شهادت داد که من پیغمبرم، زیرا سخنش را بدست من داد. این شهادت عملی است، چون کلامش و پیامش را بدست من داد. پس شهادت داد که من پیغمبرم، و اگر شما تردید دارید که قرآن پیام خداست، مانند این کتاب بیاورید. من‌یك‌نفرم و درس‌نخوانده، شما همهٔ دانشمندان روی زمین را جمع کنید و مانند این کتاب بیاورید، پس خدا شهادت داد که من پیغمبرم و این‌شهادت نیز کافی است، یعنی گذشته از اصل کفایت همگانی، خداوند گاهی در موارد حساس و معین نیز اظهار کفایت می کند.

بنابراین کفایتی که در قرآن کریم، به عنوان اسمی از اسمای حسنای خدای سبحان ذکر شده است، مظاهر گوناگون دارد. گاهی می‌فرماید خداوند در همهٔ شئون بندهٔخود، کافیست «أليس الله بكاف عبده» گاهی می‌فرماید در امور هدایت و نصرت، خدا کافی است «کفی بربك هادیاً و نصیراً» گاهی در واقعهٔ خاص می‌فرماید؛ خدا کافیست «کفی بالله شهیداً بینی و بینکم».

وکفایت خدای سبحان در موارد یادشده گاهی بلاواسطه است که شخصاً کار را انجام میدهد، و گاهی بواسطهٔ مدبرات أمر، و مأموران الهی و فرشتگان خود، کاری را به هدف می‌رساند «لله جنود السموات والارض»[۸] پس کفایت خدا، دوقسم است. یك قسم؛ اینکه شخصاً کاری را انجام میدهد. قسم دیگر؛ اینکه بوسیله مأمورین کاری را انجام میدهد.

در «حم فصلت» که فرمود؛ خداوند برای معرفت خودش کافیست، آیا این کفایت بلاواسطه است؟ یا کفایت مع‌الواسطه؟ آیا خدا در معرفت و شناخت خود بدون واسطه کافیست، یا با واسطه کافیست؟

آنچه که از این آیه «حم فصلت» استفاده می‌شود، این است که خدا بدون واسطه برای معرفت کافیست. یعنی، ذات اقدس الله، بدون واسطه، وبه نحو مباشرت، نه به‌نحو تسبیب برای شناساندن خود کافیست، ونیازی به واسطه نیست.

۸ــ سورهٔ فتح، آیهٔ ٤.

نه لازم است انسان سالك از غیرخود بپرسد، تا آن غیر، خدا را به او نشان بدهد، و نه لازم است از درون خود بپرسد تا درون وی خدا را به او نشان بدهد، بلکه می‌تواند با مشاهده جمال هستی محض، خدا رابشناسد.

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
نیست براین رخ‌نقاب، نیست براین‌مغزپوست

جلال خدا، که همان قهر و شدت نورانیت خداست، نمی گذاردانسان متعارف او را ببیند، ولی اگر انسان دیدهٔ حق‌بین را تقویت کرد، به‌طوری که دربرابر آن نور بی‌کران خیره نشد، و احساس ضعف نکرد و شایسته شد که «نورالسموات والارض» را ببیند می‌تواند با تأمل در همان نور نامحدود، به‌اندازهٔ وجود خود، خدا را بشناسد.

پس خداوند برای ارائه و شناساندن خود کافیست، لازم نیست از نشانه‌ها بپرسیم که خدا چیست؟ لازم نیست، از درون طلب کنیم که خدا چیست؟ بلکه خداوندخود کافیست، چرا؟ چون «انه علی کل شیءشهید»

و برای اثبات اینکه منظور از کفایت در اینجا، کفایت مباشرت، و بلاواسطه است نه کفایت بنحو تسبیب، دو دلیل را، می‌توان تقریر کرد که ثابت شود خود خدا برای شناختنش، کافیست. مثل‌اینکه میگوئیم خود آفتاب را می‌شود با مشاهده خودش شناخت. نه لازم است، از کسی بپرسیم، نه لازم است، از سایه تشخیص بدهیم، و نه‌لازم است که با مشاهدهٔ نور در ودیوار، بفهمیم آفتاب طلوع کرد. بلکه اگر سربلند کنیم و از نورهای جزئی و سایه‌ها صرف‌نظر کنیم و خود آفتاب را ببینیم، می‌فهمیم طلوع کرد و پی به او می‌بریم.

گرچه خدای‌سبحان منزه از آن است به چیزی همانند باشد و یا چیزی شبیه او باشد «سبحان ربك رب العزة عمایصفون»[۹] «لیس کمثله

۹ــ سورهٔ صافات، آیهٔ۱۸۰.

شیء»[۱۰] هرگز ذات أقدس الله که «نور السموات والارض» است همانند ندارد و آفتاب که خود ذره‌ای از ذرات فیض اقدس الهی است، هرگز نمی‌تواند مثل خداوند متعال باشد، چون «لیس کمثله شیء»، ولی برای تقریب، تشبیه به آفتاب بیان شد.

یکی از آن دو دلیل، یعنی کفایت مع‌الواسطه را در جملهٔ قبل بیان کرد، زیراوسایل واسباب معرفت حق، یاجهان‌خارج وآیات آفاقی است، یا انسان و آیات انفسی است و هردو را قبلا بیان کرد، فرمود: «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق» این راه معرفت خدا از طریق جهان‌بینی است «و فی أنفسهم» این راه شناخت خدا از طریق انسان‌شناسی است. پس هم راه جهان‌بینی، و هم راه انسان شناسی را، که هرکدام کفایث مع‌الواسطه خداست، قبلا بیان فرمود.

بعد از اینکه فرمود، خدا را از راه جهان‌بینی و همچنین از راه‌معرفت نفس می‌توان شناخت آنگاه فرمود: «أولم یکف بربك» یعنی مگرخداوند کافی نیست؟ و این کفایت، تکرار کفایت مع‌الواسطه گذشته نیست، بلکه مطلب جدیدی است، که همان کفایت بلاواسطه باشد. یعنی لازم نیست‌انسان جهان را ببیند، و ازجهان‌بپرسد، خدایی هست؟ یالازم‌نیست که درخویشتن فروبرود، و از معرفت نفس پی به معرفت خدا ببرد، بلکه از خود خدا بپرسد، و از مشاهده جمال هستی محض پی به‌ضرورت ازلی او ببرد. همانطوری که قبلا بیان شد.

در جوامع روایی ما برای این قسم معرفت نظیر آورده شد، و آن اینکه برادران یوسف با مشاهدهٔ جمال یوسف پی به یوسف بردند. از کسی سؤال نکردند که یوسف کجاست و یوسف کیست؟ تادیگران، یوسف‌صدیق را به آنان معرفی کنند. و از درون خود هم نپرسیدند تافکر کنند، ویوسف را بشناسند. بلکه چشم بازکردند، جمال یوسف را دیدند و از آن جمال، پی‌بردند که این جمیل یوسف است. و با مشاهده آن جلال پی‌بردند که

۱۰ــ سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۱.

این جلیل یوسف است، لذا گفتند: آیا تو یوسفی؟
استدلال، این بود که «ء انك لانت یوسف»[۱۱] یعنی از «أنت» پی به یوسف بردند. اول «أنت» را که مخاطب بود. شناختند، بعد به یوسف پی‌بردند. در روایات ما این تنظیر شده، گفته‌اند همانطوری که برادران یوسف با مشاهده یوسف پی به خود یوسف بردند، می‌شود با مشاهدهٔ جمال حق، پی به حق برد.

برادران یوسف نه از کسی سؤال کردند، که یوسف کدام است؟ نه با خاطرات ذهنی خود، انس پیدا کردند و از آن خاطرات، مدد گرفتند، و از آن‌راه یوسف‌شناس شدند، بلکه با مشاهدهٔ خود یوسف پی به او بردند.

بنابراین، منظور از کفایت خدا در معرفت خودش، این‌است که؛ با مشاهدهٔ خدا، می‌توان پی به خدا برد. منتها بینشی چون بینش حسین‌بن علی ـسلام‌الله‌علیهماـ می‌خواهد که بگوید: «الهی ترددی فی‌الاثار یوجب بعد المزار» یعنی خدایا مرا به آثار و علائم و نشانه‌هایت سرگرم نکن، بلکه مرا به‌خودت جذب‌بکن. که تو را، با تو شناختم، نه تو را، با جهان، یا تو را، با انسان.

اگر دلیل، عین مدلول نباشد کاملا مدلول را نشان نمی‌دهد. هرگز آیت خداوند، آن‌طوری که باید، خدا را نشان نمی‌دهد. لذاحضرت فرمود؛ خدایا! جستجوی تو از راه علائم و نشانه‌ها، مایهٔ دوری تو خواهد بود. «... کیف یستدل علیك بماهو فی وجوده مفتقر الیك... أیکون لغیرك من‌الظهورمالیس‌لك... الهی‌منك‌أطلب‌الوصول‌الیك... الهی حققنی‌بحقائق اهل القرب و اسلك بی مسلك اهل الجذب»[۱۲] مرا مجذوب خود کن که با جذبهٔ الهی، تو را بشناسم، نه از غیر تو، پی‌به تو ببرم.

این دلیل‌اول که‌منظوراز «أولم‌یکف‌بربك» آن‌است که، خدابلاواسطه وبرای‌معرفت‌خویش کافی‌است‌نه‌باتسبیب، ومع‌الواسطه، وازراه‌آیات‌ونشانه.

اما دلیل دوم بر اینکه، منظور از «أولم یکف بربك» آن است که،

۱۱ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۰.

۱۲ـ مفاتیح‌الجنان، دعای عرفه.

خدا برای ارائه وشناساندن خود بلاواسطه کافی‌است نه‌تسبیباً ومع‌الواسطه؛ این است که در جملهٔ بعد به عنوان استدلال فرمود «أنه علی کل شیء شهید» چون خداوند بالای هرچیزی مشهود است، قبل از اینکه چیزی دیده بشود، اول خدا دیده می‌شود، پس خدا کافی است. زیرا قبل از بینش هرچیزی خداوند مشهود است.

انسان اگر خواست چیزی را ببیند ، اول خدا رامی‌بیند، بعد آن چیز را، چون خداوند که حقیقت هستی است نامحدود است. بنابراین خداوند محیط به تمام اشیاء خواهد بود. پس قبل از اینکه ما چیزی را مشاهدم کنیم اول خدا را می‌بینیم، بعد آن چیز را . اول خدا را می‌بینیم بعد جهان را . اول خدا را می‌بینیم بعدانسان‌را. اول‌خدا را می‌فهمیم، بعد فهم‌را،اول خدارامی‌فهمیم، بعد اندیشه و استدلال را. اول خدا را می‌یابیم، بعد خودمان را. «لایدرك مخلوق شیئاً الا بالله»[۱۳].

این مکتب بلند را، چرا در فلسفه‌های قبل از اسلام نمی‌یافتیم؟ این حرفهای بلند را، چرا در مکتبهای غیر انبیاء نمی‌یابیم؟ اینها راکی به بشر آموخت؟ این قرآن اگر چه وحی است، و کلام الله و برای همگان نازل شده است ولی مفسری مانند علی و أولاد علی ـ علیهم‌السلام ـ لازم دارد. آنهاکه قرآن ناطق‌اند، آنهایندکه این معارف والا را از قرآن استنباط کرده‌اندوبه یاد حکما دادند.

امیرالمؤمنین ـ سلام‌الله علیه ـ فرمود: «فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من‌غیر أن یکونوا رأوه»[۱۴] خدا که متکلم به این کلمات است، همراه این کلماتش برای بندگان خود تجلی کرد، منتها؛ مردم کلام‌الله را می‌بینند، می‌شنوند، ولی متکلم را نمی‌بینند.

فرمود در این کتاب، اسرار جهان هست، همه‌نیازمندیهای بشر هست، «ذلك القرآن فاستنطقوه ولن ینطق و لکن اخبر کم عنه، ألا ان فیه علم ما

۱۳ـ توحید صدوق، ص ۱۴۳.

۱۴ـ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، خطبه ۱۴۷.

یأتی والحدیث عـن الماضی و دواء دائکم و نظم ما بینکم»[۱۵] او خودش سخن نمی‌گوید منم که قرآن را گویا می‌کنم. و من سخن وحیم.منم که از قرآن شما را باخبر می‌کنم. من، قرآن ناطقم.

ایـن اهل بیت عصمت و طهارتـ علیهـم افضل صلوات المصلین ـ شاگردانی تربیت کردند، کـه آن شاگردان می‌گفتند؛ ما اول خـدا را می‌شناسیم، بعد انسان و جهان را.

یکی از شاگردان امام صادق ـ سلام‌الله‌علیه ـ منصور بن حازم است. منصور بن حازم روزی در جلسهٔ درس به امام ششم ـ سلام‌الله‌علیه ـ عرض کرد؛ یابن رسول‌الله، من در محاورهٔ علمی بـه دیگـران گفته‌ام، «ان‌الله جل جلاله أجل و أعزو أکرم من أن‌یعرف بخلقه بل‌العباد یعرفون‌بالله»[۱۶] خدا بزرگتر از آن است که او را، به وسیلهٔ جهان و انسان بشناسیم، بلکه جهان و انسان را، به وسیلهٔ خدا می‌شناسیم.

اگر یك انسان بینائی، بگوید؛ آفتاب، بزرگتر از آن است که او راباسایه، یانـور دیوار بشناسیم، بلکـه سایه و نور دیوار را، به وسیلهٔ آفتاب می‌بینیم سخنی حق گفته است. اگر آفتاب نبود، که ما چیزی را نمی‌دیدیم. اگر نیر اصیل نمی‌بود،ما نه راهی را میدیدیم، و نه چاهی را.

ما نباید بپنداریم بادیدن در و دیوار، پی به آن آفتاب می‌بریم، بلکه باید بدانیم؛ اول آفتاب را می‌بینیم، و در پرتو آفتاب در و دیوار رامیبینیم. درمورد معرفت حق هم، اول خدا را، ببینیم، آنگاه در سایه «نورالسموات والارض» جهان و انسان‌را ببینیم.

سپس حضرت امام‌صادق ـ علیه السلام ـ فرمود آری این چنین است. منصوربن حازم را امام صادق تربیت‌کرد. او هم شاگرد آیهٔ کریمهٔ «أولم یکف بربك أنه علی کل شیء شهید» می‌باشد. یعنی چون خداوند، بالای هرچیزی‌مشهوداست. پس قبل‌ازاینکه‌ما جهان‌راببینیم، مشهودبالای جهان

۱۵ـ نهج‌البلاغة فیض‌الاسلام، خطبه ۱۵۷.

۱۶ـ اصول کافی باب انه لایعرف الا به ، ح۳.

خداست.

قبل از اینکه خودرا بنگریم، مشهود بالای جان ما خداست. قبل از اینکه؛ فهم را بفهمیم، قبل از اینکه استدلال را بفهمیم، قبل ازاینکه‌اندیشه و طرز اندیشه را بفهمیم، بالای هر چیزی، مشهود خداست، نه بالای هر چیزی، خدا شاهد است. چون شهید بمعنی شاهد دلیل برآن است که خدا «بکل شیء علیم است نه دلیل بر کفایت خدا بلاواسطه در ارائه و شناساندن خود. ولی شهادت، به معنای مشهود بودن، دلیل بر کفایت ارائه بدون واسطه است، یعنی چون همه جا مشهود است، پس کافی است.

پس به این‌دو دلیل؛ یکی جملهٔ قبل، یکی جملهٔ بعد از «أو لم یکف بربك» می‌توان استنباط نمود که منظور آنست‌که خدا مباشرة کافیست، نه فقط تسبیباً. چون بالای هرچیزی، خدا مشهود است.

مگر نه آن است، که هر شیء، فقر محض است و به خدا متکی است؟ اگر خدائی نبود، این شیء که به خود تکیه نداشت. ما اگر یك شیء را، ایستاده می‌بینیم، اول تکیه‌گاهش را می‌بینیم بعد او را مینگریم. اول آن حقیقت فراگیر را، می‌نگریم، بعد آن شیء نیازمند و متکی را مشاهده می‌کنیم.

خداوند؛ گرچه خارج از انسان وجهان است، اما نه به نحویکه‌مبائن، ومزایل با آن باشد. چه اینکه سیدالموحدین علی‌بن ابیطالب فرمود؛ «هوفی‌الاشیاء علی‌غیر ممازجة» [۱۷] همانطوری که‌داخل‌درهمهٔ‌اشیاءاست‌بدون حلول واتحاد و امتزاج و ترکب «خارج منها علی غیر مباینة» [۱۷] زیرا حلول حق محض در فقر صرف، محال است.

«ألاکل‌شیء ماخلا الله باطل» [۱۸] وقتی این شعر را، رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم شنید، فرمود: «أصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید» [۱۸] درست‌ترین و صادق‌ترین سخنی که عرب گفت، سخن این شاعر است. این فرهنگ وحی است که لبیدشاعر، آن‌رافراگرفت وبه صورت نظم درآورد،

۱۷ــ توحید صدوق، ص ۳۰۶.

۱۸ــ بحار ج ۷۰ ص ۲۹۵.

و مصداق بارز «ان من الشعر لحکمة»[۱۹] شد.

درسورهٔحج ودرسورهٔلقمان باتفاوت مختصر آمده است که «ذلك بأن الله هوالحق وأن مايدعون من دونه الباطل وأن الله هوالعلی الکبیر»[۲۰] بنابراین خدای سبحان برای ارائه وشناساندن خود بلاواسطه کافی است. نیازی به اسباب وعلل شناخت ندارد. چون قبلا در هر چیزی مشهود است.

وکسی که خدای سبحان را نمی‌بیند، نابیناست، چه اینکه سیدالشهداء علیه‌السلام فرمود: «عمیت عین لاتراك عليها رقيباً»[۲۱] یعنی: کسی که تو را نمی‌نگرد کور است که خدای متعال را نه به عنوان مبدء جهان آفرینش، مشاهده می‌کند، و نه به عنوان مرجع کاروان هستی، می‌بیند. و لذا هم در آغاز عالم تردید دارند، هم در انجام و پایان عالم شك دارند.

لذا فرمود: «ألا انهم فی مرية من لقاء ربهم»[۲۲] اینها که، نه از راه آیات آفاقی، ونه از راه آیات انفسی و نه از تأمل در حقیقت هستی محض، نتوانستند پی به وجود خدای سبحان ببرند، در مریه وشك وتردیدند. ولی باید همگان آگاه باشند که «ألا انه بکل شیء محیط»[۲۲] خدا به تمام اشیاء جهان محیط است. چیزی نیست که از احاطهٔ علمی خدای سبحان بیرون باشد.

احاطهٔ خدای سبحان به این معنا نیست که همانند جسم بزرگ، نسبت به جسم کوچك محیط باشد. زیرا احاطهٔ اشیاء مادی؛ فقط به آن است که، ظاهر شیء کوچك زیر پوشش احاطهٔ شیء بزرگ قرار می‌گیرد، ولی به تمام شئون وجودی او احاطه ندارد، مثلا باطن او، وآغاز پیدایش او، و انجام او در آینده از احاطهٔ آن خارج می‌باشد.

مثلا دریا؛ نسبت به ماهی که در درون اوست، احاطه دارد. و همچنین فضای باز، نسبت به مرغی که در آن پروازمیکند، محیط است. ولی درهمه موارد یاد شده ومشابه آن، احاطه فقط، نسبت به ظاهر آن شیء محاط صادق

۱۹ــ من‌لایحضره الفقیه، شمارهٔ ۵۸۰۵.

۲۰ــ سورهٔ لقمان، آیهٔ ۳۰.

۲۱ــ مفاتیح‌الجنان، دعای عرفه.

۲۲ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵٤.

است، نه نسبت‌به سائرشئون او.اما احاطه خدای سبحان؛ نسبت به‌همه اشیاء، احاطه همه‌جانبه آن حضرت است، نسبت به همه شئون آن‌ها.

یعنی درون هر چیزی؛ محاط خداست، همانطوریکه بیرون او محاط است، و آغاز و انجام، و جزء و کل، و ذات وصفت، و فعل وحدوث وبقاء، و اوج وحضیض، ورفع ووضع وغیره همه وهمه، تحت احاطهٔ‌قیمومه‌خدای سبحان است. هرجا مصداق هستی محقق است، خدای سبحان نسبت به‌آنجا احاطهٔ علمی و وجودی دارد.

این چهار اسم مبارك که از اسمای حسنای حق است و در اوائل سورهٔ حدید آمده: «هوالاول والاخر والظاهر والباطن»[۲۳] شئون متنوع اسم احسن‌خدا، یعنی‌محیط،می‌باشند. وقتی گفته‌شد «ألاانه بکل‌شیء محیط» پس اول هرچیزی خداست، پایان هرچیزی خداست، ظاهر هرچیزی‌خداست، باطن هرچیزی خداست لکن «هو فی‌الاشیاء علی غیرممازجة، خارج منها علی غیر مباینة».

کسی که چشم‌دلش نابینا است ایـن شئون گوناگون اسم محیط را، نمی‌یابد. و چون نمی‌بیند که «هوالاول» به مبدء و توحید اعتقاد ندارد و چون نمی‌بیند که «هوالاخر»،به قیامت معتقد نیست و...

«ألا انهم فی‌مریة من لقاء ربهم». نکته مهمی که هست، آن است که اگر کسی بینش اساسی و اصیل را، که معرفت الله است نداشته باشد، نه‌جهان خارج را بخوبی می‌شناسد، نه انسان را بطور صحیح می‌تواند درك کند.

اگر خدای متعالی توفیق داد، این مطلب بعداً مطرح می‌شود که اگر کسی الله را نشناخت، و به آن ذات اقدس یقین پیدا نکـرد، نه جهان‌بین راستین خواهد بود، نه انسان‌شناس واقعی. نه خود را می‌شناسد، نه جهان را، نه آیات آفاقی را، نه آیات انفسی را، و هیچ نعمتی، بالاتر از نعمت‌یقین نیست، وهیچ نعمتی هم کمتر از نعمت یقین، درعالم خلق نشده.

خدا را قسم میدهیم بحق محمد و آل محمد ـعلیهم افضل صلوات المصلین‌ـ که اهل یقینند دلهای ما را به نور یقین به معارف الهی روشن بفرماید. توفیق درك معارف قرآن کریم، و سخنان اولیای الهی ـعلیهم

السلام- را، به همگان مرحمت بفرماید. ثواب این بحثها را، بعد ازپذیرش و قبول، نثار ارواح انبیاء و أولیای الهی و به عنوان بهترین هدیه، نثار ارواح پاك شهدای اسلام اهداء بفرماید. اسلام و رزمندگان اسلامی را، ظفرمند و پیروز بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی و فردفردامت مسلمان و متدین ایران را، در سایهٔ ولی‌عصر- ارواحنا فداه- ازامدادهای غیبی برخوردار بفرماید. پایان امور همه را به خیر و سعادت‌ختم بفرماید.

«غفر الله لنا ولکم والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

درس هشتاد و سوم

خداشناسی پشتوانه جهان‌شناسی و انسان‌شناسی

أعوذبالله من الشيطان الرجيم بسم‌الله الرحمن الرحيم الحمدلله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا أن هدانا الله وصلی‌الله علی جميع الانبياء والمرسلين والائمة الهداة المهديين سيما خاتم الانبياء وخاتم الاوصياء عليهما آلاف التحية والثناء

بحث درمضمون‌مشترك «حواميم سبعه» بود. مهمترين محتوای‌مشترك اين هفت سوره تبيين وحی و ضرورت وحی و تشريح ره‌آورد وحی است، و برجسته‌ترين ره‌آورد وحی، همانا اصول دين و معارف اولی آن است ازقبيل توحيد و نبوت و معاد.

كيفيت استدلال بر توحيد پروردگار متعالی را در يكی از اين هفت سوره بنام «حم فصلت» مبسوطاً به سه بخش تقسيم شد؛ كه يك متفكر، دربارهٔ شناخت مبدأ هستی يا از راه جهان‌بينی و معرفت جهان پی به‌خدای جهان‌آفرين می‌برد، يا از راه معرفت نفس و شناخت حقيقت انسان پی به خدای انسان‌آفرين می‌برد، يا از راه تدبر درحقيقت هستی كه همان‌خدای سبحان است، پی به ذات مبارك الهی می‌برد. فرق اين سه راه و امتياز هر كدام از ديگری بيان شد.

دراين سورهٔ مباركه، دو برهان ارائه شدبر اينكه خدای سبحان ذاتاً برای شناخت خود كافی است. يعنی با مشاهدهٔ خدا می‌توان پی به خدا برد. بعد از اينكه آيات جهان خارج از ذات انسان، و همچنين آيات‌درون انسان يعنی آيات آفاقی و آيات انفسی را بيان كرد، آنگاه فرمود «أولم

یکف بربك»[1] یعنی همانطوری که نشانه‌های درونی و بیرونی برای شناخت خداوند کافی است، تدبر در حقیقت هستی بدون رجوع به جهان یا انسان برای پی‌بردن به خدای سبحان کافی است.

سپس فرمود: «أنه علی کل شیء شهید»[1] یعنی خدا بالای هرچیزی مشهود است، یعنی اولین چیزی که انسان در شناخت هرچیزی می‌شناسد خداوند است و ذات مبارك او مشهود فوق هرچیز است. «ألا انهم فی‌مریة من‌لقاء ربهم ألا انه بکل شیء محیط»[2].

در پایان بحث قبل به این نکته رسیدیم که خدای سبحان به تمام‌اشیاء محیط است. هم به جهان محیط است. هم‌به‌انسان محیط است، وهم‌به‌اندیشه و استدلال متفکران محیط است. یك انسان اگر خواست خدا را بشناسد، خود انسان و شناخت او و طرز شناسائی اوتحت احاطهٔ‌علمی خداوند است، و اگر بعد از تدبر در جهان یا تأمل در انسان به چیزی عالم‌شد، این علم هم زیر پوشش علم خداوند است.

چون خدا به تمام اشیاء محیط است پس به اصل هستی انسان‌اندیشمند، و به اندیشهٔ او، و به طرز استدلال او هم احاطه دارد. مثل موجی که در دریای بی‌کران پیدا شود، آن دریا به همه امواجش محیط است، بظاهر این موج، به باطن این موج، به اول این موج، به‌آخر این موج محیط‌است. زیرا موج، چیزی جدای از ظهور دریا نیست. و چون علم خداوندنامحدود است و در قبال علم نامتناهی علم دیگری وجود ندارد، پس علم یك انسان متفکر هم ظهوری از علم بی‌کران حق خواهد بود.

لذا فرمود: «ولایحیطون بشیء من علمه الا بماشاء»[3] یعنی خدا آنچنان علمی دارد که احدی به شیئی از علم خدا احاطه ندارد. معلوم می‌شود که همه علوم، همانند ظهورات و اشعه علم خداست. ذات انسان و علمی که دارد زیرپوشش علم بی‌کران حق است. چون خاصیت علم نامحدود محض

۱ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۳. ۲ـ سورهٔ‌فصلت، آیهٔ ٥٤.
۳ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵.

اینچنین است.

و همچنین در پایان بحث قبل این نکته بیان شد که؛ اگر انسان خدا را نشناسد، نه جهان را می‌شناسد نه ذات خود را. یعنی نه جهان رامی‌شناسد تا بداند با جهان چگونه برخورد کند، و نه خویشتن را می‌شناسد تابفهمد با خود چه کند، زیرا خداوندی راکه به همه چیز احاطه دارد نشناخت، و چون وجود علمی خدای سبحان به تمام شئون اشیاء احاطه دارد و چیزی برای اشیاء فرض نمی‌شود کـه زیـر پوشش عـلمی خدای سبحان نباشد بنابراین بدون شناخت خداوند، هرگز نمی‌توان به حقیقت چیزی پی‌بـرد. درنتیجه نه از خویشتن خویش بهره‌می‌برد، و نه از جهان خـارج استفاده می‌نماید.

زیرا آن‌حقیقتی که دل انسان و درون انسان را روشن می‌کند، آن حقیقت را ندید لذا درون خود را ندید، و آن حقیقتی که جهان را نور می‌دهد، آن حقیقت را ندید، جهان را هم ندید. و چون جهان را آنطوری که باید بشناسد نشناخت با آن جاهلانه برخورد می‌کند، و خود راآنطوری که باید بشناسد نشناخت، لذا با خویشتن آشنا نیست. پس هم به زیان خود قدم برمی‌دارد، و هم علیه جهان قیام می‌کند.

قرآن کریم در بسیاری از آیـات خـود، این دونـکته را گوشزد می‌نماید؛ یکی اینکه خـدای سبحان را با مشاهده جـهان خارج ببینید. دیگری اینکه خداوند را با تدبر در خویشتن خویش بنگرید. در سورهٔ «جاثیه» که یکی از «حوامیم سبعه» است، فرمود: «حم تنزیل الـکتاب من‌الله العزیز الحکیم. ان فـی‌السموات والارض لایـات‌للمؤمنین»[۴] در آسمانها و زمین نشانه‌های خدا هست.

اگرمتفکری طالب یقین باشد تأمل در آیـات جهان خـارج او را بمطلوب اصیل خویش می‌رساند و بآن ایمان می‌آورد افراد با ایمان، آیات الهی را، در جهان می‌بینند.

۴ــ سورهٔ جاثیه، آیات ۱ تا ۳.

سپس فرمود: «وفی خلقکم»[۵] یعنی آیات الهی در آفرینش شما هم هست. اگر طالب ایمان راستین باشید و از هرگونه تقلید باطل برهید، نشانه خدا را درخود می‌یابید. هم خود را بخوبی می‌شناسید که آیت الهی هستید، هم جهان را می‌شناسید که آیت الهی می‌باشد.

اگر خود را بخوبی شناختید، هرگز باخودجاهلانه برخورد نمی‌کنید و کبریاء و غرور را به خویشتن راه نمی‌دهید، چون می‌دانید آیت‌حقید، و ذاتاً فقیرید. و اگر خود را نشناختید، آنگاه داعیهٔ تکبر و غرور در سر می‌پرورانید. «آن الانسان لیطغی أن رآه استغنی»[۶] اگر خود را بشناسد، می‌داند فقیر است «یا أیهاالناس أنتم الفقراء الی‌الله»[۷] و هرگز گرفتار غرور نخواهد شد. اگر خود را نشناسد داعیهٔ طغیان درسر می‌پروراند و خیال می‌کند که مستغنی است. زیرا خود را نشناخت.

و اما راجع به شناخت صحیح جهان، وقتی جهان را درست بشناسد می‌بیند که همهٔ اینها آیات الهی هستند. هرگز تعلق اصیل خودرا متوجه به چیزی نمی‌کند. اگر سودی به سوی او آمد خوشحال نمی‌شود و اگر نفعی از او گرفته شد، غمگین نمی‌شود. چون همه اشیاء آیات الهی‌اند. هم آمدنشان امتحان است، هم رفتنشان آزمایش، «لکیلا تأسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما آتیکم»[۸] یعنی؛ اگر چیزی به شما می‌رسد خوشحال‌نباشید و اگر از شما گرفته می‌شود غمگین نباشید. چون هم آن افاضه امتحان است، هم این گرفتن.

امام باقر علیه‌السلام فرمود؛ زهد راخدای سبحان در دو جملهٔ قرآن خلاصه کرد. زهد آن نیست که انسان مال خود را هدر بدهد، زهد آنست که اگر دنیا به انسان روکرد فرحناك نباشد، و اگر دنیا از انسان گرفته شد غمناك نباشد. «لکیلا تأسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما آتیکم».

دید شخصی که در آیات حق تامل کند ،دربارهٔ جهان

۵ــ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ٤.
۶ــ سورهٔ علق، آیات ٦ و ۷.
۷ــ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۱۵.
۸ــ سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۳.

أیـن خـواهد بود و دربـارهٔ انسان آن خواهد شـد کـه «یا أیها الناس أنتم الفقـراء الـی‌الله» لـذا نـه در درون او غـرور پیـدا می‌شود، نه از بیرون، نیرنگ او را می‌فریبد. زیرا هم انسان‌شناس خوبی است هم جهان‌بین خوبی است. هم جهان را آیات‌الهی می‌داند و هم‌انسان را آیت حق می‌شمارد. هم انسان را به عنوان موجود نیازمند می‌داند، هم جهان را به عنوان مأمورین و جنود الهی و آیات حق می‌شمارد. «ومایبث من‌دابةآیات لقوم یوقنون»[۵] تمام جنبنده‌ها نشانه وجود خداوندند برای کسانی که خواهان یقین باشند و از شبهات واهمه برهند.

اگر کسی بینش صحیح و مصون از مغالطه داشته باشد، هم انسان‌شناس خوبی خواهد بود، هم جهان‌بین خوبی خواهد بود. چون حق را در سراسر جهان آفرینش متجلی می‌بیند. وقتی حق را در انسان متجلی یـافت، فقر ذاتی انسان را می‌بیند،و نیاز وجودی جهان را می‌نگرد. آنگاه معنای کلام پرمحتوای امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـ علیه أفضل صلوات المصلین ـ را بخوبی می‌فهمد که فرمود: «الحمدلله المتجلی لخلقـه بخلقه»[۹] یعنی ستایش مطلق، مخصوص خداوندی است که برای آفریده‌های خود در کسوت آفرینش تجلی نمود.

وچون بینش او نسبت به‌جهان و انسان بینش، الهی شد اوصاف‌خدای سبحان را، که عزت و کبریائی و استقلال ذاتی و بی‌نیازی محض و مانند آن است، نه در جهان می‌بیند و نه در انسان مشاهده می‌کند، بلکه همه‌آن‌ها را محکوم اوصاف امکانی دانسته، و ذلت بندگی و نیاز ذاتی را در سراسر منطقه وسیع آفرینش مشاهده می‌نماید. لذا نه به خود متکی است و نه به غیر خدای سبحان تکیه می‌کند.

ولی اگر بینش او نسبت به جهان وانسان الهی‌نشد، نه جهان‌بین‌خوبی خواهد بود نه انسان‌شناس کاملی. قرآن کریم درباره اینها می‌فرماید که؛ نه جهان‌آفرینش را کاملا شناختند و نه انسان رابطور صحیح شناختند. هم

۹ـ نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۶.

انسانیت انسان را فراموش کردند، هم سراب‌بودن جهان از یادشان رفت. لذا خیال کردند جهان‌موجودی است پایدار و جاوید وانسان هم‌موجودی است مستغنی و متکبر.

دربارهٔ نسیان حقیقت انسان فرمود: «ولاتکونوا کالذین نسوا الله فأنسیهم أنفسهم اولئك هم‌الفاسقون»[۱۰] مبادا مانند گروهی باشید که خدا را فراموش کردند، درنتیجه خداوند سبحان آن‌ها را از یاد خودشان برد و آنان خویشتن خود را فراموش نمودند، و نتوانستند از راه آیات انفسی به مشاهده خدای سبحان برسند.

چون اگر نور معرفت در انسان نتابد، انسانیت انسان شناخته نمی‌شود. اگر کسی «نورالسموات والأرض» را ندید، سراسر جهان برای اوتاریك است و هر گونه داوری که می کند، در تاریکی خواهد بود. لذا استقلال و استغناء راکه مخصوص خدای سبحان است به غیر خداوند نسبت‌می‌دهد. انسان را مستقل می‌پندارد. خیال می کند موجودی است مستقل و به خود متکی. سخن از من و ما می گوید. حقیقتِ خود را که فقر محض است فراموش‌می کند، لذا خود را بی‌نیاز می‌بیند و از این جهت فقط در فکر تأمین‌لذت‌های حیوانی خود بسر می‌برد. آن خود انسانی را از یاد برده است و به خود حیوانی سر گرم شده است.

قرآن می گوید؛ اینها آن خود واقعی را فراموش کردند، فقط خود ظاهری را می‌بینند «أهمتهم أنفسهم»[۱۱] چون خداوند سبحان را که نور محض است ندیدند خودشان را هم نتوانستند ببینند. «نسوا الله فأنسیهم أنفسهم» خداحقیقت‌اینهارا وباطن‌اینهارا ازیادشان‌برد. لذاحقیقت انسانی خود را گم کردند، و فقط در محدوده حیات حیوانی خود بسرمی‌برند.

جمع میان آن آیه که می گوید خداوند آن‌ها را از یادشان برد و این آیه که می گوید این‌ها فقط برای حفظ حیات خود همت می گمارند و به چیز دیگری نمی‌اندیشند، همان است که بیان شد. و منشأ اشتباه آن‌ها

۱۰ـ سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۹.

۱۱ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۵٤.

در انسان‌شناسی آن است که مبدء نور را مشاهده نکردند.

و اما دربارهٔ جهان‌شناسی هم اینچنین است که فرمود: «ولکن أکثر الناس لایعلمون. یعلمون ظاهراً من‌الحیوة الدنیا و هم‌عن الاخرة‌هم‌ـ غافلون»[۱۲] اکثر مردم حقائق جهان را نمی‌دانند، فقط ظاهر طبیعت را می‌بینند، و از مشاهده باطن طبیعت و آخرت جهان غافلند. پس اینها جهان‌بینی کامل هم نخواهند داشت. زیرا آن نوری که جهان را روشن و مشخص می کند ندیدند، لذا جهان را به عنوان یك‌امر جاوید پنداشتند.

قرآن‌کریم جریان آن متکاثری را که درپی کثرت مال و عزت اولاد و قبیله بود، چنین بیان می کند: «وکان له ثمر فقال لصاحبه و هویحاوره أنا أکثر منك مالا و أعز نفراً و دخل جنته و هوظالم لنفسه قال ما أظن أن تبید هذه أبداً»[۱۳] یعنی درحالی که آن زراندوز متکاثر به خود ستم می‌کرد، وارد باغ خود شد و گفت؛ گمان نمی‌کنم که این باغ ازبین برود. یعنی این ملك پاینده و نمیر است.

و سر این گفتار خام همان است که داوری در تاریکی حتماً به صواب نخواهد بود، و تنها نوری که جهان را روشن می‌کند نور خدای سبحان است، که نورالسموات والارض‌است، و اگر کسی آن نور تابنده را ندید، همانطوری که خود را نمی‌بیند جهان را هم درست نمی‌شناسد. لذا آن را به عنوان یك‌امر پایدار می‌پندارد، به او فریفته شده و دل‌می‌بازد و سر می‌نهد و پناهنده می‌شود.

و چون تنها عامل نوربخش جهان و انسان معرفت خداوند است، و شخص مادی از مشاهده آن نور محروم است، لذا نه درون انسان‌رامی‌بیند و نه باطن جهان را می‌نگرد. لذا درباره آنان چنین فرمود که: «یعلمون ظاهراً من‌الحیوة الدنیا و هم عن‌الاخرة هم‌غافلون» اینها باطن جهان را که همانا اصل آن است، نشناختند.

پس روشن‌شد اگر کسی خداشناس نباشد، نه انسان‌شناس‌خوبی است

۱۲ـ سورهٔ روم، آیات ۶ و ۷.
۱۳ـ سورهٔ کهف، آیات ۳۴ و ۳۵.

نه جهان‌بین خوبی خواهد بود. لذا فرمود «أولم یتفکروا فی أنفسهم»[۱۴] چرا اینان سر به جیب تفکر فرو نبردند؟ چرا انسان‌شناس خوبی نشدند؟ و چرا جهان‌بین خوبی نشدند؟ چرا آن نور را ندیدند، که با آن نور واقعی، هم انسان دیده می‌شود و هم جهان؟ اگر مقداری بیندیشند راه تشخیص صحیح، واضح خواهد بود.

«ماخلق‌الله السموات والارض و مابینهما الا بالحق»[۱۴] خدای‌سبحان، جهان امکان را جز با حق نیافرید. یعنی آفرینش جهان در صحبت حق است، جهان‌مصاحب‌حقیقت‌است. دردرون‌این‌جهان‌حقیقت ظهور کرد. آن حق را که ظهور کرد نمی‌بینند، فقط ظاهر جهان را می‌بینند. در درون انسان حق ظهور کرد، آن حق را نمی‌بینند، فقط ظاهر انسان را می‌بینند، لذا باطن آن رافراموش کرده‌اند.

در سورهٔ «حم فصلت» می‌گوید؛ روزی فرا می‌رسد که آن نور روشنگر، هم درون اینها را روشن می‌کند و حقیقت خود را می‌بینند که چیست؟ و هم‌باطن‌جهان‌را روشن‌می‌کند ومی‌فهمند که‌باطن جهان چه بود؟ «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق وفی‌أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق»[۱]

درسورهٔ حشر فرمود، کیفر تلخ فراموشی خدا آن است که؛ خداوند آن‌ها را از یاد خودشان می‌برد. لذا خود را گم‌کرده بفکر بیگانه‌اند. تمام کوشش و تلاششان اینست که غیر خود را معمور کنند. مثلا بدن را آباد کنند که ناچارند بدن را ترک کنند. خانه را آباد‌کنند، که حتماً خانه را ترک می‌کنند. و مسائل زیست حیوانی را تأمین و ترمیم کنند که همهٔ اینها را ترک می‌کنند. و خلاصه دنیای خود را آباد کنند که باید آن را ترک کنند. بلکه قبل از اینکه آن‌ها دنیا را ترک کنند دنیا آن‌ها را ترک می‌کند.

حضرت‌امیرالمؤمنین‌سلام‌الله‌علیه‌فرمود: «اوصیکم بالرفض لهذه‌الدنیا التارکة لکم و ان‌تحبوا ترکها المبلیة لاجسامکم و ان‌کنتم تحبون

۱۴ــ سورهٔ روم، آیهٔ ۸.

تجدیدها»[١٥] یعنی شما را سفارش می‌کنم به ترک این دنیا که شما را ترک می‌کند گرچه شما ترک او را دوست ندارید، و بدن‌های شما را فرسوده می‌کند، گرچه شما خواهان نوسازی آن هستید.

همانطوری که خدای سبحان نمی‌گذارد انسان بداندیش، خود را به‌طور صحیح بشناسد، آن‌توفیق را هم نمی‌دهد که انسان تبهکار جهان را به‌طور کامل بشناسد. لذا فرمود: «لهم قلوب لایفقهون بها»[١٦] اینها دل دارند ولی نمی‌فهمند چون فهم اسرار جهان نعمت است، و نعمت واقعی را خدا به هر انسانی نمی‌دهد. زیرا تفکر صحیح، همانند مـال دنیا و سایر شئون مادی نیست که به‌عنوان آزمایش، هم به نیکان بدهد و هم به بدان، بلکه یك معنویت و حقیقت است، و آن را جز به خوبان نخواهد داد، و اولین شرط خوبی داشتن بینش صحیح است.

انسانی که درست بیندیشد، خـدا توفیق انسان‌شناسی و جـهان‌بینی کامل را به او اعطاء می‌کند. و اگر کسی درست نیندیشد و آن نور محض را نبیند، نه انسان را به خوبی می‌شناسد نه جهان را. پس اگر در سورهٔ «حشر» فرمود؛ کیفر انسان بداندیش آنست که خودرا نمی‌شناسد، می‌توان استفاده کرد که کیفر انسان بداندیش هم اینست که جهان رانمی‌شناسد. و روزی هم در پیش دارد که هم‌جهان را بخوبی می‌شناسد و هم انسان را به خوبی می‌شناسد.

مقداری ازنشانه‌های آن روز را درسورهٔ «قیامت» بیان‌کرد. فرمود: «فاذا برق‌البصر و خسف‌القمر و جمع‌الشمس والقمر یقول الانسان یومئذ أین‌المفر»[١٧] آن لحظهٔ مرگ که فرامی‌رسد نورچشم، برق می‌زند ومی‌پرد وچشم،بصر ندارد. عین هست ولی باصره نیست. چشم هست ولی دید نیست و جایی را نمی‌بیند. و شمس و قمر درهم کوبیده شده و بساط آن‌ها جمع می‌شود. آنروز، هم درون جهان معلوم می‌شود، هم درون انسان. هم‌معلوم

١٥ــ نهج‌البلاغه، خطبه ٩٧.
١٦ــ سورهٔ أعراف، آیهٔ ١٧٩.
١٧ــ سورهٔ قیامة، آیات ٧ تا ١٠.

می‌شود انسان که بود، هم روشن می‌شود جهان چه بود؟

آن روزآیات آفاقی و جهانی و آیات انفسی و درونی را به انسان نشان می‌دهد. در آنروز برای انسان روشن می‌شود که «الله هوالحق».

ثمرهٔ تلخ جهالت انسان نسبت به خود و همچنین جهان، این است که انسانیت خود را در مسیر کمال هدایت نمیکند، و لوازم جهان آفرینش را در راه صحیح خودشان بکار نمی‌برد. چون هدایت فرع معرفت است. او اگر خود را نشناخت کمال خود را هم نمی‌داند، و چون کمال خود را نمی‌داند، خیال می کند سعادت او در تأمین لذتها است. لذا در همان راه باطل تلاش می کند.

قرآن کریم از این گروه چنین خبر می‌دهد: «ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون»[۱۸] فرمود؛ اینها را رهاکن، بگذار بچرند و بخورند که آرزوهای یاوه، اینها را سرگرم کرده و بعداً حق را می‌فهمند. اینان نه انسان را شناختند و نه جهان را. زیرا آن نوری که انسانیت را روشن‌می کندوجهان راتبیین می کندآن‌نور راندیدند. چون «نورالسموات والارض» را ندیدند، لذا هم از اصلاح جهان محرومند، بلکه به افساد آن تن‌درمی‌دهند «لاتفسدوا فی‌الارض بعد اصلاحها»[۱۹] و هم از اصلاح انسان محرومند و علیه باطن انسان قیام می کنند «لیهلك من هلك عن بینة»[۲۰] لذا سرمایه سعادت را می‌بازند «خسر خسراناً مبیناً»[۲۱].

در هنگام ارتحال از نشأه طبیعت بوسیلهٔ ظهور نورالهی، هم‌خویشتن را بخوبی می‌شناسد، هم جهان را به خوبی درك می کند. لیکن آن مرحله، فقط نشأه ظهور حق است، نه موطن عمل و توبه و ترمیم و مانند آن.

تمام نگرانی برای‌تبهکاران آنست که در آنروز حق ظهور می کند ولی هیچگونه عمل صالحی میسور نیست. در قرآن کریم می گوید؛ بعداز

۱۸ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ۳.
۱۹ـ سورهٔ أعراف، آیهٔ ۵۶.
۲۰ـ سورهٔ انفال، آیهٔ ۴۲.
۲۱ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۱۹.

مرگ، آنها که در دنیا اصلا ایمان نیاوردند، یا ایمان‌آوردند ولی‌بمقتضای آن عمل نکردند اصلا نفعی نمی‌برند «یوم یأتی بعض آیـات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم‌تکن آمنت من قبل أوکسبت فی ایمانها خیراً»[۲۲] اینها در آنروز افسوس می‌خورند. چون حق ظاهر شد و کاری هم از اینها ساخته نیست.

خلاصه آن‌که؛ با مشاهدهٔ آیات جهان، و با تأمل در نشانه‌های خدا در انسان، و همچنین با مشاهده هستی محض می‌توان خدا را بخوبی‌شناخت. چون خدای سبحان «علی کل شیء شهید» است و «بکل شیء محیط» است و اگر متفکری خدا را نشناخت، نه انسان را بخوبی می‌شناسد و نه جهان‌را. زیرا کیفر الهی توفیق شناخت صحیح را از متفکر مادی که عمداً ازتدبر در نشانه‌های روشن خدا صرف‌نظر می‌کند، سلب می‌نماید.

در بحثهای قبل گذشت که خدای متعالی فرمود؛ ما بر دلهای اینها کنان و پوششی قرار دادیم «جعلنا علی قلوبهم أکنة»[۲۳] وقتی بـر دلهای اینها کنان و پوشش باشد، هرگز توان دیدن صحیح را ندارند. نه‌می‌توانند جهان را بخوبی بشناسند و نه می‌توانند باطن انسان را کاملا ببینند.

آنچه‌درباره آیه «واذا قرأت القرآن جعلنا بینك‌وبین‌الذین لایؤمنون بالاخرة حجاباً مستوراً»[۲۴] لازم‌بود، قبلابیان شد وتوضیح حجاب مستورآن است که؛ بعضی‌ازپرده‌ها در عین‌حال که حاجبند، خـود هم از نظـرها محجوبند. یعنی پرده‌ای است نادیدنی. خود این حجاب، محجوب است گناه، پرده‌ای‌است نادیدنی. نمی‌گذارد انسان، جهان را و باطن خـود را ببیند. و انسان تبهکار نمی‌داند که روی دل او پرده است، چون این‌پرده دیدنی نیست. این پرده جسمانی نیست که مشهود باشد. این پرده نادیدنی و مستور است.

انسان خیال می‌کند حجابی ندارد، درحالیکه گناه درونی او، پرده‌ای

۲۲ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۸.
۲۳ــ سورهٔ أنعام، آیهٔ ۲۵.
۲۴ــ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۴۵.

است نادیدنی. روزی این پرده کنار می‌رود و انسان‌می‌بیند که چه کرد. آنگاه، هم انسان‌شناسی کامل خواهد شد، و هم جهان‌بین صحیح خواهد شد و هم حسابرس خوبی می‌شود.

«وجعلنا علی قلوبهم أكنة أن يفقهوه» ما بردلهـای اینها کنان و پوشش قرار دادیم. اگر پوششی روی ظرفی باشد، هراندازه قطرات‌باران از بالا ببارد، چیزی به درون آن ظرف نمی‌رسد. زیرا پوششی روی آن ظرف است که حجاب است و مانع ریزش باران در نهان آن است. اگرشما ظرف بزرگی را روی کاسه قرار دهید، هراندازه از بالا ببـارد از پشت‌این ظرف‌بزرگ می‌گذرد، و قطره‌ای در درون آن کاسهٔ زیـری نمی‌چکد. چون روی آن پوشیده است.

فرمود: «ختم‌الله علی قلوبهم»[۲۵] یعنی، روی دل‌های آنان راخداوند پوشاند. روزی این پوشش‌را برمی‌دارند. آنگاه دل، هم خود را می‌شناسد که فقیر بود، هم جهان را می‌فهمد که آیت الهی بود. هم می‌فهمد کـه کبریاءطلبی او باطل بود، هم می‌فهمد که نمی‌بایست به جهان مغرورمی‌شد.

منظور آنست که این کیفر که در سورهٔ «حشر» بیـان شده، تنها در انسان‌شناسی نیست، بلکه انسان بداندیش نه‌تنها کیفرش اینست کـه خود را نمی‌شناسد، بلکه کیفر او این هم هست که جهان را نمی‌شناسـد. یعنی انحراف عمدی دو کیفر دارد. و در سورهٔ «حم فصلت» فرمود؛ روزی فـرامی‌رسد کـه ما پرده را کنار می‌زنیم. هم خـود را می‌شناسد کـه‌بود و هم جهان را می‌بیند که چه بود؟ «سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه‌الحق»چون پرده راکنار می‌زند و روپوش را برمی‌دارد و مهر دل را باز می‌کند، قلب آن‌ها می‌فهمد چه هست. لذا بمنظور موعظه و نصیحت می‌فرماید؛ قبل از فرارسیدن آن روز حسابرس خود باش.

در سورهٔ «قیامت» فرمود: «بل‌الانسان علی نفسـه بصیرة»[۲۶] یعنی انسان در قیامت به حال خود بینا است. همین انسانی که در دنیا اعمی بود

۲۵ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۷. ۲۶ــ سورهٔ قیامة، آیهٔ ۱۴.

درآخرت بصیر می‌شود. منتها می‌بینند که چه کرد و آثار قهر الهی را مشاهده می کند، ولی حقایق آن عالم را نمی‌بینند تالذت‌ببرد. فقط‌نشانه‌های جلال و انتقام و کیفر الهی را می‌بینند و رنج می‌برد. بدیهایی که در درون اوست، ظهور می کند و برای او روشن می‌شود. ولی هیچکدام از مظاهر زیبای بهشت را نمی‌بینند و همانطوری که در دنیا با وجود نشانه‌های آفاقی و انفسی نابینا بود و فقط زشتی‌ها را می‌دید، در قیامت هم فقط مار وعقرب و سائر نشانه‌های عذاب وقهر رامی‌بینند، ولی نعمتهای عظیم بهشت وقیامت را اصلا نمی‌بینند.

اینها که درقیامت کور محشور می‌شوند اینطور نیست که مار وعقرب را مثلا نبینندو فقط نیش و سم آن‌ها را لمس کنند، بلکه چشمی دارند که فقط عذاب خدا را می‌بینند و بس. اینها که کورند نسبت به نعمت الهی کورند. به همان دلیل که در دنیا جز بدی و زشتی را نمی‌دیدند، درآخرت هم جز جزای بدی چیزی را نمی‌بینند. می گویند خدایا! چرا ما را کور محشور نمودی؟ یعنی نسبت به نعمت‌های قیامت، نه نسبت به نقمت‌های آن. زیرا اینان، در قیامت جهنم را می‌بینند «و رأى المجرمون النار»[۲۷] تبهکاران آتش را می‌بینند، ولی انبیاء و اولیای الهی را نمی‌بینند. مؤمنین را نمی‌بینند. مظاهر لطف خدا را درقیامت نمی‌بینند.

نحوه نابینائی آن‌ها در قیامت مشابه کوری آن‌ها در دنیا خواهدبود. یعنی از مشاهده مظاهر جمال و رحمت الهی مانند فرشتگان و انبیاء و اولیای الهی محرومند. «انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون»[۲۸] آنها از مشاهده پروردگارشان محجوبند، وگرنه هم اینها جهنم را می‌بینند و هم جهنم آنها را می‌بیند «اذا رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظاً و زفیراً»[۲۹]

این گروه درجهان بعدی چشمشان بازمی‌شود و تمام عملکرد دوران عمر را می‌بینند. قرآن می گوید: «ینبؤ الانسان یومئذ بماقدم وأخر»[۳۰] در

۲۷ـ سورهٔ کهف، آیهٔ۵۳.
۲۸ـ سورهٔ مطففین، آیهٔ ۱۵.
۲۹ـ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۱۲.
۳۰ـ سورهٔ قیامة، آیهٔ ۱۳.

آنروز به انسان کارهایی راکه در اوایل و اواخر عمر کرد، گزارش می‌دهند. یا کارهایی که در زمان حیاتش کرد و آثاری که بعد از مرگ او ماند، همه را نشانش می‌دهد.

بعد می‌گوید؛ نیازی به گزارش نیست «بل‌الانسان علی نفسه بصیرة» چون، خودش تمام کارهای خود را می‌داند، چه حاجت که به‌او گزارش داده شود؟ و چون اطلاع او بر تمام اسرار و اعمالش دقیق و فراوان و فراگیراست، لذا با «تاء مبالغه» تعبیر شد. یعنی گفته شد انسانِ برنفس خود «بصیرة» است و «بصیر» گفته نشد

حرف «تاء»در کلمة «بصیرة» همانند «تاء» در کلمه «علامة» است که دلالت بر مبالغه دارد. یعنی اگر گفتند فلان‌شخص علامه است یعنی بسیاربسیار دانشمند است. وقتی گفته‌می‌شود «بل‌الانسان علی نفسه بصیرة» یعنی در آن روز انسان بر تمام رفتار و گفتار و نوشتار و شئون دیگر خویش خیلی بینا است. «ولوألقی معاذیره»[۳۱] هرچند که عذرتراشی کند و بخواهد خود را بظاهر معذور معرفی کند، باز به جرائم خود آگاهی دارد. چون همهٔ پرده‌ها کنار می‌رود و درون خود را مشاهده می‌کند. وقتی پرده‌ها کنار رفت، یکی از عذابهای الهی اینست که خدا او را حسابرس خودش می‌کند. می‌گوید بیا حسابرس خود خود باش.

«وکل انسان ألزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیامة کتاباً یلقاه منشوراً. اقرء کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً»[۳۲] یعنی نامهٔ عمل هر انسانی را چون طائری به گردن او آویزان می‌کنیم. ما در روز قیامت که روز نشر همه بسته‌ها و فعلیت رسیدن همهٔ قوه‌ها است، تمام این بسته‌ها و پیچیده‌ها را بازمی‌کنیم، و نامه‌عمل هر کس را به‌طرزباز ومنشور فراروی او قرار می‌دهیم، و در حقیقت خود انسان را مشروح و مبسوط نموده و به او و به دیگران ارائه خواهیم داد.

منظور از این کتاب آن نیست که درآن نوشته باشد فلان شخص در

۳۱ــ سورهٔ قیامة، آیهٔ ۱۵.

۳۲ــ سورهٔ اسراء، آیات ۱۳ و ۱۴.

فلان روز اینکار راکرد، بلکه مراد از کتاب، همانا کتاب نفس است که عقائد و أخلاق و اعمال در آن نقش بسته است، و در دنیا به‌صورت مجمل و بسته موجود است و در قیامت به صورت مفصل و باز ظهـور می‌کند. آنگاه مشاهده می‌کند که همهٔ عقاید و اخلاق و اعمال او متمثل می‌گردد.

بنابراین خود جان او، صحیفهٔ عمل خواهد بـود. لـذا به او گفته می‌شود که: «اقرأ کتابك» بخوان کتاب اعمال خودت را «کفی بنفسك الیوم علیك حسیباً» برای حسابرسی، خودت کافی هستی.

این دستور بنوبه خود یك نحوه تعذیب است که انسان طوری صحنه را مشاهده نماید که ملزم گردد خود را محکوم کند. لذا در آن روز از شدت تحسر هر دو دستش را گازمی‌گیرد «ویوم یعض الظالم علی یدیه»[۳۳]، یا آنکه از شدت اندوه هر دوکف را بر روی هم می‌گذارد و برمیدارد «فأصبح یقلب کفیه علی ما أنفق فیها»[٣٤] که چرا بیراهه رفته؟ چرا بافلان شخص یا گروه رفاقت کرده؟ «یقول یالیتنی اتخذت مع‌الرسول سبیلا»[۳۳] «لیتنی لم أتخذ فلاناً خلیلا»[۳۵] ایکاش با پیامبر و آل پیامبر علیهم‌السلام همراه می‌شدم! ای‌کاش آن مالها را در فلان راهها مصرف نمی‌کردم! همین انسانی که در دنیا خود را نمی‌شناخت در قیامت بخوبی خـود را می‌شناسد. چه اینکه جهان خارج را نیز بطور کامل می‌شناسد. زیرا تمام پرده‌های پندار کنار می‌رود.

خدای سبحان در آنروز به عنوان واحد قهار ظهور می‌نماید و عصاره این دو اسم یعنی واحدقهار، همانا اسم شریف احد خواهد بود، که در آن روز جز خدای احد و مقام منیع احدیت چیزی و کسی ظهور نـدارد. چون اگر خداوند به عنوان وحدت قاهره تجلی نمود، مجالی برای جلوه غیر نخواهد بود. زیرا ظهور حق، همه را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. در آنروز که‌روز ظهور حقیقت است، انسان هم جهان را کاملا مشاهـده

۳۳ــ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۷. ٣٤ــ سورهٔ کهف، آیهٔ ٤٢.

۳۵ــ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۸.

می‌کند و هم خود را بخوبی می‌بیند و حسابرس خود هم خود خواهد شد. با اینکه خدای سبحان خود را برای حسابرسی کافی می‌داند «کفی بالله حسیباً»[۳۶] و «کفی بناحاسبین»[۳۷] و مانند آن، مع‌ذلك؛ انسان راحسابرس خودش قرار می‌دهد و این بنوبه خود چنانچه قبلا اشاره شد یك نحوه تعذیبی است. یکی از عذابهای انسان اینست که حسابرس خود قرار بگیرد. و خود را محکوم کند. چه اینکه مسؤل خود نیز هست. انسان را از خود انسان سؤال می کنند.

در یکی از مباحث‌قبل گذشت که نه‌تنها از انسان سؤال می کنند گوش و چشم را کجا صرف کردی، بلکه از انسان سؤال می کنند انسانیت خود را در کجا صرف کردی؟ «لاتقف مالیس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد کان عنه مسئولا»[۳۸] یعنی نه‌تنها از انسان درباره چشم و گوش او سؤال به عمل می‌آید، بلکه از او درباره قلب او که همان حقیقت‌اوست‌سؤال خواهد شد. انسان هم مسئول است، هم مسئول‌عنه.

در بحث‌های قبل بیان شد که درنهان انسان موجودی است نهفته، که حقیقت انسان را تشکیل می‌دهد، و از انسان درباره آن گوهر گرانبها سؤال می‌شود که آن را چگونه شکوفا یا سرکوب کردی؟

امیدواریم خدای سبحان به برکت محمد و آل محمد ـ علیهم افضل صلوات المصلین ـ آن‌بینش خاص را به همگان اعطاء بفرماید که هم در جهان‌بینی و هم در انسان‌شناسی و هم در معرفت حق پی به ذات حق برده باشیم. دلهای همگان ظرف معارف قرآن کریم و سخنان انبیاء و اولیاء الهی علیهم‌السلام قرار گیرد. این بحثها را خداوند بعد از قبول به عنوان بهترین هدیه نثار ارواح طیبه انبیاء و اولیاء الهی و ارواح تابناك شهدای انقلاب اسلامی بفرماید. اسلام و رزمندگان اسلامی را در سراسر عالم

۳۶ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ٦.
۳۷ــ سورهٔ انبیاء، آیهٔ ٤٧.
۳۸ــ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۳٦.

ظفرمند و پیروز بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی و امت مسلمان و متدین ایران را در سایهٔ مبارك ولی‌عصر ــ ارواحنا فداه ــ از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. اساتید و معلمین و مؤلفین علوم الهی را غریق رحمت خویش بگرداند. پایان امور همه را به‌خیر وسعادت ختم‌بفرماید.

غفرالله‌لنا ولکم والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته

درس هشتاد و چهارم

کیفیت نزول دفعی و تدریجی قرآن

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن‌الرحیم الحمدلله‌الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله وصلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین و الائمة الهداة المهدیین. سیما خاتم الانبیاء و خاتم الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در هفت سوره‌ای بود که آغاز آنها کلمهٔ «حـم» قرار دارد، وبنام «حوامیم سبعه» معروفند، و چون این هفت سوره مضمون مشترکی دارند، گرچه برای هرکدام محتوای خاصی هم هست،از این جهت آغاز هر یك از این هفت سوره همان «حم» که حرف مشترك است قرارگرفت. ومهمترین مضمون مشترك این هفت سوره، همانا تبیین ضرورت وحی و مبدأ وحی و ره‌آورد وحی و تشریح اصول کلی دین است، از توحید و نبوت و معاد.

شبهات مغالطه‌آمیز منکرین معاددر این هفت سوره ذکر می‌شود، و ادله ضرورت معاد مبسوطاً بیان می‌گردد. چه اینکه شبهات واهی منکرین وحی و رسالت هم‌در این هفت سوره نقل می‌شود. براهین قطعی ضرورت رسالت و وحی هم توضیح داده می‌شود.و اوهام منکران مبدأ بیان شده و ادلهٔ ضرورت مبدأ نیز در آن‌ها تشریح شده است، نه بطور تکرار، بلکه ادلهٔ هر گروه در بخشی از این سور به صورت مستقل و جداگانه نقل می‌شود، و به تمام آن‌ها پاسخ قاطع داده می‌شود.

یکی از این هفت سوره که مقداری از مباحث آن قبلا بیان شد، سورهٔ **مبارکهٔ «دخان»** است. چون در اوائل این سوره کلمهٔ دخان **یادشده، این**

سوره هم به نام دخان مشهور شده است.

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. حم و الکتاب المبین»[۱] بعد از ایـن کلمهٔ متشکل از حروف مقطع، به قرآن مبین سوگند یاد می‌کند. نام قرآن در تمام این هفت سوره هست. چون مضمون مشترك این هفت‌سوره، بیان‌وحی و خطوط وحی است، لذا در آغاز تمام این هفت سوره جریان نزول قرآن مطرح است.

«انا أنزلناه فی‌لیلة مبارکة»[۲] ما ایـن کتاب را درشب پربرکت نازل کرده‌ایم. زیرا مامنذریم. بشر را از عواقب بدش بیم می‌دهیم که اوبهراسد و از خلاف بپرهیزد. بحث انزال قرآن و ظرف انزال وصفت‌آن ظرف، در مباحث قبل چنین توضیح داده شد که؛ خـدای سبحان حقیقت قرآن را آن‌قدرتنزل‌داد تاازنشأه تجردتام‌عقلی به‌عالم مثال وبرزخ نزولی و از آن موطن به عالم طبیعت پائین آمـد و به کسوت الفاظ وحروف درآمد، تا خوانده و نوشته و شنیده شود.

امـا آیـن کتـاب در مراحـل‌عالیه مانند «من لـدن حکیم علیم»[۳] ونظیر «وانه فی‌ام‌الکتاب لدینا لعلی‌حکیم»[٤] از هرگونه تمثل و صـورت برزخی مصون است، چه رسد به تجسم طبیعی.

نزول قرآن بمعنای تجافی نیست که از آن مقام منیع پائین‌آمده باشد، و دیگر در آن مقام بلند وجود نداشته باشد، بلکه بمعنای تجلی آن است که با حفظ نشأه تجرد تام عقلی، در موطن مثال برزخی تمثل یابد و با تحفظ عالم مثال، در نشأ طبیعت تجسـم پیدا کند. برخلاف تجافی. مثلا یکوقت انسان کتابی را از بالای قفسه کتابخانه پائین می‌آورد. این پائین آوردن بطور تجافی است، و لازمه آن اینست که وقتی‌کتاب از طبقهٔ فوقانی قفسه پائین آمد، دیگر در قسمت بالای قفسه وجود ندارد.

معنای نزول قرآن یقیناً بطور تجافی نخواهدبود، بلکه بمعنای تجلی

۱ــ سورهٔ دخان، آیات ۱ و ۲.

۲ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳.

۳ــ سورهٔ نمل، آیهٔ ٦.

٤ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ٤.

است. یعنی حقیقت عقلی قرآن آن‌قدر تنزل داده شد که احکام موجود طبیعی بر آن مترتب می‌شود. مثلا اگر حکیمی یك معنای عقلی را به قالب لفظ درآورده، یا با قلم نوشت، آن معارف بلند را تنزل داد، و به قالب‌لفظ آورد که آن معارف معقول از تجرد عقلی تنزل کرد و به مثال برزخ متصل رسید، و از آنجا به عالم طبیعی تنزل نمود. و این نه به آن معنی است که‌آن معارف عقلی از مقام روح مجرد آن حکیم تجافی‌کرد و به صفحه کاغذ آمد، ودیگر چیزی درروح مجرد او نیست، بلکه معنای تنزل‌معارف عقلی آنست که؛ رقیقهٔ‌آن حقیقت معقول به صورت لفظ در عالم طبیعت تجسم یافت، واین همان معنای انزال قرآن کریم است.

واما اینکه خدا فرمود؛ ما قرآن را درشب نازل نمودیم، معلوم‌می‌شود ظرف این فیض‌شب بود. شب را هم‌خدا توصیف‌کرد به اینکه شب پربرکتی بود. خدا وقتی چیزی را مبارك معرفی‌کند، معلوم می‌شود خیر کثیری بهمراه اوست. و این شب پربرکت در ماه مبارك رمضان قرار داشت، بدلیل اینکه فرمود: «شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن»[۵] یعنی؛ قرآن درماه مبارك رمضان نازل شد.

اینکه فرمود «انا أنزلناه فی لیلة‌القدر»[۶] ما قرآن را در شب‌قدر نازل کرده‌ایم، یعنی در شب تقدیر و شب اندازه‌گیری اشیاء نازل شد. شبی که هرچیزی را با هندسه و اندازه تنظیم می‌کنند. از مجموع این آیات استفاده می‌شود که قرآن در شب نازل شد. آن شب هم پربرکت، و شب اندازه‌گیری امور عالم بود و هست.

در همین سورهٔ «دخان» فرمود: «اناکنا منذرین. فیها یفرق کل أمر حکیم»[۷] در شبی‌که قرآن نازل شد همهٔ امور محکم و بسته به طور تفصیل، باز و اندازه‌گیری می‌شود.

بنابراین شبی‌که ظرف نزول قرآن کریم است، داری چندین وصف

۵ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۵.
۶ــ سورهٔ قدر، آیهٔ ۱.
۷ــ سورهٔ دخان، آیات ۳ و ۴.

درخور تکریم است، مانند؛ مبارك و قدر، و تفصیل امور و تشریح آن‌ها براسا س هندسه الهی. و این شب هم در ماه مبارك رمضان واقع است. همهٔ قرآن در ماه مبارك رمضان در شب قدرش نازل شده، لیکن شب قدر علی‌التفصیل برای اوحدی از عباد صالح خدای سبحان روشن است، و برای تودهٔ مردم مخفی است.

ابن طاووس رضوان الله‌علیه در کتاب قیم اقبالش می گوید؛ من می‌شناسم کسی را که شب‌قدر را می‌داند، و منظور از این شخص خودش می‌باشد، و می گوید؛ از این آگاهی تعجب نکنید، زیرا کسی که خدا را شناخت و پیامبر را شناخت، ازشناخت شب‌قدر عاجز نیست. خدا وپیامبر که بمراتب بالاتر ازلیلةالقدرند. اینهامسائلی بود که در بحثهای گذشته‌مطرح شد.

در خلال این مباحث یك مطلبی هم طرح شد وآن این بود که ظاهر همهٔ آیات یادشده، آنست که تمام قرآن درشب‌قدر نازل شد، زیرا در اینجا فرمود: «حم والکتاب المبین انا انزلناه» ما این کتاب مبین را درشب پربرکت نازل کردیم. یا درآن کریمه فرمود «شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن» یعنی همهٔ قرآن در ماه مبارك رمضان نازل شده. نه یعنی یك‌آیه یایك سورهٔ‌کوتاه ومانندآن‌نازل شده باشد، وظاهر آیات‌دلالت‌دارد براینکه قرآن‌درطی سنین‌عدیده تدریجاً نازل شده‌است، نظیر «وقرآناً فرقناه‌لتقرأه علی الناس‌علی‌مکث»[۸] یعنی قرآن را ما بطورتدریج نازل کردیم، تاتوای پیامبر آن‌راباآرامش‌ودرنگ برمردم قرائت نمائی. ومانند «وقال الذین کفروا لولانزل‌علیه القرآن جملة واحدة کذلك لنثبت به‌فؤادك ورتلناه ترتیلا»[۹] یعنی کافران خرده گرفتند و گفتند؛ چراقرآن یکجا نازل‌نمی‌شود وبه طور تدریج می‌آید؟ جواب آنان اینست که؛ به منظور تثبیت قلب‌توای پیامبر آن را تدریجاً طبق مصالح ودر فرصت‌های مناسب نازل می‌نمائیم.

مثلا در حوادث گوناگون از قبیل رخدادهای فردی یا اجتماعی و

۸ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۰۶.

۹ـ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۳۲.

رویدادهای جنگ‌وصلح‌وپدیده‌های عزیمت‌وهزیمت‌وصحنه‌های‌مقاومت‌و مهاجرت و غیره آیات متناسبی نازل می‌شد. چه اینکه بسیاری از آیاتی که مربــوط به احکــام است در مدینه نازل شد. بنابرایــن هرگــز کتابی که مجموعه قوانین است و براساس رخدادهای گوناگون وپرسش‌های متنوع تنظیم می‌شود، نمی‌تواندفعة یافت شودیانازل گردد. بنابراین؛ قرآن کتابی خواهد بود تدریجی، چه اینکه خود قرآن، در آیات یادشده تصریح نمود. فرمود؛ این کتاب تدریجاً نازل شده، و شواهد تاریخی هم‌نشان می‌دهد که این کتاب الهی تدریجاً آمده.

بنابراین، برخی از آیات قرآن‌کریم دلالت داردکه این کتاب‌آسمانی دفعة نازل شد، مانند آیاتی‌که در طلیعه بحث مطـرح شد و ازآن گفتگو بمیان آمد؛ و بعضی از آیات دیگر دلالت می کندکــه قرآن تدریجاً نازل شد، مانند آیه سوره فرقان و آیه سوره اسراء‌که اخیراً دربارهٔ‌آن‌ها بحث به عمل آمد. و همانطوریکه محتوای روشن آیات دوقسم‌اند؛ یکی دفعی بودن قرآن و دیگری تدریجی بودن آن، عنوان‌های انزال وتنزیل هم‌این دوگونه بودن را می‌فهماند. زیرا انزال چنانکه گفته‌اند، عبارت از نزول دفعی است و تنزیل عبارت از نزول تدریجی می‌باشد.

جواب این سؤال؛ که تعارض ابتدائی این دوگروه از آیات را علاج نماید قبلا گذشت، مانند این کــه قرآن اجمال و عصاره و مقام‌قضایش در شب قدر نصیب‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله شد، ومقام تفصیل و تشریح و قدر آن در طی این بیست‌وسه‌سال نازل شده. یعنی مقام وحدت و مقام قضاء ومقام جمعش در یك‌شب، ومقام کثرت و مقــام تفصیل و بسطش در طــی بیست‌وسه‌سال تنزل یافت.

این جوابی بودکه بسیاری از مفسران فرمودند، لکن قبلا بیان شدکه جمع دلالی‌بین‌آیات‌متعارض باید بااصل محتوای دلیل‌مناسب باشد، گرچه با بعضی از ظواهر آن سازگار نباشد؛ ودراین مورد نمی‌توان نزول دفعی قرآن را بمعنای نزول اجمالی آن معنا کرد. زیرا از آیات یادشده‌درصدر

بحث بخوبی استفاده می‌شود، که همه قرآن در شب قدر نازل‌شده، وشب‌قدر هم عبارت از زمان اندازه‌گیری و تفصیل و تفریق امور و کثرت ومانند آن است، و هرگز نمی‌توان نزول قرآن را در آن شب نزول اجمالی و بسیط و واحد تفسیر کرد.

ولکن قبلا بیان شد که؛ اجمال و دفعه دو قسم است. یك قسم با تفصیل و کثرت سازگار است ویك قسم دیگر، مقابل‌آن می‌باشد که هرگز باتفریق و تشتت مناسب نیست. بنابرایـن انزال دفعی با تفصیل و کثرت‌لیلة‌القدر سازگار خواهد بود. وتوضیحاً چنین بیان می‌شود که؛ گرچه ازسوره‌دخان استفاده می‌شود که قرآن درشبی نازل شد که همهٔ امور درآن شب، به‌اندازه نازل می‌شود، تمام بسته‌ها باز می‌شود، تمام واحدهـا تکثیر می‌شود، تمام قانونهای اصلـی به فروعات کثیر تبدیل می‌شوند، ولی این معنا را بایـد دقت‌کرد؛ که تقدیر و اندازه‌گیری در جهان امکان به دو نحو است.

قرآن کریم بعضی از مراحل وجودی را حد قدر و اندازه و کثرت وتفصیل می‌داند و ازآن حد بالاتر را فوق قدر و اندازه می‌داند، وآنها را بعنوان اصول کلی، به عنوان محکم و مانند آن معـرفی می کند. درسورهٔ «حجر» فرمود: «وان من شیءالاعندنا خزائنه ومانتزله الابقدر معلوم»[۱۰] یعنی هیچ چیزی نیست، مگراینکه دارای چندین خزینه‌است وهمهٔ خزائن اوپیش ماست، ومابه‌اندازه‌ای‌که صلاح می‌دانیم تنزلش می‌دهیم. پس هر چیزی خزینه‌ای دارد و ایـن یك اصل قرآنـی است، و از آن خزینـه با اندازه‌گیری و مقداری‌که خدای سبحان‌صلاح می‌داند تنزل می کند،اینهم اصل دوم قرآنی.

از این دو اصل استفاده می‌شود، که مقام اندازه‌گیری وتنزل وقدر از خزائن غیب پائین‌تر است، واشیاء جهان مادامی‌که در خود خزینه هستند، اندازه‌گیری نشده، و از هم جدا نمی‌باشند، چون در خزائن‌غیب، تفضیل و کثرت نیست، بلکه اندازه‌گیری اشیاء همراه با تنزل آن‌ها است. مثل آنکه

۱۰ــ سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۱.

علوم تفصیلی فراوانـی در ملکه اجتهاد انسان مجتهد مخزون باشد. این ملکه اجتهاد که مخزن علمی‌اوست امری‌است‌بسیط، زیرا یك نورانیت‌علمی بیش نیست. وقتی از این مجتهد مسائلی را می‌پرسند جواب‌های مناسب هر سؤالی را از مخزن واحد وبسیط که همان ملکه نورانی اجتهاد است، تنزل می‌دهد.

اگر از مجتهدی هزارمسأله پرسیدند و اوبه اندازهٔ هرسؤال جوابی داد، ایـن بـه آن معنا نیست کـه هزار جواب جـدای از هم در مخزن علمی او کنار هم وجود داشت، زیـرا او در مقام اجتهاد یك ملکهٔ بسیط علمـی بیش ندارد، و از ملکـهٔ اجتهاد کـه یك مقـام نوری است و در آنجـا اندازه‌گیری اصلا وجـود ندارد، هزار جـواب جـدای از هم و اندازه‌گیری شده‌تنزل می‌کند. پس این تقدیر واندازه‌گیری واین‌کثرت، درمقام تنزل است نه در مقام عالی اجتهاد.

خدای سبحان فرمود؛ هر چیزی خزائنی دارد که ما به اندازهٔ معلوم او را ازآن خزانه نازل می‌کنیم. خودخزینه جای‌اندازه‌گیری وقدرنیست، بلکه جای قضا و جای وحدت و جای اجمال ومانند آن است.

ولی تعبیرات دیگری درقرآن‌کریم هست‌که نشان می‌دهد هرچیزی در جهان امکان دارای اندازه است تنها چیزی که قدر ـ بسکون دال ـ و قدر ـ بفتح دال ـ و اندازه‌گیری و هندسه‌گیری در او راه نـدارد و نامحدود است، خدای متعال است وبس. تنها خداست‌که قابل اندازه‌گیری نیست، وگرنه هر موجود غیرخدایی دارای اندازه و حد معین است.

مثلا؛ در سورهٔ«رعد» فرمود: «وکل شیء عنده بمقدار»[11] هرچیزی در نزد خدا اندازه‌ای دارد. نه تنهاآنچه از مخزن غیب تنزل کرده، دارای قدر و قدر و اندازه است، بلکه خود خزائن غیب هم دارای اندازه است. خودبخش قضا هم که فوق قدر است دارای اندازه است. برای اینکه خزائن را هم به جمع ذکر کرده، فرمود: «ان من شیء الا عندنا خزائنه» یعنی هر

۱۱ــ سورهٔ رعد، آیهٔ ۸.

شیء، دارای چندین‌خزینه است، وهر خزینه حد خاص خواهد داشت. اگر خزائن غیب هر کدام اندازهٔ خاص نداشته باشند و قدری در آنجا نباشد، کثرت ندارد. اگر کثرت نباشد جمع بسته نمی‌شود. یعنی نمی‌توان گفت «خزائن»، بلکه باید گفت «خزینه». از اینکه خدا مخازن غیب را به کثرت نام برده، فرمود؛ برای این امور خزائنی است، معلوم می‌شود هر خزینه باید جدای از خزینهٔ دیگر و دارای اندازه دیگر باشد، تا در کنار ودر قبال او باشد. اگر همه‌آن‌ها بسته و محکم بود و یك امر بودند، دیگر به تعبیر کلمه جمع یاد نمی‌شدند. معلوم می‌شود برای خزائن هم کثرتی و اندازه‌ای است، چه اینکه در سورهٔ «رعد» فرمود؛ تمام اشیاء دارای اندازه‌اند «کل شیء عنده بمقدار».

هم آیهٔ سورهٔ «حجر» می‌گوید؛ برای امور خزائنی است که نشانهٔ کثرت واندازه است، هم‌سورهٔ قمر می‌گوید: «انا کل شیء خلقناه بقدر»[۱۲] ما هرچه را که آفریدیم به قدر آفریده‌ایم. عنوان خلق در این آیه مقابل عالم امر نیست، بلکه عنوان خلق، در این مورد بمعنای عام است، که امر و خلق را زیر پوشش خود می‌گیرد.

چون گاهی عنوان خلق، خاص است ودر برابر امر قرار می‌گیرد، مانند «ألا له الخلق والامر»[۱۳] و گاهی عنوان خلق، عام است که برعالم‌امر هم اطلاق شده. در اینصورت فرشتگان و دیگر موجودات عالم امر را هم می‌گویند مخلوق الهی‌اند. محتوای آیه یادشده این است که؛ ما همه چیز را به اندازه خلق کردیم. منتها این اندازه را باید درست دقت کرد. چون ممکن است چیزی نسبت به مادون بی‌اندازه باشد، اما نسبت به مافوق دارای قدر و اندازه است.

آن موجودی که اندازه‌ای نسبت به جهان امکان ندارد، بلکه‌نسبت به‌آن، بی‌اندازه است، ولی نسبت به خالق جهان امکان، قدر واندازه دارد، همانا انسان‌کامل است. انسان سالکی که پایان سیر اولقاءالله است بی‌اندازه

۱۲ــ سورهٔ قمر، آیهٔ ۴۹. ۱۳ــ سورهٔ أعراف، آیهٔ ٥٤.

است. انسان کاملی که دربستر صراط‌مستقیم شروع به‌حرکت‌کرد، حرکتش آنقدر دوام دارد تا به لقاءالله برسد و بعد از نیل به لقای حق سفر دیگری از حق به سوی سائر اسماء و صفات ذاتی حق دارد که پایان‌پذیر نیست. گرچه همین انسان سالك نسبت به ذات اقدس‌اله که مطلق محض است قدر و اندازه‌ای دارد، اما نسبت به جهان امکان بی‌اندازه است، و محدود نیست. انسان‌دراین‌سیر طولانی وپربرکت، از نازلترین مرحله‌هستی شروع می‌کند «هل‌أتی علی الانسان حین من‌الدهر لم‌یکن شیئاً مذکوراً»[۱۴] تا عالی‌ترین مرحلهٔ‌آن که عبارتست ازدیدارباطنی‌پروردگار «یا أیهاالانسان انك کادح الی‌ربك کدحاً فملاقیه»[۱۵] و بالاتر از لقاء ربوبی لقاءالله نصیبش می‌شود «واتقوا الله واعلموا أنکم ملاقوه»[۱۶].

خدای سبحان هم وعده لقاءالله داد و هم زادراه را بیان کرد. فرمود؛ از خدا بپرهیزید و بدانید که الله را ملاقات می‌کنید. مسألهٔ لقاءالله فوق مسألهٔ لقاءالرب است «قد خسر الذین کذبوا بلقاءالله»[۱۷]. معلوم می‌شود لقاءاللهی هست که تکذیب‌کنندگان زیان کردند و سرمایه را باختند. چون لقاءالله بیکران است، پس حدی برای انسان کامل از این‌نظر نیست. همهٔ آنچه که در این راه طولانی با انسان بودند، یا برای اینکه او را در این راه کمك کنند مانند فرشتگان و انسان‌های صالح متوسط، و یا برای اینکه او را در این راه بازبدارند و رهزنی کنند مانند شیاطین انس وجن، همه اندازه دارند. همه در بین‌راه می‌مانند. تنها اوست که به راه خود ادامه می‌دهد. هم راهنمایان ومعاونان انسان محدودند، و هم‌راهزنان و مانعان انسان متناهی‌اند، لذا همه دربین راه می‌مانند.

هم دوستان انسان در راه می‌مانند، هم دشمنان انسان در راه می‌مانند. این انسان کامل است که سیر ابدی را ادامه می‌دهد تا لقاءالله. فرشتگان، دوستان انسان اهل‌طریقتند، شیاطین، دشمنان انسان کاملند. شیطان در سر

۱۴ــ سورهٔدهر، آیهٔ ۱.
۱۵ــ سورهٔ انشقاق، آیهٔ ۶.
۱۶ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۲۳.
۱۷ــ سورهٔ أنعام، آیهٔ ۳۱.

راه قرار گرفت که رهزن باشد، و نگذارد انسان این راه را ادامه دهد. فرشتگان در این راه مددمی کنند، دستیارند و معین، تا انسان سالك بخوبی این راه را ادامه دهد. قرآن می گوید همهٔ اینها دارای اندازه و مقطع خاصند. دشمنهای انسان دارای قدر و اندازه‌اند. تا یك اندازه رهزنی می کنند، و ازآن به‌بعد دیگر ازدستشان برنمی‌آید که رهزنی کنند. دوستان‌و معاونان انسان دارای اندازه‌اند و تا یك مقدار معین از آنها برمی‌آید که به وی کمك کنند. وقتی انسان متکامل از آن حد گذشت دیگر نه ازدوست کمکی ساخته است نه دشمن به او دسترسی دارد.

آن مرحله نهائی‌را انسان کامل مستقیماً تحت‌ولایت الله ادامه‌می‌دهد. درقرآن کریم فرمود؛ راهی که انسان درمسیراو می‌تواند به‌الله برسدمستقیم است «وأن‌هذاصراطی‌مستقیماً فاتبعوه»[۱۸] «ان‌ربی‌علی‌صراط‌مستقیم»[۱۹]. آن راه مستقیم دارای این مزایاست که نه اختلاف در آن صراط مستقیم است، که بعضی از اجزائش با اجزاء دیگرش نسازند. نه تخلف در صراط مستقیم است که یك قسمتش راه باشد، یك قسمتش بریده باشد و راه نباشد، و نه پویندگان این راه باهم مخالفند.

صراط مستقیم آنست که نه در او اختلاف باشد، نه در او تخلف باشد، نه‌بین پویندگانش مخالفت. نه‌اختلاف، نه‌تخلف، نه‌مخالفت. اگر یك‌راهی هموارنباشد، بخشی‌ازاو فرازداشته‌باشد، بخشی از اونشیب‌داشته‌باشد، این راه مختلف‌است، همگون‌وهمسان ویکدست‌نیست. راه‌است ولی‌یکسان‌نیست. اگر یك راه بعضی از مقاطع او قابل رفتن باشد، و برخی از مقاطع او بریده باشد، و قابل رفتن نباشد، چون مقطع دومش بریده است و قابل رفتن‌نیست، از مقطع اول تخلف کرده است، لذا صراط مستقیم نخواهدبود. و همچنین بین پویندگان این‌راه مخالفت نباشد.

انبیاء و اولیاء که پویندگان این‌راهند مخالف هم نیستند. هرپیغمبری

۱۸ــسورهٔ أنعام، آیهٔ ۱۵۳.
۱۹ــ سورهٔ هود، آیهٔ ۵۶.

که آمده سخن انبیاء گذشته را تأیید کرده است. «مصدقاً لمابین یدی»[۲۰] پس نه مخالفت بین پویندگان این راه است که «انما المؤمنون اخوة»[۲۱] زیرا مؤمن فرزند نور ورحمت‌است «أبوه‌النور وامه‌الرحمة»[۲۲] آنطوریکه آنطوریکه صاحب محاسن برقی از امام ششم علیه‌السلام نقل کرد فرمود؛ مؤمن پدرش نور است و مادرش رحمت.

جامعهٔ مؤمنان، با عقل و عاطفه بسرمی‌برند. هم مسائل جهانی را خوب می‌فهمند و هم باهم گرایش دارند. پس مخالفتی بین آنان نیست. لذا فرمود: «انماالمؤمنون اخوة» چون همه فرزند یك عقل ویك نورند، همواره از بینش صحیح و گرایش درست برخوردارند. پس پویندگان این راه باهم مخالفت ندارند. خود این راه هم اختلاف و تخلف ندارد. ولی در این راه‌رهزنانی هستند. شیاطین رهزن این‌راهند. دراین‌راه‌قرار گرفته‌اند نه خود بر آن راه می‌روند و نه می گذارند پویندگان آن راه بروند.

قرآن‌کریم شیطان را به عنوان اینکه رهزن است و جلوی‌پویندگان را می گیرد نام‌می‌برد، وسخن شیطان راچنین نقل می کند که: «لاقعدن‌لهم صراطك المستقیم»[۲۳] من سر راه مستقیم می‌نشینم، نمی‌گذارم اینهابروند. ولی پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم در این صراط مستقیم هست، راه را نشان می‌دهد و آن را طی می‌نماید و دیگران را بهمراه می‌برد. «یس‌ والقرآن الحکیم انك لمن المرسلین علی‌صراط‌مستقیم»[۲۴] یعنی توبرصراط مستقیمی. بلکه خود صراط مستقیم هستی.

پس انسان کامل، هم می‌رود و می‌برد وشیطان نه‌می‌رود، نه‌می‌گذارد کسی برود، مانند منافقان و کافران که «وهم ینهون عنه وینأون عنه»[۲۵] هم ناهیند، هم نائی. هم دورند هم دوردارنده و بازدارنده‌اند که بحثش قبلا گذشت.

۲۰ـ سورهٔ صف، آیهٔ ٦.

۲۱ـ سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۰.

۲۲ـ محاسن برقی ج ۱، ص ۱۳۱.

۲۳ـ سورهٔ أعراف، آیهٔ ۱٦.

۲٤ـ سورهٔ یس، آیات ۱ تا ٤.

۲۵ـ سورهٔ أنعام، آیهٔ ۲٦.

اما شیطان تا کجامی‌تواند رهزنی کند؟ تا چه اندازه می‌تواندمزاحمت کند؟ اگر انسان این راه را ادامه داد و سرعت گرفت «وسارعوا الی مغفرة من‌ربکم»[26] و بعد از سرعت سبقت گرفت «فاستبقوا الخیرات»[27] و أمثال‌ذلك و بعد از سرعت و سبقت امام شد «واجعلنا للمتقین اماماً»[28] پیشوا و نمونه و الگو شد، دیگر شیطان به‌او دسترسی ندارد.

چون صراط مستقیم، صراطی است به سمت بالا. شیطان از پایین دسترسی به بالا ندارد. خودش نیز به عجز خود اعتراف کرد و گفت: همهٔ اینها را گمراه می‌کنم «الا عبادك منهم المخلصین»[29] آنهایی که، مخلص تواند، آنانی را که برای خود انتخاب نموده‌ای، من به آنها دسترسی ندارم. پس قدر و هندسهٔ شیطنت هم محدود است. همانطوریکه وهم را در مسائل کلی عقل که عقل مستقلا در آن‌ها حضور دارد راهی نیست، تخیل را در مرحلهٔ عقل کامل راه نیست، وسوسه را در مقام شهود محض راه نیست، نه رهزنان عقل عملی را در مقام توحید افعالی وصفاتی و ذاتی است و نه رهزنان عقل نظری را در بعد تخیل و توهم راهی به‌عقل نظری است، شیطان هم همینطور، نسبت به بندگان مخلص رهزنی‌ندارد.

اندازهٔ شیطنت در نظام هستی محدود است. شیطان مرزی و حدی دارد. از آن حد گذشته، جا برای وسوسه او نیست و این هم سرش قبلا بیان شد. در مرحله‌ای که باطل‌وجودندارد، شك و وسوسه‌هم وجود ندارد. چون شك و وسوسه درجایی است که حقی باشد و باطلی. آنگاه یك‌چیزی مشکوك باشد، که آیا از قسم حق است یا از قسم باطل؟

ولی در موطنی که جز حق چیزی وجود ندارد، و باطل را در آنجا راه نیست، وسوسه و تردید هم در آنجا راه ندارد. مثلا اگر در این کتابخانه حرفی جز حرف الف نبود ما هر حرفی را چه از دور و چه از نزدیك می‌دیدیم یقین پیدا می‌کردیم که آن حرف همانا الف است. چون غیر از

۲۶ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۳۳.
۲۷ــ سورهٔبقره، آیهٔ ۱۴۸.
۲۸ــ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۴.
۲۹ــ سورهٔ ص، آیهٔ ۸۳.

الف در اینجا حرف دیگری وجود ندارد. ولی اگر حروف دیگری در این کتابخانه بود مثلا دو حرف بود، یکی الف‌بود، و دیگری باء، آنوقت یك حرفی را ما از دور می‌دیدیم شك می کردیم که آیا این حرف الف‌است یا باء؟ چون دو حرف وجود دارد، فرد مشکوك هم وجود دارد ولی اگر در این کتابخانه جز الف حرف دیگر نمی‌بود، ما شك نمی کردیم. هرچه می‌دیدیم جزم پیدا می کردیم که الف است.

برای عباد مخلص در آن مقطع بالای هستی جا برای شك و وسوسه نیست، چون در آن موطن جا برای باطل نیست. وقتی جا برای باطل‌نبود هرگز وسوسه نیست. پس شیطان را هم به آن مقام منیع راه نیست. شیطنت هندسه‌اش محدود است. دشمن رهزن و مانع طی‌طریق، عمرش محدود به حد معین است و از آن مرحله به بعد، انسان سالك راه را با کمك دوستانش که فرشتگان الهیند طی‌می کند. و از هر مرحله‌ای که بالا می‌رود عده‌ای از دوستان او می‌مانند. چون فرشتگان هم هرکدام با قدری معین خلق شده‌اند «ومامنا الا له مقام معلوم»[۳۰]. تا به آن مرحله‌ای می‌رسد، که بهترین آنها مانند جبرئیل سلام‌الله‌علیه‌می گوید: «لودنوت أنملة‌لاحترقت»[۳۱] من اگر یك‌بندانگشت بالاتر بروم، شدت نورانیت سرادقات جلال و جمال مرا می‌سوزاند. لذا توان بالارفتن از آن مقام رفیع را ندارد.

سالك الهی، مراحل نهائی را تحت‌ولایت مستقیم الله طی می کند. و خلاصه آنکه همان مطلبی را که جبرئیل سلام‌الله‌علیه به عنوان اعتراف به عجز در معراج رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله گفت؛ همه موجودات در شرائط خاص، گویای‌آن هستند. زیرا هرموجودی دارای‌حد واندازه‌ایست که اگر ازآن اندازه بخواهد بالاتر برود می‌سوزد. هم دشمنهای انسانیت اندازه‌ای دارند که بالارفتن از آن میسورشان نیست، هم دوستان انسانیت حد و قدری دارند که بالاتر رفتن از آن مقدورشان نیست. چون «وكل شیء عنده بمقدار».

۳۰ـ سورهٔ صافات، آیهٔ ١٦٤.   ۳۱ـ بحار ج ۱۸ ص ۳۸۲.

البته انسان کامل دارای مقامی است، که نه دست دوستان به‌اومی‌رسد تا دستیار او باشند و نه دست دشمنان به او می‌رسد که نسبت به او دست‌درازی کنند، و این مقام منیع را رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم طی کرده است و همچنین آن انسان‌های کامل که به‌منزلهٔ نفس رسول‌اللهند طی‌نموده‌اند.

خلاصه آنکه؛ اصل آفرینش با نظم و هندسه همراه هست و اگر گفته می‌شود که اندازه در عالم قدر است نه در عالم قضا، ناظر به اندازه خاص است وگرنه تمام اشیاء جهان آفرینش با اندازه آمیخته‌اند. کل جهان دارای قدر و اندازه است، یك قدری است در مقابل قضاء و آن قدرخاص است ویك‌قدری است عام که قضا را هم زیر پوشش گرفته است، که آن قدر با اصل خلقت همراه است.

فرمود: «فیها یفرق کل أمر حکیم أمراً من عندنا اناکنا مرسلین رحمة من‌ربك»[۳۲] مارحمتی‌را ازپیشگاه‌پروردگارتومی‌فرستیم ومراداز رحمت‌در این‌آیه همان رحمت معنوی‌و خاص است. مثلا رسالت پیامبر رحمت است، تنزیل کتاب آسمانی رحمت است. انسان‌را ازعواقب تلخ تبهکاری‌بیم‌دادن رحمت است. همهٔ اینها رحمت خاص الهی است «انه هوالسمیع العلیم»[۳۳] تحقیقاً خدا هم سؤالها را می‌شنود، هم می‌داند چگونه پاسخ مناسب به‌آن‌ها مرحمت کند.

«رب‌السموات‌والارض و مابینهما ان‌کنتم موقنین»[۳۳] یعنی‌خداوندی که وحی و نبوت و سایر برکتها را ارسال می‌کند، همان خدائیست که کل نظام موجود را می‌پروراند، اگر شما یقین داشته باشید که نظام عالم را الله اداره می‌کند، همان الله‌است که برای هدایت شما پیغمبر فرستاده است. البته‌اگر بپذیرید. به‌تعبیر لطیف صاحب‌کشاف «ان‌کنتم موقنین» رادرجایی می‌گویند که یك احسان و کرمی از طرف کسی به شخصی برسد. به او می‌گویند این سخا و کرم و جود و بخشش از آن بخشندهٔ معروف است

۳۲ــ سورهٔ دخان، آیات ٤ تا ٦.
۳۳ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۷.

اگر شنیده باشی.

مثلا اگر کسی‌شهرهٔ سخا و کرم بود و از طرف او کرامتی به شخصی رسید، می گویند این کرامت و سخاوت از فلان شخصی است که مشهور به کرم است اگر شنیده باشید. «ان‌کنتم موقنین» یعنی اگر بدانید که پروردگار آسمان و زمین همان خدای کل است. پیامبری برای هدایت‌شما از طرف همان خدا آمده، چون رب همه این نظام و پرورنده آن اوست، و انسان باید پرورندهٔ خود را عبادت کند پس هیچ‌معبودی جز الله نیست. او را عبادت کنید.

«لااله الاهو یحیی و یمیت ربکم و رب آبائکم الاولین»[٣٤] او هم پرورندهٔ شماست، هم پرورندهٔ پیشینیان شماست و هم معبودی است به‌حق، که تنها او را باید عبادت کرد و بس.

مسألهٔ توحید ربوبی را، مسألهٔ ضرورت وحی را و مسألهٔ ربوبیت را در اندازه‌گیری کل جهان تا اینجا مطرح کرده است، که همه‌چیز را خدا روی اندازه تنظیم می کند و برای رسالت و همچنین برای هدایت هم اندازه‌ای است. چه اینکه برای ربوبیت آسمان و زمین هم اندازه است.

اما در قبال همهٔ این لطائف می‌فرماید: «بل هم فی شك یلعبون»[٣٥] اینها در شك و تردید بسر می‌برند، و بازی می کنند. سخنان اینها درحد شك است نه یقین. کار اینها درحد بازی است نه عمل صالح. در تفسیر عنوان «لعب» چنانچه قبلا بیان شد، ازلحاظ اشتقاق و پیدایش، این فرع از یك اصل لغوی و ادبی ازماده لعاب، ریشه یافته است. معنای لعب بودن دنیا و مانند آن اینست که؛ کار اهل دنیا، فکر اینها و سیرهٔ اینها در حد یك لعاب است. و لعاب دهان هرگز تشنه را سیراب نمی کند، بلکه لعاب همینکه لب را تر کرد خشك می‌شود. فرمود؛ دنیا لعابی بیش نیست. هرگز عطش انسان تشنه‌کام را برطرف نمی کند. این بازیهای اهل دنیا، در حد مضمضهٔ بالعاب دهان‌است

٣٤ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ٨.

٣۵ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ٩.

که هرگز تشنه را سیراب نمی‌نماید.

شك و تردید درحد لعاب دهان است. سرگرمی کودکان میدان بازی هم درحد لعاب است که در یك مقطع خاص از زندگی به آن سرگرمی و انس دارند، بدون اینکه‌بهرهٔ کافی از آن‌ها ببرند، عمررا از دست می‌دهند.

وقتی از امام ششم سلام‌الله علیه پرسیدند که امام بعد از شما کیست؟ فرمود: «من لایلهو ولایلعب»[۳۶] امام هفتم کسی است که اهل لهو و لعب نیست. نه چیزی او راسرگرم‌می‌کند، نه‌او خودرا به‌چیزی مشغول‌می‌کند. دراین‌حال حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهما‌السلام وارد شد، درحالیکه بره‌ای در اختیار آن حضرت بود. به او دستور داد که: «اسجدی لربك»[۳۶] در پیشگاه خدا سجده‌کن. امام ششم سلام‌الله‌علیه درحضور این شخص فرزند خویش را در آغوش گرفت، فرمود: «بأبی من لایلهو و لایلعب»[۳۶] پدرم فدای فرزندی اینچنین که در کودکی، حیوان را به سجده درپیشگاه خدای سبحان دستور می‌دهد.

بره را کودك برای بازی‌کردن و انس پیداکردن می‌گیرد. اما نه کودکی چون موسی‌بن جعفر علیهما‌السلام. اینها اهل لهو و لعب‌نیستند. وقتی حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهما‌السلام باب‌الحوائج الی‌الله در یك محیط پرجمعیت و ازدحامی شروع به نماز کرده بود. به جعفربن محمد الصادق امام ششم علیه‌السلام گفتند که فرزندت موسی علیه‌السلام در جای پرازدحام مشغول نمازبود. عده‌ای می‌آمدند از کنار سجادهٔ او می‌گذشتند. امام ششم علیه‌السلام از فرزند گرانقدرش پرسید که چگونه در جای پرجمعیت و پرازدحام نماز می‌خواندی و از کنار سجادهٔ تو عده‌ای رفت و آمد می‌کردند؟ فرمود؛ کسی را من عبادت می‌کردم که ازعابرین کنار سجادهٔمن، به من نزدیکتر بود. من خدایی را عبادت می‌کردم که از اینها که به من نزدیك می‌شدند نزدیکتر بود.

یکی از مقام‌های سالك الهی همانا مقام احسان است «الاحسان أن

۳۶ــ الکافی، کتاب الحجة، باب‌الاشارة‌والنص علی أبی‌الحسن علیه‌السلام.

تعبدالله کأنك تراه فان لم‌تکن تراه فانه یراك» یعنی مقام احسان آن است که طوری خدا را عبادت‌کنی که گویا او را می‌بینی واگرتو او رانمی‌بینی تحقیقاً او تو را می‌بیند و این مقام ثمره یقین است.

آنچه را که دیگران دارند لعب، خواهد بود. شبههٔ اهل‌تردید لعاب آنهاست. هرگز آن شبهه، علم و ماء زلال نیست، که عطش جهل راخاموش کند. علم، همان آب زلال است که به عطش جهل پاسخ می‌دهد. شبهه وشك مکتبهای مادی جز لعاب دهان چیزی نیست. هرگز انسان تشنهٔ معارف‌را با این شبهات مادیین نمی‌شود سیراب کرد.

فرمود: «بل‌هم فی‌شك یلعبون» یعنی اینها با لعاب سرگرمند. و اگر درون‌کاوی کنند چشمهٔ زلال و آب ناب از درونشان می‌جوشد. مثلا اگر کسی چهل روز به کاوش در نهانخانه قلب بپردازد چشمه‌های حکمت از دل او می‌جوشد «من أخلص لله أربعین یوماً فجرالله ینابیع الحکمة من‌قلبه علی‌لسانه»[37].

در جوامع روائی ما این دستور سیر و سلوك را معصومین علیهم‌السلام به ما داده‌اند. آنها که این راه را رفته‌اند، آنها که به‌جایی رسیدند که هم دوستانشان می‌گویند: «لودنوت أنملة لاحترقت» هم دشمنان می‌گویند: «الا عبادك منهم المخلصین»، هم رهزن اعتراف می‌کند که من‌دسترسی به آنان ندارم که دست‌درازی کنم، هم دوست اظهار عجز می‌کند که دیگراز من کمك یا همراهی برنمی‌آید، آنها فرموده‌اند اگر چهل روز جانت‌را کند و کاوکنی، چشمه‌های حکمت از آن‌می‌جوشد. چرا با لعاب دهان سرگرمی؟

چهل روز انسان مواظب زندگی خود، غذای خود، خوابیدن خود، حرف خود، چشم و گوش خود باشد، چشمه‌های حکمت از قلب او بر زبان او می‌جوشد. این انسانی که در درونش قناتها و چشمه‌های زلال‌دارد، حیف نیست که خود را به لعاب دهان سرگرم کند؟!

۳۷- بحار ج ۷۰ ص ۲٤۹.

امیدواریم به حق محمد و آل محمد علیهم آلاف التحیة والثناء چشمه‌های معارف قرآنی وحکمت اهل‌بیت از دلهای همه بجوشد.

خدای سبحان به برکت قرآن کریم اسلام و رزمندگان اسلامی را ظفرمند و پیروز بفرماید. خدای سبحان را به جمیع انبیاء و اولیاء قسم می‌دهیم به برکت قرآن کریم که ایام فجر است و آغاز پنجمین سال پیروزی انقلاب اسلامی، اسلام و رزمندگان اسلامی را در تمام جبهه‌های حق ظفرمند و پیروز بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی رادرسایهٔ ولی‌عصر ـ ارواحناه فداه ـ از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. ارواح شهداء اسلام را با انبیاء و اولیاء الهی محشور بفرماید. معلمین ما را غریق رحمت بفرماید. پایان امور همه را به خیر و سعادت ختم بفرماید. امت شهیدپرور ایران را درسایه‌عنایتهای ولی‌عصر ـ ارواحنافداه ـ مؤیدومظفر و موفق و منصور بفرماید.

غفر الله لنا ولکم والسلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته

درس هشتاد و پنجم

سختی و آسایش دو آزمون الهی

اعوذ بالله من الشيطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنالنهتدی لولا ان هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمةالهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء وخاتم‌الاوصیاءعلیهما آلاف التحیة والثناء

بحث درمضمون مشترك هفت سوره‌ای بود که، آغاز آنها با حروف «حم» شروع می‌شود. و مهمترین محتوای مشترك این هفت سوره، همانا تشریح خطوط کلی وحی، و بیان ره‌آورد وحی‌است که عبارتنداز توحیدو نبوت و معاد، به انضمام احکام و حکم دیگر.

یکی از آن هفت سوره «حم دخان» است، که مقداری از آیات آن قبلا بحث شد. رسیدیم به این کریمه که فرمود: «فارتقب یوم تأتی السماء بدخان مبین. یغشی الناس هذا عذاب ألیم»[1] بعد از اقامه برهان برتوحید ربوبی و همچنین بر توحید عبادی آنگاه فرمود: «بل‌هم فی‌شك یلعبون»[2] اینها با لعاب شك سرگرمند. درحالیکه می‌توانند چشمه‌های حکمت را از درونشان جوشان کنند.

فرق بین مؤمن و کافر، آنست که، مؤمن در اثر اخلاص از درونش چشمه‌های حکمت می‌جوشد، ولی کافر فقط‌به‌لعاب دهانش‌دل‌بسنده می‌کند که می‌خواهد با آن رفع عطش کند.

لعب بمعنای بازیچه و لعاب بمعنای آبی که از دهان بریزد نزدیك

۱ــ سورهٔ دخان، آیات ۱۰ و ۱۱.　　۲ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۹.

هم‌اند. همانطـوری کـه لعاب دهان، هیچ تشنـه‌ای را سیراب نمی‌کند، بازیچه‌های دنیا، هیچ انسان تشنهٔ کمال را، بکمال نمی‌رساند. تنها چیزی که به عطش‌انسان خواهان کمال، پاسخ می‌دهد همان چشمه‌های جوشان حکمت است، کـه از درون او می‌جوشد. در جـوامع روایی مـا دستور کندوکاو درون دل داده شد که اگر مؤمنی چهل‌شبانه‌روز، به اصلاح‌خود بپردازد چشمه‌های حکمت ازقلبش می‌جوشد «من‌أخلص لله أربعین یوماً فجرالله ینابیع الحکمة من‌قلبه علی لسانه»[۳]. که بحثش قبلا گذشت.

آنگاه درباره آن‌ها که در شك و تردید بسر می‌برند وبه‌بازیچه‌های دنیا، انس گرفته‌اند. می‌فرماید؛ تو منتظر باش که روز سیاه وپردودوخطری را، اینها درپیش دارند «فارتقب یوم تأتی السماء بدخـان مبین» روزی آسمان ابرسیاهی را بهمراه می‌آورد، که راه نفس و دید اینها بسته‌می‌شود.

این دود غلیظ دردناك، یا کنایه از آن است که در اثر شدت فقر و بدبختی و گرسنگی آن‌ها آسمان باز و وسیع را نمی‌بینند، زیرا چشمشان تیره و تار شده است. یا نشانه‌های عذاب دیگری در آسمان بصورت دخان ظهور کرد و یا مقدمه ظهور قیامت کبری است.

علی‌أی‌حال؛ آن پدیده یك عذابی است برای تنبیه تبهکاران، که دست از تجاوز و تعدی بردارند. «یغشی‌الناس هذا عذاب ألیم» آن دود دردناك این گروه تبهکار را زیرپوشش می‌گیرد و اینها را در عذاب فرومی‌برد.

تعذیب خداوند سبحان، گوناگون است. گاهی عذاب غرق است که آب توفنده کفار را به کام خود فرومی‌برد «فغشیهم من الیم ماغشیهم»[٤] و گاهی عذاب دود است که تبهکاران را زیر پوشش خود قـرار می‌دهد و آن‌ها را احاطه می‌کند.

مجرمین؛ وقتی این عذاب دردناك را دیدند، عرض می‌گویند؛ خدایا این عذاب را برطرف‌کن، ما ایمـان می‌آوریم «ربنا اکشف عنا العـذاب انا مؤمنون»[۵] این پوشش عذاب را برطرف‌کن، تا ما فضـای باز رفـاه و

۳ــ بحار ج ۷۰ ص ۲٤۹.
٤ــ سورهٔ طه، آیهٔ ۷۸.
۵ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۱۲.

آسایش را ببینیم، ما مؤمنانیم.

آنگاه خدای سبحان می‌فرماید: «أنی لهم الذکری و قدجاءهم رسول مبین ثم تولوا عنه و قالوا معلم مجنون انا کاشفوا العذاب قلیلا انکم عائدون»[6] بارها به آن‌ها تذکر و نیز مهلت داده‌شد و آنان ایمان نیاوردند و پیامبر روشن‌گر به سوی آن‌هارفت، و روش تلاوت و تعلیم و تزکیه را برای آنان مطرح نمود، نپذیرفتند.

«ثم تولوا عنه» و از این پیامبر روبرگرداندند. بجای اینکه به او گرایش پیدا کنند، از او گریختند. «فقالوا معلم مجنون» و به او تهمت‌ها زدند، گفتند؛ آنچه را او می‌گوید حرفهایی است که دیگران به او آموختند نه آنکه وحی باشد. و از طرفی او رشد عقلی ندارد او معاذالله دیوانه است.

نه این حرفها؛ مال خود اوست، نه او هم یك پذیرندهٔ عاقلی است. هم گفتار او گفتهٔ دیگران است و هم او جنون دارد. و قدرت تجزیه‌وتحلیل در او نیست که درست بپذیرد.

«مجنون»، به پیامبر این تهمت را زدند، چون گفته‌های او برابر عقل آن‌نابخردان نبود. چه‌اینکه آنان چیزی که مطابق با اندیشه‌های‌خام آن‌ها بود آن را معقول می‌دانستند، و چیزی که با آن‌ها مخالف بود نامعقول می‌پنداشتند.

همهٔ این اهانتها و تهمتها را حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم تحمل کرد و راه ارشاد و تعلیم و تزکیه‌اش را ادامه داد. خدای سبحان می‌فرماید؛ ما برای اتمام حجت، این عذاب را برطرف می‌کنیم، ببینیم اینها که در حال رفاه وآسایش قرار گرفتند، متنبه و بیدار می‌شوند، وبه حق توجه می‌نمایند، یا دوباره تن به تباهی گناه می‌دهند، و دست از ظلم وستم نمی‌کشند؟

«انا کاشفوا العذاب قلیلا انکم عائدون» ما در آیندهٔ نزدیکی، این

۶ــ سورهٔ دخان، آیات ۱۳ تا ۱۵.

عذاب را برمی‌داریم. یا یك مدتی این عذاب را برمی‌داریم، تا معلوم‌بشود که شما چه می کنید؟ شما باز؛ بـه همان فساد و طغیانتان برمی گـردید. اینچنین نیست که، این دوران عذاب، دوران تربیت وتعلیمی‌برای‌شماباشد. ما این عذاب موقت را، برای هشیاری و هشداری شما، نازل کردیم. ولی شما همینکه از این بند بیرون رفتید، باز به تجاوز قبلیتان می‌پردازید.

در سورهٔ «حم زخرف» کـه قبل از «حم دخـان» است، آمده که ما عذابها را به‌عنوان آزمون می‌فرستیم. آنها می گویند اگر عذاب برطرف شد، ما ایمان می‌آوریم. عذاب را برطرف می کنیم، اینها دوباره به طغیان و رفاه‌طلبی خود می‌پردازند. «وقالوا یا أیهاالساحر ادع لنا ربك بما عهد عندك اننا لمهتدون»[7] وقتی فرعونیان به عذاب الهی گرفتار شدند موسای کلیم را به عنوان ساحر متهم کردند، و گفتند ای ساحر از خـدایت بخواه عذاب را از ما برطرف کند، ما ایمان می‌آوریم.

در سورهٔ دخان آمده است که کافران دربارهٔ رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله و سلم می گفتند: «معلم مجنون» معاذالله‌دست‌آموز دیگـران و دیوانه است. کافران و منافقان در هرعصر براساس «تشابهت قـلوبهم»[8] آورندگان وحی و دارندگان نبوت را اهانت و تحقیر می‌کردند، و بـه دعوت آنان پاسخ منفی دادند.

آل‌فرعون؛ به موسای کلیم گفتند؛ آن پیمانی که با خدا داری کـه اگر کسی توبه کرد و ایمان آورد، توبه‌اش پذیرفته و ایمانش مقبول‌شود، و عذاب برطرف گردد، از پروردگارت بخواه کـه عذاب را برطرف کند «اننا لمهتدون» ما تعهد می‌نمائیم کـه هدایت شـویم و راه را ببینیم و طی کنیم.

«فلما کشفنا عنهم العذاب»[9] وقتی ما عذاب را برطرف کردیم، واینها به رفاه و آسایش رسیدند «اذاهم ینکثون»[9] بـاز نکث‌عهـد می کنند و

۷ـ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۴۹.
۸ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۱۸.
۹ـ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۵۰.

پیمان‌شکنیشان را همچنان ادامه می‌دهند و در سورهٔ «حم دخان» فرمود؛ ما عذاب را برمی‌داریم ولی شما به طغیان و تجاوزتان برمی‌گردید.

عذاب و فشار و سختی، در قرآن بعنوان یك آزمون و امتحان الهی مطرح است. خدا، گاهی انسان را به نعمت مبتلا می‌کند تا او رابیازماید، و گاهی به عذاب و رنج و فشار مبتلا می‌سازد، تا وی را امتحان کند، وآنچه در درون اوست با آزمون آسایش یا با امتحان رنج، شکوفا شود.

هرپیامبری که آمد، قومش به این امتحانهای سخت و سنگین، مبتلا شده‌اند، تا در این دوران فشار و سختی، کاملا پخته و ورزیده بشوند. یعنی اگر احیاناً فشاری برای امت‌ها هست برای اینست که اینها بهوش بیایند، و بدانند که رفاه دوامی ندارد و بدانند که عالم طبیعت متغیر است، و در تحت تدبیر یك مبدأ متعال است، و در اختیار احدی نیست.

اینکه در دو سورهٔ «حم زخرف» و «حم دخان» آمده بعنوان یك‌اصل کلی در سورهٔ انعام و سورهٔ اعراف مطرح شده.

در سورهٔ انعام اینچنین فرمود: «ولقد أرسلنا الی امم من قبلك فأخذناهم بالبأساء والضراء لعلهم یتضرعون»[۱۰] می‌فرماید؛ما قبل از شما پیام‌آورانی را برای اقوام و اممی فرستادیم. آنهاسرکشی‌وطغیان داشتند. آنها را در رنج و فشار قرار دادیم، به مصیبتهای سختی و قحطی وبیماری، مبتلا کردیم، تا از تمرد و انحراف برگردند و تضرع کنند، و بفهمند که این خودکامگی دوام ندارد.

نه‌قدرت زورمداران پایدار است، نه آسایش و رفاه مترفین دوام‌دارد، ونه ارضای غریزه‌های طبیعی و حیوانی در شهوت‌وغضب، و جذب و دفع و میل و نفرت برقرار می‌ماند. و منظور از آن آزمون، این بود که اینها برگردند و تضرع کنند و بهوش بیایند ولی همچنان دربی‌هوشی مانده‌اند.

چرا اینها درحال خطر متنبه نمی‌شوند؟ چرا در دوران فشار پخته نمی‌شوند؟ چرا مشکلات و رنج اینها را بیدار نمی‌کند؟ مگر نمی‌دانندفشار

۱۰ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۴۲.

و سختی امتحان است؟

قرآن؛ تشویق می کند که در مدرسهٔ سختی، و در کلاس آزمایش‌فشار، باید پخته بشویم. «فلولا اذجاءهم بأسنا تضرعوا»[۱۱] چرا در زمان سختی لابه نمی‌کنند و بیدار نمی‌شوند که هیچ قدرتی در عالم نیست، مگر قدرت حق!؟

لازمهٔ بیداری، همانا بینش توحیدی است. و اثر توحید، همان‌انقطاع از خود، و بریدن از دیگران، و پیوستن به قدرت زوال‌ناپذیر الهی است، یعنی؛ هم خود رامهره‌ای ازمهره‌های بی کران خلقت بدانید، و هم‌دیگران را در تحت قهر خالق یکتا بدانید.

چرا در دوران فشار این معنا برای شما روشن نمی‌شود که هیچ‌مبدئی درعالم حاکم نیست جز خدا؟! «فلولا اذجاءهم بأسنا تضرعوا» چرا اینها در زمان سختی نمی‌فهمند کار بدست خداست و بس؟

منطق وحی این‌است که؛ خدای سبحان هرگز بیخود کسی را در فشار و رنج قرار نمی‌دهد، بلکه بمنظور آزمون و تکامل انسان‌ها است و اگر خدای سبحان اراده امتحان نمود، به همهٔ مأمورین الهی دستور می‌دهدو همهٔ اسباب و علل، در جهت امتحان بکار گرفته می‌شوند، تا انسان‌ها در درون رنج امتحان گنج کمال بیابند.

قرآن، همگان راترغیب وتحریص می کند، که دوران رنج را، مدرسهٔ آموزنده بدانند. می‌فرماید؛ کلید آسمان‌ها و زمین، به دست خداست. یعنی ظاهر و باطن، و غیب و شهادت آسمان به دست خداست. نظام آفرینش، نظام علت و معلول است. هر علتی، کلید معلول است. هرحادثه‌ای‌بخواهد پدید آید باید از راه علتش پدید آید.

نظام علی و معلولی، نظام قفل و کلید است. کلید این نظام بدست خداست. جهان شهادت، معلول جهان غیب است. غیب این عالم هم، به‌دست خداست.

۱۱ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۴۳.

قرآن، هم‌می گوید: «له‌ملك السموات‌والارض»[۱۲] یعنی‌ظاهرآسمان‌ها و زمین مال خداست و هم می گوید: «له مقالید السموات والارض»[۱۳] قلاده‌ها، و کلیدهای آسمان و زمین به دست خداست، و هم می گوید: «لله غیب‌السموات والارض»[۱۴] باطن آسمان‌ها و زمین مال خداست.

اگر نظام آفرینش؛ نظام علی و معلولی است، علت که غیب معلول است، در اختیار خداست. انسان رنجدیده که در آزمون فشار بسر می‌برد باید بفهمد کاری از دست احدی ساخته نیست، مگرخدای سبحان، که کلیددار عالم است و همهٔ کلیدها پیش اوست «و عنده مفاتح الغیب»[۱۵] چه اینکه همه خزینه‌ها پیش اوست چنانچه قبلا بحثش گذشت. و هرچه از مخزن نازل می‌شود، به تنظیم خدای سبحان است.

یکی از بهترین نعمت‌های الهی فشار آموزنده، و رنج موجب گنج کمال است. زیرا انسان بیدار می‌شود و می‌بیند، که کار بدست یك مبدأ است، که کلیددار جهان هستی‌است. «عنده‌مفاتح‌الغیب» خیلی از کلیدهای غیب را فرشتگان می‌دانند، ائمه علیهم‌السلام می‌دانند، ولی همه آن کلیدها بدست خدای سبحان است.

امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـعلیه أفضل صلوات المصلین ـ آنکه همیشه بیدار بود می‌فرماید: «یا أیهاالانسان ماجرأك علی ذنبك و ما غرك بربك و ما أنسك بهلكة نفسك... أم‌لیس من نومتك یقظة...»[۱۶] چه چیز تو را به گناه جرأت داد؟ و چه‌چیز مایه غرورت، به پروردگار تو شد، و چه چیز تو را‌بهلاکت مأنوس نمود؟ آیا از خوابت بیداری نیست؟!

اگر کسی با ارادهٔ خود بیدار نشد، او را با سختی بیدار می کنند، و بهشت از آن بیداران است. بندهٔ صالح خدای سبحان که بهشت بانتظار اوست، مظهر خدائی خواهد بود که هرگز نمی‌خوابد و اهل غفلت‌نیست.

۱۲ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۷.

۱۳ــ سورهٔ زمر، آیهٔ ۶۳.

۱٤ــ سورهٔ هود، آیهٔ ۱۲۳.

۱۵ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۵۹.

۱٦ــ نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، خطبه ۲۱٤.

«لاتأخذه سنة ولانوم»[۱۷] مؤمن هرگز نمی‌خوابد. در بیداریش بیدار است، خواب او هم بیداری است.

رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم اصحاب خاصش را طوری تربیت کرد، که بسیاری از حقائق برای آن‌ها در عالم خواب حل می‌شد. گاهی از آنان در بامداد می‌پرسید: «هل من مبشرات»[۱۸] یعنی دیشب در رؤیا چه دیدی؟

اولیای الهی دائماً بیدارند، چه‌اینکه افراد عادی دائماً خوابند تااینکه با مرگ بیدار شوند «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا»[۱۹] و کسی می‌تواند رؤیای صادق داشته باشد که در بیداری مراقب ومحاسب‌خود باشد. مثلایك محقق که به کتابخانه می‌رود، در را به روی دیگران می‌بندد، که مزاجم او نباشند، صداها به گوشش نیاید، مناظر بیرونی چشمش را به خود متوجه نکند. این برای آنست که از هرچه بیگانه از اندیشه است محفوظ باشد، تا چیز بفهمد.

یك مؤمنی که ولیی از اولیاء الهی است، چون از هرچه بیگانه با تهذیب نفس و تزکیهٔ روح است می‌پرهیزد، بنابراین هنگام خواب، گذشته از آنکه، هیچ آلودگی را به درون خود راه نمی‌دهد، از امور عادی هم که ارتباط با آنها گناه نیست ولی مایه سرگرمی است محفوظ می‌ماند. لذا معارفی در رؤیا برای او کشف می‌شود، و از درونش چشمهٔ حکمت می‌جوشد.

خواب؛ برای ولی‌الله بمنزله کلاس درس است. آنکه کم می‌خورد، و با یادخدا می‌خوابد، و هرشب‌مسبحات شش‌گانه‌راتلاوت‌می‌کند، وازقرائت سوره «واقعه» محروم نمی‌ماند، و با یاد حق و با طهارت می‌خوابد رؤیای صالح بهرهٔ او خواهد شد.

وقتی از کسی پرسیدند که برای فرزندانت چه ذخیره کرده‌ای؟

۱۷ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۵.

۱۸ــ کافی ج ۸ ص ۹۰.

۱۹ــ صدکلمه جاحظ.

گفت؛ بچه‌هایم را سوره «واقعه» آموختم و آن‌ها هرشب، قبل از خـواب می‌خوانند، و خداوند توفیق تحصیل مال حلال را به بندهٔ صالـح خـود خواهد داد.

دل‌های اولیای راستین الهی، همانند بهشت است که؛ نه می‌خوابد، و نه خوابگاه است. زیرا هم بهشت همواره بیدار است و هم بهشتیان‌همواره یقظان‌اند.

و اگردرقرآن کریم،سخن از مقیل و خواب نیمروز مطرح است، آن مال برزخ است. «أحسن مقیلا»[20] در برزخ قیلوله و خواب کوتاهی‌هست، والا در بهشت خوابی نیست. آنکسی که در دنیا همواره بیدار بود به‌عالمی می‌رود که «لاتأخذه سنة ولانوم».

تعلیم رسای قرآنی اینست که؛ اگر خدای سبحان حی بالذات است، شما بکوشید حی بالعرض باشید. اگرخدا همیشه‌زنده وبیدار است، وهرگز خواب و مقدمات خواب را در حریم خدا راهی نیست، شما هم بکوشید، همیشه بیدار بالعرض باشید.

نامه‌ای در بهشت از طرف خدای متعالی به بهشتیان می‌رسد کـه در عنوان نامه نوشته است «من‌الحی الذی لایموت الی الحی الذی لایموت» این نامه از خدایی است که نمی‌میرد به مؤمن ولی‌اللهی که هرگزنمی‌میرد، چون مرگ را پشت‌سر گذاشت. بلکه اصلا، مرگ مرده است. دیگر مرگی برای‌بهشتیها نیست. خدا زندهٔ جاوید بالذات است، ولی‌الله در بهشت زندهٔ جاوید بالعرض است.

این سخن را بسیاری از حکمای اسلامی و عرفای الهی، در کتابهای عقلی و عرفانیشان از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و آله وسلم نقل کرده و برای او معانی بلندی ذکر کرده‌اند.

استاد بزرگوار، رهبر کبیرانقلاب، امام‌خمینی ـ مدظله‌العالی ـ درآن رسالهٔ شریفشان بنام «مصباح الهدایة الی الخلافة والولایة» (که این رسالهٔ

۲۰ــ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۲۴.

عمیق علمی رادر حدود پنجاه سال قبل نوشته‌اند که سن شریفشان آنوقت حدود بیست و نه یا سی‌سال بوده. و درك این کتاب عمیق برای اهلش‌بسیار دشوار است چه رسد به‌دیگران که دستی از دور برایـن مطالب دارند) این حدیث شریف را نقل کردند، و تشریح کردند که نامه‌ای از خدای متعال، برای مؤمنین در بهشت می‌آید که، در آن نـامه نـوشته است: از خدایی که نمی‌میرد به مؤمنی که دیگر مرگ ندارد. درآن‌نامه نوشته است که من هرچه بخواهم محقق می‌شود، به‌تو هم‌اجازه‌دادم که هرچه‌بخواهی در بهشت برای تو حاصل باشد.

این همان مقام بلند است که مظهراراده‌ٔ تامهٔ خدای سبحان می‌شود، حیف آن مقام بلند نیست، که انسان به متاع دنیـا بفـروشد؟ در همیـن «حوامیم سبعه» آمده به تبهکاران می گویند شما آن طیبات را در دنیا از دست دادید.

خلاصه آنکه؛ دوران فشار، همانند دوران مدرسه آموزنده است تا شما بیدار شوید و بدانید که تمام کارها بدست رب‌العالمین است، و باید او را بپرستید و از او مدد بگیرید و بس.

گرچه در سوره «حم‌دخان» و «حم زخرف» مسألهٔ‌آزمون‌رنج مطرح شد، ولی اصل کلی آن درسورهٔ انعام چنین آمده است: «فلولا اذجـاءهم بأسنا تضرعوا» چـرا مبتلایان به زحمت و سختی، ضراعت و ابتهال، و ناله و لابه نمی‌کنند؟

بیان لطیفی را استاد بزرگوارمان آیت‌الله مرحوم شیخ محمدحسین فاضل تونی رضوان‌الله علیه در درس می‌فرمودند، که انسان عبد خداوند است و به حضور مولای خود مشرف می‌شود «یا أیهاالانسان انك کادح الی ربك کدحاً فملاقیه»[۲۱] و بنده وقتی به حضور مولی می‌رود باید هدیه و ره‌توشه‌ای ببرد، که قابل توجه مولا باشد، یعنی باید چیزی ببرد که‌مولی نداشته باشد. زیرا اگر چیزی به حضور مولی ببرد که مولی مانند آن را

۲۱ــ سورهٔ انشقاق، آیهٔ ٦.

فراوان داشته باشد آن چیز، زادراه جالب و هدیه ارزنده نخواهد بود.

مثلا اگر انسانی، در هنگام رجوع به سوی خداوند متعالی، علم یا قدرت یا کمال دیگراز کمالات وجودی را ارائه دهد، وبگویدپروردگارا من با سعی و کوششم، علم تحصیل نمودم و هدیهٔ علم رابه پیشگاه شما تقدیم میدارم، این علم اندك، در برابر علم بیکران حق جلوه‌ای نخواهد داشت. چون خدای‌سبحان نه‌تنها دارای‌علوم نامحدود است و به تمام‌اشیاءاز تمام جهات احاطه علمی‌دارد، بلکه علم دیگران نیز از مواهب اوست و آن حضرت، مقداری از علم نامتناهی خود را بنحو تجلی نه بنحو تجافی بین جوامع بشری توزیع کرده است.

با توجه به آنکه، علم محدود انسان در مقابل علم نامحدود خدا قرار نمی‌گیرد، چون اگر علم خدا، نامحدود شد، هرگز مقابل ندارد، تا انسان بگوید علم بشر محدود است و علم خدا نامحدود. اگر علم بشر در مقابل علم خدا قرار گرفت و علم خدا در مقابل علم بشر قرار گرفت هردو محدود خواهند بود، با این تفاوت‌که علم‌خداوند بیشترازعلم بشرمی‌باشد، و چون علم الهی نامتناهی است و نامحدود، جابرای غیر نمی‌گذارد. از این جهت با وجود علم نامحدود خداوند جا برای علم دیگری نیست.

نه‌تنها «غیرتش غیر در جهان نگذاشت» بلکه همهٔ کمالاتش این‌چنین است. یعنی قدرتش هم قدرتی درجهان نگذاشت. اگر پذیرفتیم که‌کمالات خدای متعال نامحدود است، کمال هرانسانی را ظهوری از آن کمالات نامحدود می‌دانیم. نه اینکه بگوئیم کمال ما دربرابر کمال نامحدود خدا است، و کمال نامحدود خدا، دربرابر کمال محدود ما است.

زیرا اگر این‌چنین گفتیم هر دو را محدود کرده‌ایم، درحالی که صفات خداوند عین ذات اوست، و ذاتش هستی صرف و نامتناهی است، پس همه صفات ذاتی آن حضرت نیز نامحدود خواهند بود. یعنی هر ذات و هر صفت و هرفعل، که در عالم یافت شوند فانی در ذات و صفت وفعل‌بی‌کران حق‌اند.

بنابراین، انسان سالك نمی‌تواند بگوید خدایا من علم یاقدرت یاایثار

یا کمال دیگر را به‌حضور شمااهداء می‌نمایم، پس‌نمی‌توان‌کمال را به‌حضور مولا برد، بلکه باید چیزی ببرد که مولا نداشته باشد و نداشتنش هم، عین کمال باشد، و آن ره‌توشه همانا، بندگی، فقر، مسکنت، ذلت، لابه و ناله است.

یعنی بگوید؛ خدایا ره‌توشه‌ام ذلت و مسکنت است، می‌دانم که کاری از من ساخته نیست، عجز آورده‌ام، ذلت‌آورده‌ام، بندگی و بردگی آورده‌ام، که این بندگی و بردگی در حرم کبریای مولی نیست.

این نبودن، چون سلب سلب است، به کمال وجودی برمی‌گردد واین هدیه را خداوندسبحان‌از انسان می‌پذیرد. زیرا وقتی انسان‌به‌خداوندایمان می‌آورد، یعنی می‌پذیرد که جان و مال او متعلق به خداست و خود را عاجز می‌یابد.

چون مؤمن تمام ذات و وصف و فعل خود را ازراه‌بیعت‌باخداوند به حضرت باری‌تعالی می‌فروشد، زیرا بیعت، یعنی؛ جان و مال را بیع‌نمودن و فروختن و بایع کسی است‌که متاعش را بفروشد، و با فروش همهٔ هستی خود به خدا، دیگر مالك چیزی نخواهد بود.

البته تکویناً این‌چنین است که، کسی در برابر خدای سبحان مالك چیزی نیست. منتها این مطلب در مقام امتحان و تکامل برای بعضی حل می‌شود و آن را می‌یابند و برای بعضی که محجوب‌اند مجهول می‌ماند.

بنابراین، کسی که با خدا بیعت کرد، دیگر مالك جان یا مال‌نخواهد بود «لایملکون لانفسهم ضراً ولانفعاً ولایملکون موتاً ولاحیوة ولانشوراً»[۲۲] لذا می‌گوید؛ من‌هیچ‌چیز ندارم. نه‌اینکه‌تعارف‌کند. بلکه یك حقیقتی است. و این فقدان ذات و صفت وفعل را به عنوان هدیه و زادراه به حضور مولا می‌برد، و این ره‌توشه مقبول حق قرار می‌گیرد چون‌چیزی به همراه می‌برد که، در حضور مولا نیست، و این نبودن هم کمال است. قرآن؛ انسان‌را، به‌این‌نکته دقیق آگاه‌می‌کند ومی‌گوید؛ چرا مبتلایان به سختی نمی‌فهمند که همه کارها بدست خدا است«فلولا اذجاءهم بأسنا

۲۲ــ سورهٔ فرقان، آیهٔ ۳.

تضرعوا» چرا در زمان سختی ناله نمی‌کنند؟

«ولکن قست قلوبهم و زین‌لهم الشیطان ما کانوا یعملون» آنگاه سر عدم تنبه را بیان می‌فرماید؛ که در اثر تداوم گناه دل‌های آنان سنگین شد. قلب قاسی، حوادث الهی را که آزمایش خداست به عنوان حادثهٔ اتفاقی تلقی می‌کند، به عنوان بخت بد تلقی می‌کند. لذا نه می‌فهمد و نه می‌نالد.

کسی که به واقعیت معتقد نیست، به خرافات تن‌درمی‌دهد. شانس، بخت بد، بخت خوب جزء خرافات است. کسی که در اثر فقدان تفکرعقلی به خدا و ربوبیت خداوند رب‌العالمین معتقد نیست، به بخت بد و خوب معتقد می‌شود.

وقتی به عقل تن‌درنداد، وهم، او را تصاحب می‌کند. وقتی به ندای فرشته، حرمت ننهاد، به‌وسوسهٔ شیطان سرمی‌سپارد. به بخت بد و خوب، معتقد می‌شود که خرافات است. به ربوبیت خدای سبحان که حق است معتقد نمی‌شود.

برای آخرین‌بار، خداوند آنان را به رنج و زحمت مبتلا می‌نماید که بیدار گردند. وقتی‌اینها دردوران‌آخرین‌آزمون‌فشار، بیدار وآگاه‌نشدند آنگاه خدای سبحان اینها را با دست خود می‌گیرد، یعنی فشار را برطرف می‌کند، رفاه و آسایش می‌آورد. اینها از کلاس فشار و امتحان سختی به کلاس رفاه و آسایش منتقل می‌شوند.

چون آسایش و رفاه هم مانند فشار و سختی آزمون و امتحان الهی است. می‌فرماید: «فلما نسوا ماذکروابه»[۲۳] یعنی زمانی که آنچه بآنان تذکرداده شد عمداً آن را در بوته نسیان سپری کرده‌اند «فتحنا علیهم أبواب کل شیء»[۲۳] آنگاه درهای رفاه و نعمت‌های مادی را از هر راهی به روی اینها بازمی‌کنیم. کاملا مرفه و مترف و متنعم خواهند بود، هیچ رنجی ندارند. آسایش کامل از جهات مادی بهرهٔ آن‌ها می‌شود.

۲۳ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ٤٤.

آنگاه؛در درون این آسایش ودر بحبوحهٔ رفاه و سرگرمی نشاط، عذاب الهی فرا می‌رسد و به حیات اینها یکجا خاتمه می‌دهد. «حتی اذا فرحوا بما أوتوا أخذناهم بغتة»[۲۳] آنوقت که تمام درهای نعمت به چهرهٔ رفاه‌طلبان بازشد، وسرگرم عیش ونوش شدند، دفعة اینها را می گیریم، که راهی برای فرار و گریز آنان نباشد.

«فاذاهم مبلسون»[۲۳] چون دفعتاً اینها را گرفتیم سراسیمه می‌شوند. طوری هم آن‌هارا می گیریم که توان فرار نداشته باشند، مبلس وسراسیمه می‌شوند که چه کنند؟

چون خاتمه‌بخشیدن به حیات تبهکاران طغیانگر، رحمت است خداوندمی‌فرماید: «فقطع‌دابرالقوم الذین‌ظلموا والحمدلله‌رب‌العالمین»[۲٤] مادابر، یعنی اصل، وریشهٔ‌تبهکاران راقطع کردیم، و ریشهٔ ستمکاران قطع شد و ستایش از آن خداوند است.

این قطع‌ظلم، و ریشه‌کن‌شدن طغیان و طاغوت، نعمت الهی است و همین معنا را در سورهٔ مبارکهٔ اعراف با تعبیر دیگر بیان کرد. «وماأرسلنا فی‌قریة من نبی‌الا أخذنا أهلها بالبأساء والضراء لعلهم یضرعون»[۲٥]. فرمود؛ ماهیچ پیامبری را به هیچ منطقه‌ای نفرستادیم، مگر اینکه اهل آن منطقه را با سختی و زیان آزمودیم تا بدرگاه خداوند لابه‌کنند.

انسان رنج دیده می‌داند که، نه رفاه ماندنی است، ونه ازدست کسی برمی‌آید که او را، از رنجوری رهایی بخشد. رنج مدرسه آموزنده است.

فرمود؛ ما هیچ پیامبری را، برای هدایت هیچ امتی، به منطقه‌هایی اعزام نمی‌کردیم، مگر اینکه مردم آن منطقه را، در کلاس رنج وفشار می‌آزمودیم. یا جنگ بود، یامحاصرهٔ اقتصادی بود، یا گرفتاریها، واختلاف داخلی بود ومانند آن.

گاهی آن‌ها را در جنگ، گاهی در گرانی، گاهی در کمی مواد غذائی و مانند آن به عنوان امتحان قرار می‌دهیم تا اینها به مبدأ یکتا

۲٤ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ٤٥.
۲٥ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۹٤.

متوسل شوند و بدانند که هیچ قدرتی در عالم حاکم نیست مگر خدائی که سراسر جهان، سپاهیان اویند «للهجنودالسموات والارض»[۲۶].

آنگاه، اگر اینها در دوران فشار، آزموده و پخته شدند، وفهمیدند که قدرت‌حاکم برجهان، قدرت الله است، نه هوای خود را می‌پرستند، تا بگویند هرچه میل داریم می کنیم و نه برای دیگری ارزش ربوبی قائل‌اند، تاهرچه آن دیگری تعیین‌کند، آن‌ها انجام دهند.

«ثم‌بدلنا مکان‌السیئة الحسنة حتی عفوا»[۲۷] مابعد از اینکه اینها را در کلاس رنج آزمودیم وآنان بیدار نشدند، آنگاه رنج را برطرف می کنیم. همه وسایل رفاه وآسایش رادر اختیار اینها قرار می‌دهیم. بطوری که بیش از نیاز آن‌ها باشد و آنان در رفاه و آسایش نمو کنند.

عفو یعنی افزونی. عفاالنبات یعنی گیاه‌خیلی سر کشید، و بیش از اندازه لازم، نمود کرد.

«وقالواقدمس آبائنا الضراء والسراء»[۲۷] می‌گویند پیشینیان ازیان و سرسختی آسیب رساند وما اکنون از هر نعمتی برخورداریم و همه روی زمین زیرپرماست. وقتی به‌این حال رسیدند، به این دید طغیانگری رسیدند، «فأخذناهم بغتة»[۲۷] دفعة به حیات اینها خاتمه می‌دهیم. «و هم لایشعرون»[۲۷] درحالی که آنان سر گرم عیش و نوش‌اند، و بی‌خبرانه بسر می‌برند. جریان انقلاب عظیم اسلامی ایران، نمونه خوبی برای این آیات کریمه خواهد بود. آن رژیمهایی که از همه نعم برخوردار بودند، دفعة سقوط کردند. طولی‌نکشیدکه به حیات اینها خاتمه داده شد «فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب‌العالمین».

الآن که دوران جنگ تحمیلی است، و رزمندگان ما در جبهه‌های جنگ در این فشار امتحان الهی قرار دارند، و درتضرع و ناله‌اند یقیناً پیروزند. اینها نمی گویند خدایا این‌فشار را بردار، می‌گویند خدایا ما را از کلاس آزمون وامتحان پیرزمندانه فارغ کن نمی‌گویند ما را امتحان

۲۶ـ سورهٔ فتح، آیهٔ ٤.

۲۷ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۹۵.

نکن، می گویند ما را سرفراز کن که از امتحان سربلند برآئیم.

آنگاه دو اصل کلی را هم درهمین سورهٔ اعراف بیان می کند. «ولو أن‌أهل‌القوی آمنوا واتقوا الفتحنا علیهم برکات‌من‌السماء والارض»[۲۸] قرآن، هم‌دربارهٔ جامعه، هم دربارهٔ فرد در طرف اطاعت، وعده قطعی داد. فرمود؛ چه فرد، چه جامعه اگر وارسته و پارسا بودند بهرهٔ فراوان‌می‌برند. ولی دربارهٔ معصیت راجع به جامعه تهدید کرد ولی در بارهٔ فرد در حد احتمال تهدید نمود نه بعنوان قطع.

دربارهٔ فرد یك اصل کلی را چه در سورهٔ یوسف چه در سوره‌های دیگربیان فرمود؛ که هرکسی وارسته وصابر وبردبار بود ازجزات خوب برخوردار است. دربارهٔ جامعه در سورهٔ اعراف فرمود اگر اهل منطقه‌ها مؤمن و وارسته باشند برکتهایی از زمین و آسمان به روی اینها باز می‌نمائیم. این بعنوان وعدهٔ کلی خداست نسبت به جامعه پرهیزکار.

امانسبت به جامعه تبهکار چنین فرمود: «ولکن کذبوا فأخذناهم بما کانوا یکسبون»[۲۸] اگر جامعه آیات الهی را تکذیب کرد خدا یقیناً آن‌هارا می گیرد، زیرا گرچه مضمون آیه به صورت شرط و جزا بیان نشد، ولی از نحوهٔ تعبیر آن استفاده می‌شود که تکذیب حق سبب مؤاخذه الهی است.

اما نسبت به معصیت فرد، آیه‌ای که دلالت بر وعید قطعی بکند در قرآن نیست، بلکه در حد تهدید احتمالی است. فرمود: «ولئن کفرتم ان عذابی لشدید»[۲۹] و امثال ذلك.

آنگاه فرمود: «أفأمن أهل‌القری أن یأتیهم بأسنا بیاتاً و هم نائمون أوأمن أهل‌القری أن‌یأتیهم بأسنا ضحی وهم‌یلعبون»[۳۰] آیا اینان که سرگرم رفاه وآسایش‌اند در امانند؟ شاید شبانگاه که‌بخواب رفته‌اند عذاب دردناك ما به سراغ‌آنها بیاید یا در بحبوحه بازیگری و سرگرمی نیم روز عذاب الهی فرا رسد، چه می‌دانند این آیات هشداری است نسبت به غافلان‌مترف‌و

۲۸ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۹۶.
۲۹ـ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۷.
۳۰ـ سورهٔ اعراف، آیات ۹۷ و ۹۸.

رفاه‌طلبان ناآگاه.

آنچه که مربوط به بحث ماست، در سورهٔ «حم دخان» اینست که فرمود: «انا کاشفوا العذاب قلیلا انکم عائدون» یعنی ما عذاب را از شما برطرف می‌نمائیم، ولی شما دوباره به همان رفتار بدتان برمی‌گردید، اما یك‌روزی در پیش دارید که دیگر جابرای برگشت نیست.

«یوم نبطش البطشةالکبری انا منتقمون»[۳۱] ما مهلت دادیم، عقل را از درون، به آنان هبه نمودیم و پیامبران را از بیرون اعزام کردیم، وهمچنین آن‌ها را آزمایش کردیم وامتحان نمودیم، فرازونشیبها را چشاندیم، تا شما بیدار بشوید. اگر به تبهکاریتان ادامه دادید «انا منتقمون» تحقیقاً انتقام خواهیم گرفت. قبل‌ازشما هم امتی‌بودند که به انتقام الهی گرفتار شدند. «ولقد فتناقبلهم قوم فرعون و جاء هم رسول کریم أن أدوا الی عبادالله انی‌لکم رسول أمین و أن‌لا تعلوا علی‌الله انی آتیکم بسلطان مبین»[۳۲] فرمود؛ قبل از شما آل‌فرعون را آزمودیم، و موسای‌کلیم به آنان گفت من امین امتم واین بندگان خدا را، به‌من تأدیه کنید.

رهبر مردم باید امین باشد تا ملت را بتوان بدست او سپرد، و بقدرت لایزال الهی تکیه کند تا احدی بر او چیره نشود و این دو خصلت از خصوصیت‌های رهبران الهی است.

موسای کلیم فرمود؛ چون من امین حقوق مردمم، این مردم‌مستضعف وبندگان خدا رابه من اداکنید،چون‌من امین آنهایم. حقوق مردم،اعراض مردم، اموال مردم، شعور مردم را من درکمال امانت پاسداری می‌کنم. و چون به سلطنت الهی تکیه کرده‌ام تحت سلطهٔ هیچ طغیانگری قرار نمی‌گیرم، پس‌برخداشما اعتلاءنکنید، و قدرت وافزون‌طلبی راکناربگذارید.

«وأن لاتعلوا علی‌الله» شما برخدا برتری نگیرید. پیام من همانا کلام خداست. اگر خواستید برمن افزونی بطلبید، مثل آنست که خواستید بر خداوند چیره بشوید.

۳۱ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۱۶.

۳۲ـ سورهٔ دخان، آیات ۱۷ تا ۱۹.

من با سلطنت الهی به‌سوی شما آمده‌ام. یعنی با معجزه که مسلط برهر قدرتی است اعزام شده‌ام، که سلطه برهمهٔ دسیسه‌های شما دارد. «انی آتیکم بسلطان مبین».

رهبر باید امین باشد تا امت را به‌اوسپرد، وبه‌قدرت‌لایزال الهی تکیه کند که به سلطنت الهی مسلط باشد. که بهترین نمونه را بعد از انبیاء الهی وائمه معصومین ـ علیهم‌السلام ـ ما درانقلاب عظیم اسلامیمان مشاهده می کنیم.

رهبری که‌به لطف الهی رسالتی دارد از طرف ولی عصر ودیگر ائمه معصومین علیهم‌السلام توأم با امانت، وبقدرت لایزال الهی تکیه کرده است که به آن سلطنت الهی وابسته می‌شود، و نفوذناپذیر.

امت اسلامی هم خود را به‌یك امین مسلط سپرده است، که امیدواریم خدای متعالی امام امت را در سایهٔ عنایتهای ولی‌عصر ارواحنا فداه از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید.

امشب، شب بیستم بهمن ۱۳۶۱ هجری شمسی است، آغاز پنجمین سالگرد پیروزی انقلاب است. هنگام حمله والفجر است. خدا را قسم می‌دهیم بحق محمد وال محمد ـ علیهم‌افضل صلوات‌المصلین ـ که قسم می‌دهیم بحق محمد وآل محمد ـ علیهم‌افضل صلوات المصلین ـ که رزمنده‌های اسلام را ظفرمند وپیروز بفرماید. قدرت به قلوب آنان ونیز به بازوان پرتوانشان اعطاء فرماید. هراس اینها رادر دلهای دشمنانشان قرار دهد. اینها رابه یاد خود دلگرم ومطمئن بگرداند. فرشتگان غیبی را به‌نصرت اینها اعزام بفرماید. برکتهای غیبی رابه چهرهٔ رزمنده‌های سنگرنشین بازکند. خدا را به حق محمد وآل محمد ـ علیهم افضل صلوات المصلین ـ قسم‌می‌دهیم که ارواح شهدای اسلام را با ارواح انبیاء و اولیاء محشور بفرماید. جانبازان انقلاب را از شفای کامل برخوردار بفرماید.

«غفرالله لنا ولکم والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

درس هشتاد و ششم

پاسخ منکران معاد

اعوذبالله من الشیطان الرجیم بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع‌الانبیاء والمرسلین والائمة‌الهداة‌المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء وخاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در مضمون مشترك هفت‌سوره‌ای بود، که آغاز آنها حروف «حم» قرار دارد، که این هفت سوره بنام «حوامیم سبعه» معروف‌اند. مهمترین مضمون مشترك این هفت سوره، همانا تبیین أصل وحی و بیان ضرورت وحی، و لزوم رسالت و تشریح ره‌آورد وحی است، که عبارت از توحید و معاد و دیگر اصول اولیهٔ دین می‌باشد.

دربحثهای قبل، آنچه در سورهٔ «حم دخان» راجع به نبوت وتوحید بود گذشت. اما آنچه در این سوره، راجع به معاد و جهان بعد از مرگ مطرح است، عبارت از اینست:

«ان هؤلاء لیقولون ان هی الاموتتنا الاولی و مانحن بمنشرین»[1]
منطق کفار آنست که انسان با مرگ نابود می‌شود و جهانی بعد از مرگ نیست. نه حسابی بعد از مرگ است، و نه پاداشی و کیفری. زیرا بعد از مرگ حیاتی نیست تا در آن، به حساب انسان‌ها رسیدگی شود.

و همین انکار معاد آنها را به تبهکاری می‌کشاند. زیرا انسان از نظر متفکران الحادی غیر از پیکر مادی نخواهد بود، وآن هم با پدیده مرگ

۱ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۵.

درهم فرومی‌ریزد و انسان نابود می‌شود و دیگر قابل حیات و بقاء بعد از مرگ نیست.

قرآن کریم منطق آنان را نقل می‌نماید. دلیل منکـران معـاد را هم بازگو می‌کند. آنگاه‌استدلال برضرورت معادمی‌کند، که‌طبق آن‌استدلال جریان حیات پس‌ازمرگ، یك‌امر ضروری وحتمی‌خواهد بود. سپس‌بعضی از برنامه‌های کلی معاد را تشریح می‌کند، که انسانها در آن عـالم به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ یك عده تبهکارانندکه بایدبه‌کیفرشان برسند، و عده دیگر وارستگانند که باید به پاداش خیرشان نائل آیند. این معنا، در نوع این هفت سوره هست.

«ان هؤلاء» یعنی منکران معاد و کفار «لیقولون ان هی الاموتتنا الاولی و مانحن بمنشرین» یعنی نشأه آدمی بایـك زنـدگی و بدنبال آن یك مرگ خاتمه می‌پذیرد. دو مرگ و دو زندگی آنطـوری کـه وحی می‌گوید دربین نیست. ولی منطق قرآن این‌چنین است که انسان دارای دو زندگی و دومرگ است. منکرین معاد می‌گویند انسان دارای یك زندگی و یك مرگ است.

توضیح دو مرگ و دو زندگی برای انسان، از نظر وحی این است‌که؛ انسان حیات دنیایی را رها می‌کند و به برزخ منتقل می‌شود، آنگاه زندگی برزخ را رها می‌کند و به عالم قیامت کبری انتـقال می‌یـابد. بنابراین تطورات انسانی را دومرگ و دو زندگی تشکیل می‌دهد.

قرآن؛ حیات دنیایی را مهم و قابل‌توجه نمی‌داند، چون اصل دنیا را لهو ولعب می‌داند. زندگی انسان در دنیا با شك و وهم همراه است، از این جهت به حساب نمی‌آید.

وقتی از دنیا رفت اولین مرگ محسوب می‌شود. و هنگامی که وارد برزخ می‌شود و به حیات برزخی، نائل می‌گردد اولین زندگی اوبحساب می‌آید، و هنگامی که زندگی برزخی را رهـا می‌کند. دومین مرگ او خواهد بود، و در مرحله‌ای که به قیامت کبری می‌رسد وبه حیات‌جاودانه، نائل می‌گردد، دومین زندگی او محسوب می‌شود. بنابراین انسان همواره

از نشأه‌ای به نشأه دیگر منتقل می‌شود و مجموع این تحولات در مقاطع چهارگانه، دو مرگ و دوزندگی تشکیل می‌دهد.

البته انسان، قبل از رهائی از دنیا یك مرگ و یك زندگی را پشت‌سر گذاشت که آن‌ها بحساب نیامد. انسان قبل از آنکه به زندگی دنیائی برسد مرده بود و بعداً به زندگی دنیایی رسید. «کیف تکفرون وکنتم أمواتاً فأحیاکم»[۲] شما قبلا مرده بودید، خدا به شما حیات و روح داد.

پس انسان؛ قبلامرده‌بود، و بعد به حیات دنیایی رسید، لیکن قرآن کریم این مرگ قبلی و حیات دنیایی را، به‌حساب نمی‌آورد. چون حیات دنیا با خواب اکثر مردم آمیخته است، و حیات خواب‌آلود، آگاهی‌بخش نیست.

این بیان در سورهٔ مؤمن که یکی از حوامیم است وبحث‌آن قبلاگذشت چنین آمد؛ که کافران در قیامت، به خدای متعالی عرض می‌کنند «ربنا أمتنا اثنتین وأحییتنا اثنتین‌فاعترفنابذنوبنا فهل الی‌خروج‌من‌سبیل»[۳] یعنی پروردگارا ما را دوبار زنده کردی و دوبار میراندی. ما دو مرگ و دوزندگی راپشت‌سر گذاشتیم، و الان در قیامت به این حیات‌ابد رسیده‌ایم، و به وجود مبدء و ضرورت معاد اعتراف می‌کنیم، ما را برگردان به دنیا، که عمل صالح کسب کنیم.

درسورهٔ «حم دخان» چنین آمد؛ که کافران فقط یك مرگ را می‌پذیرند، و می‌گویند؛ انسان‌که دنیا را رهامی‌کند برای همیشه‌می‌میرد و نابود می‌شود وپس ازمرگ‌دنیایی، هیچ‌زندگی دوباره‌ای‌نخواهدبود. قهراً مرگ مجدد هم نخواهد بود. چون مرگ جدید، فرع برحیات تازه است و در صورتیکه بعد از مرگ دنیائی، حیات مجددی نباشد حتماً مرگ‌تازه هم نخواهد بود.

«ان هؤلاء لیقولون ان هی الاموتتنا الاولی» یعنی سخن کافران این است که، پایان کار ما، جز مرگ چیز دیگری نیست، و ما در دنیا می‌میریم و برای همیشه ازبین می‌رویم. لذا هرکاربدی که در دنیا کردیم بعد از

۲ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۸.

۳ــ سورهٔ غافر (مؤمن)، آیهٔ ۱۱.

مرگ مسئول نخواهیم بود، و اگر کارهای خوب را ترك كرديم مؤاخذه نخواهیم شد، چون پس از مرگ، حیات دیگری نیست. لذا جریان معاد را بطور صریح نفی می کردند و چنین می گفتند: «و مانحن بمنشرین» مادیگر نشر و حشری بعد از مرگ نداریم.

گاهی سخن منکران قیامت، درباره نفی صریح آن به صورت استفهام انکاری، چنین است: «أءذا ضللنا فی الارض أءنا لفی خلق جدید»[٤] آیا وقتی که با مرگ در زمین گم و نابود شدیم، برانگیخته می‌شویم؟ یعنی شیء معدوم محض، حیات تازه نخواهد داشت، و مرگ هم جز نابودی صرف، چیز دیگری نیست.

و گاهی دربارهٔ نفی صریح قیامت چنین تعبیر می کردند: «ان هی الاحیاتنا الدنیا»[٥] ما فقط یکبار زنده‌ایم و آن همین حیات دنیا است، وبعد از مرگ زندگی مجدد نیست. مثل درختی که يك مدت سبز است، بعداز سبزی پژمرده و افسرده می‌شود و می‌پوسد و دیگر هیچگونه حیات تازه نخواهد داشت.

ولی خدای سبحان که آفریدگار جهان و انسان است، می گوید؛ شما مانند درختی نیستید، که با مرگ پژمرده بشوید، بلکه، مانند آن‌پرنده‌ای هستید که چندصباحی در قفس دنیا بسر می‌برید، و با مرگ ازقفس‌طبیعت پرواز می کنید و به عالم دیگر می‌رسید، و هرگز نابود نمی‌شوید.

و اگر تعجب کنید که چگونه خدای‌سبحان، نابودشده رازنده‌می کند، باید بدانید که اولا با مرگ نابود نمی‌شوید و ثانیاً همان خدایی که شمارا بدون سابقهٔ وجود آفرید، می‌تواند دوباره شما را احیاء کند.

قرآن کریم؛ استدلال منکران معاد را، که مبتنی بر دو مقدمه است نقل و سپس آن را نقد می کند. يك مقدمه آنكه، انسان با مرگ نابود می‌شود. مقدمه دوم آنکه اگر چیزی نابود شد قابل حیات نیست. و تحلیل قرآن کریم، در ابطال و منع آن‌دو مقدمه و همچنین ارائه برهان مستقل،

٤ـ سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۰.

٥ـ سورهٔ انعام، آیهٔ ۲۹.

بر ضرورت معاد چنین است.

اولا؛ شمانابود نمی‌شوید و مرگ به‌معنای نابودی نیست. ثانیاً؛ اگرهم ازبین بروید وضع شما مانند اول خواهد بود. همانطوریکه خدا شما راکه اصلا نبودید، آفرید، و هستی عطاکرد، دوباره هم می‌آفریند و هستی عطا می‌کند.

«قل یتوفیکم ملك الموت الذی و کل بکم»[۶] شما با مردن نابود نمی‌شوید. مرگ عبارت از گم‌شدن در زمین و فوت نیست. بلکه عبارت از انتقال از دنیا و وفات‌است. بین‌فوت که بمعنای نابودی است وبین‌وفات که بمعنای استیفاء و اخذ تام است فرق عمیقی است.

پس مقدمهٔ اول قیاس منکران معاد، باطل خواهد بود. زیرا آنها می‌پندارند که مرگ انسان مانند فرورفتن آب است در زمین، که مجذوب خاك‌شده و از بین میرود. قرآن می‌گوید؛ مرگ انسان مانند گشودن در قفس و پریدن پرنده به فضای باز است. مرگ پرواز از دنیا به برزخ است، نه فرورفتن در زمین و گم‌شدن در آن.

اگر تمام حقیقت انسان را هنگام مرگ خدای سبحان استیفاء کند، پس مرگ وفات است نه فوت. و انسان، «متوفی» است نه «ضال» و مرگ توفی است نه ضلالت.

و اما درابطال مقدمهٔ دوم چنین فرمود؛ فرضاً که بامردن، نابود شوید، خدائی که شما را برای اولین‌بار احیاء کرد درحالی‌که هیچگونه، سابقهٔ هستی نداشتید، اکنون که سابقهٔ حیات دارید می‌تواند شما رادوباره زنده کند. بنابراین، هردو مقدمه استدلال آنان را قرآن جواب می‌دهد.

آنگاه می‌فرماید؛ همین منکران حیات مجدد در قیامت اعتراف می‌کنند و می‌گویند خدایا ما دو مرگ و دو زندگی داشتیم و داریم. یکبار از دنیا به برزخ آمدیم و بار دیگر از برزخ به قیامت آمدیم.

یکی از شواهد منکران، در تثبیت مقدمهٔ اول قیاسشان این است که؛

۶ــ سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۱.

گذشتگان ما مردند و نابود شدند، و اگر زندگی پس از مرگ حق است پس چرا گذشتگان زنده نشدند، و اگر آنان حیات مجدد یافتند ما را از زندگی دوباره آنها آگاه کنید. «فأتوا بآبائنا ان‌کنتم صادقین»[۷] نیاکان ما و پدران ما را زنده کنید. یا حیات آن‌ها را بما ارائه دهید.

پس مبنای سخن آن‌ها اینست که مرگ نابودی است، و نابود قابل برگشت نیست. شاهدشان هم اینست‌که، نیاکانشان بعد از مردن زنده نشده‌اند.

منشأ مغالطه آن‌ها این بود که فکر می‌کردند قیامت، یعنی دوباره به‌صورت تناسخ به‌دنیا برگشتن، درحالیکه قیامت پایان دنیااست که بعد از انقراض اوظهور می‌کند نه‌آنکه عبارت‌ازبازگشت مجدد به‌دنیاباشد، وگرنه عالم حساب و جزا نمی‌شد، بلکه عالم تکلیف و نشأ امتحان بود.

زیرا انسان در دنیا مکلف است. هرچند بارهم که زنده بشود، باز در عالم تکلیف زنده می‌شود، نه در عالم جزاء و عالمی که در آن عمل باشد، نه جزا، دنیا است نه آخرت. چنانچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود «ان‌الیوم عمل ولاحساب و غداً حساب ولاعمل»[۸].

یعنی تفاوت دنیا و آخرت، یك تفاوت جوهری است. نظام زندگی دنیابسته‌به عمل به احکام و تکالیف و نیزتحصیل‌اوصاف نفسانی‌است، ونظام زندگی آخرت بهره‌برداری از اعمال و اوصاف فراهم‌نموده است.

خلاصه آنکه؛ قرآن کریم، هم ریشهٔ استدلال منکران معاد راشناسائی کرده بازگو می‌نماید و آن را ابطال می‌کند، و هم برهان برضرورت معاد، اقامه می‌نماید. چه اینکه استکبار و غرور آنان را که باعث گزاف گوئیها است درهم می‌کوبد.

لذا فرمود؛ منکران قیامت اکنون بیك قدرت کاذب مغرورند. لذا تن به پذیرش پیام و وحی الهی نمی‌دهند. «أهم خیر أم قوم تبع والذین من‌قبلهم[۹] یعنی آیا اینها برتر و مهم‌ترند یا قوم تبع و اقوام و مللی که

۷ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۶.
۸ـ نهج‌البلاغهٔ فیض‌الاسلام، خطبهٔ۴۲.
۹ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۷.

قبل از آن بودند که به‌تبهکاری مبتلا شدند و کیفر سخت‌الهی به حیات‌همه آنان خاتمه داد؟

اگر کفار معاصر به زور و قدرت متکیند، ما زورمداران و مقتدرانی که قویتر از اینها بودند به خاك سپردیم. اگـر تابع دلیل‌انـد برهان بر ضرورت معاد هست. اگر به قدرت تکیه می‌کنند ما قدرتمندتر از اینها را به جرم تبهکاریشان هلاك کردیم «أهلکناهم انهم کانوا مجزمین»[۹].

سر اینکه: بعد از ابطال مقدمات قیاس منکران معاد، به‌اصل‌استدلال برضرورت قیامت می‌پردازد، برای آن است که: روشن شود، هم اقتضای معاد درحد نصاب و علیت تامه است، و هم هیچ مانعی وجود ندارد. زیـرا اشکال معاد را برطرف‌کردن غیر از اثبات‌کردن آن است.

یکی از برجسته‌ترین مضمون‌های مشترك در ایـن هفت‌سوره، همانا تثبیت معاد است. یعنی روز قیامت حق‌لاریب‌فیه است، زندگی بعد از دنیایك ضرورتی است که تردیدپذیر نیست.

قرآن برای تثبیت ضرورت معاد دوکار انجام می‌دهد. اول؛ به همهٔ اشکالهای منکران قیامت پاسخ می‌دهد، تا توهم امتناع حیات مجدد را از ذهن‌ها دورکند. دوم؛ دلیل برضرورت معاد اقامه می‌کند تا قیامت‌بعنوان «یوم لاریب فیه»[۱۰] تلقی بشود.

از یك‌طرف مانع را برطرف‌کردن و از طرف دیگر مقتضی را درحد علت‌تامه تبیین‌کردن از مهم‌ترین کارهای علمی قرآن کریم است.

مادیین و منکران معاد، حیات بعد از مرگ را محال می‌دانستند، یـا آن را استبعاد می‌کردند «أ اذامتنا وکنا تراباً ذلك رجع بعید»[۱۱] و چون حل این اشکال و برطرف‌نمودن این استبعاد، امکان معاد را ثابت می‌کند نه ضرورت آن را، لذا خدای‌سبحان بعداز برطرف نمودن استبعادمنکران، به مرحله دوم می‌پردازد که استدلال بر ضرورت معاد باشد تا ثابت گردد

۱۰ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۹.
۱۱ــ سورهٔ ق، آیهٔ ۳.

که قیامت روزی است که تردیدپذیر نیست.

لذا وقتیکه اشکال آنها را جواب داد، دربارهٔ اصل معاد و ضرورت آن چنین استدلال کرد، فرمود: «و ما خلقنا السموات والارض و مابینهما لاعبین ما خلقنا هما الابالحق ولکن أکثرهم لایعلمون»[۱۲] یعنی نظام آفرینش بازیچه نیست و ما آن را با بازیگری خلق نکردیم، بلکه آسمان‌ها و زمین را، فقط درکسوت حق و پوشش هدف‌داری آفریدیم، پس حتماً پایان روشنی برای آن‌ها خواهد بود.

اگر معادی نباشد، حساب و کتابی برای رسیدگی به گفتار و رفتار و نوشتار انسان‌ها نباشد، جهان آفرینش، گزاف و باطل خواهد بود. زیرا بین وارستگان و تبهکاران آن فرقی نیست، بین عادل و ظالم‌امتیازی نمی‌باشد. هرکس هرچه‌کرد ازبین می‌رود. نه پاداشی است که به‌پارسایان بدهند، نه کیفری که به مجرمین بچشانند.

عالمی که در او حساب و کتاب نباشد و انسان‌ها دربرابر اعمالشان مسئول نباشند عالم عبثی است. عالمی که کارش بهدف نرسد، عده‌ای زنده شوند و عده‌ای بمیرند و پایان قافله انسان‌ها، نیستی صرف باشد، عالم گزاف است، و خدای حکیم کار گزاف نمی‌کند. این قیاس اول که حدوسط آن حکمت خدای سبحان است.

قیاس دوم، آن است که، پرهیزکار و تبهکار را، یکسان قراردادن ظلم است، و خدای عادل هرگز ظلم نمی‌کند. پس بین آن دو گروه فرق است، که در روز حساب روشن می‌شود نه در دنیا.

پس با حدوسط قراردادن حکمت خدا، برهان اول تنظیم می‌شود، و با حدوسط قراردادن عدالت خدا قیاس دوم منظم خواهد شد. و امتیاز برهان‌ها از یکدیگر به تمایز حدوسط‌ها است. وامتیازحدوسط‌ها، ازلحاظ تغایر مفهومی و عنوانی آن‌ها است. ممکن است درمتن خارج‌این صفات‌در خدای سبحان عین یکدیگر باشند، چون همهٔ اوصاف ذاتی واجب عین ذات

۱۲ــ سورهٔ دخان، آیات ۳۸ و۳۹.

حق‌اند، و همهٔ اوصـاف فعلی واجب، عین همـان فیض منبسط و وجـود گسترده‌ای است که از خدای سبحان صادر شده است.

«و ما خلقنا السموات والارض و مابینهما لاعبین» مـا با لعب و بازیچـه بساط خلقت را پهن نکردیم. «ما خلقنا هما الابالحق» ایـن نظام را، ما با لباس حق آفریدیم. اگر خلقت، همراه با حقیقت است پس هدفی در کار هست. هر کسی در برابر کارش مسئول است و کار هر کسی هم زنده است و با عاملش در ارتباط است.

«ولکن أکثرهم لایعلمون» لکن اکثر افراد نمی‌دانند؛ بـرای اینکه یا نمی‌توانند موانع مسأله معاد را حل کنند، یا نمی‌توانند ضرورت مقتضی را بطور دقیق بررسی نمایند. یا نمی‌توانند تحلیل کنند که مرگ، ضلالت و گم‌شدن انسان در زمین نیست، ویا نمی‌توانند ادراك کنند که فرضاً اگر مرگ نابودی باشد خدای سبحان قادر است که معدوم را بیافریند، چه‌اینکه همه انسان‌ها را در حالی که سابقه هستی نداشتند آفرید.

و همچنین نمی‌توانند درست ادراك کنند که، اگر معادی نباشد عالم عبث است، و خدا ی‌حکیم کار عبث نمی‌کند و نیز نمی‌توانند ادراك‌کنند که اگر روز حسابی نباشد، نظام خلقت نظام ظالمانه خواهد بود. زیـرا هر کس هر کاری کرد در برابر کارش مسئول نیست و عالمی که خوب و بد در او یکسان و بی‌تفاوت است، یا مبدئی ندارد و طبق تصادف یافت‌شد، یا اگر مبدئی دارد آن مبدء ظالم است ــ سبحانه و تعالی ــ «ولا یظلم ربك أحداً»[۱۳] چون خدا عادل است ظلم در نظام آفرینش او نیست.

پس عالم خلقت حسابی دارد مجرم و متقی در آن یکسان نیستند. بلکه پارسا به پاداشش می‌رسد و تبهکار به کیفرش گرفتار می‌شود. هضم این مطالب که بعضی به دفع مانع معاد برمی‌گردد وبعضی‌به اثبات مقتضی قیامت برمی‌گردد میسور همگان نیست.

این استدلال، هم در سورهٔ «ص» آمد و هم در سورهٔ «انبیاء» بیان

۱۳ــ سورهٔ‌کهف، آیهٔ ۴۹.

شد. در سوره انبیاء فرمود؛ عالمی را که خدای متعالی آفرید با حق آفرید. «وما خلقنا السماء والارض وما بینهما لاعبین»[۱۴] فرمود؛ ما آسمان وزمین، و بین آسمان و زمین را، بدون هدف خلق نکردیم، که هرموجودی بعد از تحقق به نیستی محض تبدیل شود. و انسان هم مانند دیگر موجودات، زنده شود و بمیرد و بپوسد و ازبین برود و هیچ‌اثری از او نماند.

در سورهٔ «ص» هم همین مسأله را بعنوان برهان برضرورت معاد اینچنین فرمود: «وما خلقنا السماء والارض ومابینهماباطلا ذلك ظن‌الذین کفروا فویل للذین کفروا من‌النار»[۱۵] ما آسمان و زمین، و آنچه بین آسمان و زمین قرار دارد یاوه و بی‌هدف نیافریدیم.

این پندار پوچ کافران است که می گویند انسان بامرگ نابود می‌شود، و عالم هدفی ندارد، و به سمت مقصود معینی حرکت نمی‌کند، و جهان خلقت مجموعه آمد و رفت مکرری است که مقصد مشخصی را تعقیب نمی‌نماید «فویل للذین کفروا من‌النار» وای به گروه کفراندیش از دوزخ قیامت.

حدوسط در برهان برضرورت معاد، همانا حکمت خداوندست. که احتمال عبث‌بودن آفرینش، و هدف‌دار نبودن نظام خلقت، با آن منتفی می‌گردد. واسلوب قیاس‌منطقی‌آن‌عبارت‌است‌ازاینکه؛ خلقت‌بی‌هدف، باطل است، وهیچ باطلی را خدایی که حکیم است، انجام نمی‌دهد. پس خلقت بی‌هدف را خدا انجام نمی‌دهد.

یا به تعبیر دیگر؛ خدا حق است، و حق هرگز کار باطل نمی‌کند، پس خدا هرگز کار باطل نمی‌کند. خلقت بی‌هدف، باطل است، و کار باطل را هرگز خدا نمی‌کند و چون دنیای بدون آخرت، باطل است پس یقیناً خلقت جهان با هدف است و آن عبارت از قیامت خواهد بود.

در سورهٔ «ص» دلیل دیگری برای ضرورت معاد اقامه شد: «أم‌نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی‌الارض أم نجعل‌المتقین

۱۴ــ سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱٦.

۱۵ــ سورهٔ ص، آیهٔ ۲۷.

کالفجار»[۱۶] بطور استفهام انکاری فرمود؛ آیا مؤمنان دارای کردارصالح را همانند فسادگران زمین قرار می‌دهیم، یعنی اگر قیامت و روزحسابی نباشد، مؤمنین که از نظر اعتقاد، دارای عقیدهٔ سالم و حق‌اند و از نظر کردار دارای حسن فعلی و عمل صالحند، همانند مفسدین فی‌الارض خواهند بود و این همسانی، با عدل پروردگار سازگار نیست.

و اگر بعد از مرگ، زندگی مجدد و حسابرسی نباشد، مجرم تبهکار با مؤمن پارسا، یکسان خواهند بود. چون امتیازی بین معدوم‌ها نمی‌باشد و مؤمن پارسا هر کار خیری که کرد، هرگز به پاداش خود نمیرسد و کافر تبهکار نیز هر شری را که مرتکب شد به کیفرش نمیرسد. زیرا هر دو با مرگ نابود می‌شوند و بین نابودها تمایزی نیست، چه اینکه هیچ حکمی هم برمعدوم مترتب نمی‌باشد.

مثلا اگر یك درختی ثمربخش بود و درخت دیگر جز تیغ و خار، میوه نداشت، و هردو پژمرده شوند، هرگز به یکی پاداش و به دیگری کیفر نمی‌رسد، زیرا هر دو با خشکیدن فرسوده می‌شوند، و حیات مجددی‌برای هیچکدام آن‌ها نیست.

اگر مؤمن و مجرم، مانند آن درخت پرثمر و این درخت پرتیغ‌باشند، که هردو با مرگ از بین بروند نتیجه آن خواهد بود که، بدوخوب درعالم یکسان است. و پرهیزکار و تبهکار، برابر هم‌اند. و این بی‌تفاوتی، با عدل الهی سازگار نیست.

خلاصهٔ این استدلال، آن است که؛ اگر مرگ نابودی باشد، و معادی درکار نباشد، به مؤمن پاداش ندهند، وکافر راکیفرنچشانند، مؤمن و کافر یکسان خواهند بود، و همسانی مؤمن و کافر ظلم است.

پس اگر معادی نباشد، ظلم لازم می‌آید، و خدا عادل است « و ما ربك بظلام‌للعبید»[۱۷] «ولایظلم ربك أحداً» و هیچ عادلی ظالم نیست، پس خدا ظالم نیست. چون ظالم نیست حتماً، به حساب مؤمن می‌رسد و پاداشش

۱۶ــ سورهٔ ص، آیهٔ ۲۸.

۱۷ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۴۶.

می‌دهد، وبه‌حساب کافر رسیدگی می‌کند و کیفرش می‌چشاند. وحسابرسی و پاداش و کیفر، بدون حیات مجدد ممکن نیست. پس حتماً برای انسان معادی هست. پس‌آنچه که در سورهٔ «حم دخان» آمده، یك‌بخشش درسورهٔ «حم مؤمن» مطرح شد و بخش دیگر آن در سورهٔ «انبیاء» و سورهٔ «ص» مبسوطاً تبیین شده‌اند. بنابراین مسأله معاد، در هر دو بعدش حل می‌شود.

اگر کسی خواست در بارهٔ معاد بحث کند هم‌باید بتواند همهٔ اشکالات معاد را حل کند تامعاد بعنوان یك‌امر ممکن‌تلقی‌بشود، هم دلیل‌برضرورت معاد اقامه کند، تا معاد بعنوان «یوم لاریب فیه» تلقی بشود.

صرف اینکه، اشکالات معاد برطرف شد، ضرورت‌معاد اثبات نمی‌شود. بلکه معاد را به صورت یك امر ممکن تشریح می‌کند. یعنی مانعی نیست‌که بعد از مرگ، زندگی باشد.

وچون مسأله‌معاد فوق‌آنست‌که به‌صورت یك امر ممکن تلقی شود، زیرا حیات بعد از مرگ حیاتی است «لاریب فیه» و ضروری بنابراین به مجرد حل اشکال معاد مطلب ثابت نمی‌شود، بلکه‌باید درباره ضرورت آن بحث نمودکه در سورهٔ «حم دخان» وسورهٔ «ص» وسوره «انبیاء» ادله ضرورت آن، بیان شده است.

آنگاه که مسأله ضرورت معاد روشن شد، به بعضی از مشاهده آن پرداخته می‌شود، و آن اینکه، افراد در قیامت دو صنف خواهند شد.

«ان یوم الفصل میقاتهم أجمعین»[۱۸] معاد، روز فصل مؤمن از کافر است. در دنیا همه باهمند، فرقی بین مؤمن و کافر نیست، یااگر هم فرق باشد، محاسبه و مجازات نیست. هر دو،از نظام طبیعی برخوردارند. «کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربك و ماکان عطاء ربك محظوراً»[۱۹] هم مؤمن در این نظام از مزایای طبیعت برخوردار است باذن‌الله، و هم کافر در این نظام از مزایای طبیعی برخوردار است باذن‌الله.

خلاصه آنکه، در دنیا یا مؤمن و کافر تشخیص داده‌نمی‌شوند، و یا بر

۱۸ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۴۰.
۱۹ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۲۰.

فرض تشخیص؛ کیفر و پاداشی در کار نیست، ولی قیامت «یوم الفصل» است. یعنی هـم مؤمن از کافـر تمییز داده و،شناخته می‌شود «وامتازوا الیوم أیها المجرمون»[۲۰] «یوم تبلی السرائر»[۲۱] آن سریره‌ها، آن اسرارها، آن رموزها، آن نهادها وآن‌نهانها علنی می‌شود، وهرکسی‌بخوبی شناخته خواهد شد، و هم جزا و کیفر مشخص است.

بنابراین قیامت، روز جـدائی و قضاء و فصل خـصومت است، و لذا به عنوان «یوم‌الفصل» نام دارد.

در عین حال که قیامت «یوم الجمع» است،«یوم الفصل» است. قیامت، «یوم الجمع» است، چون «ان الاولین و الاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم»[۲۲] تمام بشرهای اولین تا آخرین در آن روز جمعند، پس روز جمع است.

اما از این جهت «یوم الفصل» است که عقیده یا کارحق، از باطل و همچنین شخص محق از شخص مبطل، جدا می‌شود. و نیز پاداش محق، از کیفر مبطل جدا می‌شود.

در دنیا، یا حق وباطل مخلوطند، بنام تشابه و شبهه و شك‌وتردید، یا اگر حق و باطل، از یکدیگر امتیاز پیدا کردند، محق ازمبطل‌جدانمی‌شود، یا اگر تشخیص محق از مبطل میسور بود، اثر مثبتی بر این امتیاز مترتب نیست، زیـرا دنیا روز پاداش و کیفر نیست. پس یوم‌الفصل، فقط قیامت خواهد بود.

درآن روز که مؤمنان از این خاصه برخوردارند که به‌مجرمین‌دستور داده می‌شود که صف خـود را از صف نیکان دور کنید. «و امتازوا الیوم أیها المجرمون» نمی‌گویند مؤمنین! شما صفتان را جدا کنید چون اینها اصلند، اینها «اولوا بقیة»[۲۳] هستند. بلکه، به کفار گفته می‌شود که صفتان را جدا کنید.

۲۰ــ سورهٔ یس، آیهٔ ۵۹.

۲۱ــ سورهٔ طارق، آیهٔ ۹.

۲۲ــ سورهٔ واقعه، آیات ۴۹ و۵۰.

۲۳ــ سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۶.

«ان یوم الفصل میقاتهم أجمعین یوم لایغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون الا من رحم‌الله انه هو العزیز الرحیم»[۲۴] در دنیا یك سلسله ویژگیهایی هست که آن ویژگیها هرگز در آخرت نیست. در دنیا ممکن است کار کسی را دیگری انجام بدهد، یاکسی کاری شروع بکند وشخص دیگری مددکار او باشد. هر دو امر در دنیا میسر است.

یکوقت؛ ممکن است، کسی کار دیگری را بالاستقلال انجام بدهد، که او زحمت کار را اصلاً تحمل نکند، یکوقت آنکه، کسی که صاحب‌کار است، شروع بکار بکند ودیگری مددکار او باشد، وکار را بپایان برساند. این دو حال، در دنیا ممکن است.

اگر کسی، کار دیگری را، بالاستقلال انجام داد، می‌گویند؛ اغناء کرد، یعنی اولی دومی را بی‌نیاز از کارکرد. و اگر کسی مددکار دیگری بود، می‌گویند صاحب کار را نصرت و یاری داد.

ولی درقیامت‌هیچیك‌ازاین دوحال نیست. نه‌کسی‌می‌تواندبالاستقلال کار دیگری را بعهده بگیرد، نه مددکار او باشد.

فرمود؛ در قیامت «یوم لایغنی مولی عن مولی شیئاً» نه احدی کار دیگری را در حد اغناء و بی‌نیازکردن انجام می‌دهدکه او را از اصل‌کار بی‌نیاز کند، «ولاهم ینصرون» و نه آنها می‌توانند منصور باشند، نصرت و مددی به آنها برسد.

بلکه نظام قیامت طوری است که هرکسی کار خود و بار خود را، باید حمل کند، منتها بعضی بارشان کم است، بعضی بارشان زیاد.

آنهاکه معصیت‌کردند، بارشان زیاد است. آنهاکه معصیت‌کردند ودیگران را هم به این سنت باطله، اغواکردند بارشان زیادتر است. هم بار اصل‌گناه خود را می‌برند و هم بارگمراه‌کردن دیگران را بردوش می‌کشند «ولیحملن أثقالهم‌وأثقالاًمع‌أثقالهم»[۲۵] نه‌آنکه‌باردیگران رابه‌دوش‌بکشند. درآنروز بار هیچ‌کسی رابار‌بردیگر نمی‌برد، بلکه هرباری‌را، صاحب‌همان

۲۴ـ سورهٔ دخان، آیات ٤٠ تا ٤٢.

۲۵ـ سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۱۳.

بار می‌برد.

نه احدی بار دیگری را می‌برد، نه کمك کار دیگری است لذافرمود: «یوم لایغنی مولی عن‌مولی شیئاً ولاهم ینصرون الامن رحم‌الله انه‌هوالعزیز الرحیم» مگر کسی را که خدا رحم کند که مشمول شفاعت باشد.

وقتی امام ششم سلام‌الله علیه در بین راه به یکـی از صحابـه فرمود: «اقرأ قرآناً» قرآن بخوان. چـون دستـور هست کـه «فاقرؤا ماتیسر من‌القرآن»[۲۶] آن صحابی که شاگرد حضرت‌بود این آیه‌راخواند «ان یوم الفصل میقاتهم أجمعین یوم لایغنی مولی عن مولی شیئاً ولاهم ینصرون الامن‌رحم‌الله». فرمود: مائیم که از شیعیانمان شفاعت می‌کنیم[۲۷].

این‌وعدهٔشفاعت است که خدای متعالی نسبت به مؤمنینی که دینشان مرضی‌خداست داده‌است، وگرنه کافران چون‌دین‌مرضی ندارند، هیچگونه نجاتی برای آن‌ها نخواهد بود نه ازراه اسباب‌وعلل تکوینی چون «تقطعت بهم‌الاسباب»[۲۸] و نه‌ازراه انساب وعلل‌قراردادی چون «لاأنساب بینهم»[۲۹].

نه کاری را بالمباشره می‌توانند بکنند که مشکلشان حل بشود، نـه کاری را بالتسبیب می‌توانند انجام بدهند که گرهشان گشوده شود، مگر مؤمنینی که از شفاعت اولیاء الهی برخوردارند.

امیدواریم خدای متعالی به برکت انبیاء و اولیاء دلهای همگان را ظرف معارف قرآن کریم قرار بدهد. و خدا را قسم می‌دهیم بـه انبیاء و اولیاء عظامش که، اسلام و رزمندگان اسلامی را در تمام جبهه‌های حق علیه باطل، ظفرمند و پیروز بفرماید. خدا را بحق محـمد وآل محـمد ـعلیهم‌السلامـ قسم می‌دهیم، ارواح شهدای اسلام را با انبیاء و اولیاءالهی محشور بفرماید. رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی و بنیانگزار جمهوری اسلامی ایران را، در سایهٔ عنایتهای ولی‌عصر ارواحنافداه از امدادهای

۲۶ـ سورهٔ مزمل، آیهٔ ۲۰.

۲۷ـ تفسیر المیزان، جلد ۱۸ ص ۱۶۲.

۲۸ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶۶.

۲۹ـ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۱.

غیبی برخوردار بفرماید. اساتید ومعلمین‌ما ومؤلفین الهی‌را، غریق رحمت خویش بفرماید. پایان امور همه را به خیر وسعادت ختم بفرماید. امت شهیدپرور ایران را در سایهٔ عنایتهای امام زمان ارواحنافداه از امدادهای غیبی خاص برخوردار بفرماید.

«غفرالله لنا ولکم والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

درس هشتاد و هفتم

تثبیت معاد و برخی از مشاهد قیامت

اعوذبالله من الشیطان الرجیم، بسم‌الله‌الرحمن الرحیم الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع‌الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهدیین سیما خاتم‌الانبیاء و خاتم‌الاوصیاء علیهما آلاف التحیة والثناء.

بحث در مضمون مشترك هفت سوره‌ای بود، که آغاز آنها حروف «حم» قرار دارد. و مهمترین محتوای مشترك آنها همانا تبیین اصول کلی دین یعنی؛ توحید و ضرورت وحی، و نبوت و مسألهٔ معاد می‌باشد.

و چنانچه قبلا گذشت خدای سبحان سخن منکران معاد، و همچنین دلیل آنها را برتوهم نفی معاد، ذکر کرد. آنگاه؛ هم به دلیل آنان پاسخ داد، و هم دلیلی برضرورت معاد اقامه نمود.

این مضمون در سورهٔ «حم دخان»، و در سورهٔ «حم جاثیه» و در سورهٔ «حم احقاف» آمده است، و این چند سوره درمضامین یادشده به‌خصوص مشترك‌اند.

در سورهٔ «حم دخان» اینچنین آمده که: «ان هؤلاء لیقولون ان هی الاموتتنا الاولی و مانحن بمنشرین»[1] سخن منکران معاد، آنست که؛ ما جز یك مرگ آینده، چیزی درپیش نداریم. نه زندگی بعد از مرگ است، و نه مرگی بعد از آن زندگی مجدد. یعنی نه برزخی است و نه قیامتی. بلکه با مردن، نابود می‌شویم. و بعد از عدم محض، زندگی تازه معنا ندارد و ما

۱ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۵.

هرگز بعد از جمود و فرسوده‌شدن، منتشر نخواهیم شد.

دلیلشان هم، این بود که؛ اگر مرده‌ها زنده می‌شدند، و حیات پس از مرگ حق بود، لازم بود نیاکان ما بعد از مرگ، زنده شوند و اگر شما مدعیان حیات پس از مرگ، آن توان را دارید، که مردگان ما را احیاء کنید. آنان را زنده نمائید. آنگاه ما به حیات پس ازمرگ ایمان می‌آوریم.

«فأتوا بآبائنا ان کنتم صادقین»[۲] اگر شما در دعوای معاد صادق‌اید که پس از مرگ حیاتی هست، مردگان ما را زنده کنید تا روشن شود که مردن نابودشدن نیست و پس‌ازمرگ، زندگی مجدد حق است. آنگاه جواب مبسوطی در همین سورهٔ «حم دخان» آمد که قبلا گذشت.

آنچه در سورهٔ «حم دخان» بعنوان ضرورت معاد، مطرح‌شد، این بود که چون جهان آفرینش حق است، و چون حق، آن است که هدفی دربین باشد، پس جهان خلقت هدفی را درپیش دارد.

زیرا اگر برای خلقت دنیا، هدفی نباشد باطل خواهد بود. زیرامجرم و وارسته هردو با مردن ناپود می‌شوند. نه وارستگان به پاداش خوبشان می‌رسند، نه مجرمین به کیفر بدشان، گرفتار می‌آیند.

عالمی که در او حساب و کتاب، و پاداش و کیفر نباشد، و هیچ مسئولیتی از کسی نخواهند، عالم باطلی است. و چون خدای سبحان حق محض است، و حق صرف هرگز کار باطل نمی‌کند، و این عالم هم، آفرینش خداست، پس این عالم باطل نیست و حتماً هدف دارد.

این مطلب همانطوری که در سورهٔ «حم دخان» بیان‌شد، در سورهٔ «انبیاء» و در سورهٔ «ص» هم مطرح شد، و براهینی که برضرورت معاد در این چند سوره اقامه شد، تاحدودی تبیین شده‌اند، و امتیاز هربرهانی از برهان دیگر، به تمایز حدوسط آن برهان از حدوسط برهان دیگراست.

تاکنون سه برهان، بر ضرورت معاد اقامه شد که حدوسط یک برهان،

۲ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۶.

حق بود، و حد وسط برهان دوم، حکمت، و حدوسط برهان دیگری عدالت بود.

یکی از آن براهین این بود که خدای سبحان حق محض است و حق صرف هرگز کار باطل نمی‌کند، پس عالم که فعل خداوند است هدفی دارد. و برهان دیگر این بود که جهان آفرینش بی‌مقصد، یاوه است، ومبدأ حکیم کار بیهوده نمی‌کند، پس برای‌جهان خلقت مقصدی‌است، وآفرینش عبث نخواهد بود. برهان دیگر این بود که خدای سبحان عادل است، و عادل هرگز ستم نمی‌کند و اگر به جزا و کیفر مجرمین، و وارستگان، رسیدگی نشود ظلم خواهد شد، پس حتماً معاد که همان روز حساب است، ضروری می‌باشد که هم به پاداش نیکان رسیدگی شود و هم کیفر بدان مورد توجه قرار گیرد.

و این مضمونی که درسورهٔ «حم دخان» هست، در سورهٔ «حم‌سجده» و «حم احقاف» که آنها هم از «حوامیم سبعه» بشمار می‌روند آمده.

در سورهٔ «حم جاثیه» اینچنین یادشده: «أم حسب‌الذین اجترحوا السیئات أن‌نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء مایحکمون»[۳] آنان که سیئات کسب نمودند، خیال کردند که با مردن نابود می‌شوند! و مؤمنین هم با مرگ‌ازبین‌می‌روند! مرگ‌وزندگی مؤمن و کافر یکسان خواهد بود! یعنی نه به ایمان مؤمن پاداش می‌دهند، و نه به کفر کافر کیفر می‌رسانند. اینچنین پنداشته‌اند که همگان با مرگ نابود می‌شوند و حیاتی پس از مرگ نیست؟!

«ساء ما یحکمون» این داوری، حکم ناپسندی است. چرا این حکم؛ حکم باطل، و حکم بدی است؟ برای اینکه «وخلق‌الله السموات والارض بالحق»[٤] خدا نظام آفرینش را با پوشش حق آفرید، موجودات جهان خلقت پیراهن حقیقت دربردارند، و جامهٔ باطل نمی‌پوشند.

عالمی که هدف ندارد، باطل است. عالمی که در آن به حساب‌انسان‌ها

۳ـ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۱.

٤ـ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۲.

رسیدگی نمی‌شود، باطل است. جهانی که بد و خوب، در آن یکسان است، باطل می‌باشد. و خدای سبحان حق محض است و از حق؛ جز حق، چیزی صادر نمی‌شود، که «الحق من ربك»[5] هرگونه حقی از خداست.

چون خداوند حق محض است، هرگونه حق بالغیر، از آن حق بالذات، صادر می‌شود. و نظام خلقت با پوشش حقیقت، آفریده شده، لذا برای هرکار، مسئولیت و جزا و کیفری است. پس سراسر جهان آفرینش هدف دارد.

«ولتجزی کل نفس بماکسبت و هم‌لایظلمون»[4] هرکسی هرکاری کرده است دربرابر او جزا می‌بیند. و هیچ فردی دارای مصونیت‌نمی‌باشد، چه اینکه هیچ‌کسی ستم نخواهد شد. نه تبهکار، بیش از اندازهٔ‌تبهکاریش کیفر می‌بیند، نه مؤمن در برابر وارستگیهایش محروم می‌ماند. بلکه هم مؤمن به پاداش کار خیرش می‌رسد و هم کافر گرفتار کیفرهای تلخش خواهد شد.

در سورهٔ «احقاف» وقتی جریان هدایت پدر و مادر خیرخواه را نسبت به فرزند بداندیش ذکر می‌کند، می‌فرماید؛ هرچه پدر و مادر به پسرشان، نصیحت می‌نمودند که، پس از مرگ زندگی مجدد و قیامتی‌هست نپذیرفت وچنین می‌گفت: «والذی قال لوالدیه أف‌لکما أتعداننی أن أخرج وقدخلت القرون من‌قبلی»[6].

اف برشما ای پدرومادر، شمامرا به‌وعده‌های خرافات سرگرم‌می‌کنید و می‌گوئید بعد از مرگ حیاتی هست، و حساب و کتابی هست، و من بعد از مرگ از قبر بیرون خواهم آمد، و از محدودهٔ دنیا به منطقه وسیع‌برزخ خارج می‌شوم، درحالی که بسیاری از اقوام و ملل و نژادها، قبل از من مردند و هیچکدام از آن‌ها زنده نشدند، اگر زندگی پس از مرگ حق‌بود، آنها زنده می‌شدند و به پاداش یا کیفرشان می‌رسیدند.

وخلاصهٔ توهم آن کوته‌بین منکر معاد، به صورت قیاس استثنائی

۵ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۴۷. ۶ـ سورهٔ احقاف آیهٔ ۱۷.

چنین است که اگر زندگی پس از مرگ حق‌بود، گذشتگان ازاقوام وملل، دوباره زنده می‌شدند، و چون آنان دوباره زنده نشدند، معلوم می‌شود؛ انسان با مردن، نابود می‌شود، و هیچگونه حیاتی پس از مرگ نیست. یعنی این قافله انسان‌ها به مقصدی نمی‌رسد، فقط به دیار نیستی حرکت می‌کند و بس.

«وهما یستغیثان‌الله»[۶] یعنی آن پدر و مادر استغاثه به درگاه الله می‌نمودند «ویلك آمن ان وعدالله حق»[۶] و به‌فرزندشان می‌گفتند؛ وای بر تو ایمان بیاور که وعدهٔ خدا حق است.

«فیقول ما هذا الا أساطیر الاولین»[۶] و آن فرزند مادی و کوته‌نظر، چنین می‌گفت؛ این وعده‌ها و وعیدها، اسطورهٔ پیشینیان وافسانهٔ گذشتگان است که کهنه شد. زیرا اگر زندگی پس از مرگ، حق بود، نیاکان ما زنده می‌شدند، و گذشتگان ما برمی‌گشتند.

قرآن کریم؛ ضمن پاسخ به این توهم؛ جریان معاد را تشریح فرمود که مردگان در عالمی زنده می‌شوند که عالم جزا است، نه عالم عمل و حرکت. آن‌ها باید به دارالقرار و به عالم جزا برسند، نه آنکه دوباره برگردند به دنیا که عالم حرکت و عمل و تکلیف و امتحان است. هرگز دنیا که نشأه اختیار و انتخاب است، نشأه جزا و دارالقرار نخواهد بود. و این مضمون مشترك را در چند سورهٔ «حم» می‌یابیم.

درتتمهٔ‌بحث «حم‌دخان» به‌اینجا رسیده‌بودیم که‌فرمود: «ان‌یوم‌الفصل میقاتهم‌أجمعین‌یوم‌لا یغنی مولی‌عن‌مولی‌شیئاً ولاهم‌ینصرون»[۷] درقیامت؛ که روز فصل است، گرچه همگان حضور پیدا می‌کنند، اما همه زندگی فردی دارند.

نظام زندگی، در قیامت نظام فردی است، نه نظام جمعی. نه از احدی ساخته است که ولی دیگری باشد و کار او را بعهده بگیرد، و نه میسور احدی است، که ناصر دیگری باشد و به او کمك برساند.

۷ـ سورهٔ دخان، آیات ۴۰ و ۴۱.

هم قراردادهای اجتماعی در آنجا لغو است، هم علل و اسباب تکوینی در آنجا از اختیار انسان بیرون است چه اینکه فرمود: «تقطعت بهم‌الاسباب»[۸] یعنی علل و اسباب تکوینی گسیخته و بریده خواهد شد، و هم‌فرمود: «لاأنساب‌بینهم»[۹] پیوندها و نسبها، در آنجا بی‌نقش است، چون همه از خاك برمی‌خیزند. همه از نو زنده می‌شوند، بدون تولید و توالد.

مسألهٔ نسب و نژاد، در آنجا مطرح نیست، چه اینکه در آن روز جایی برای قراردادهای اجتماعی نیست. «لابیع فیها و لاخلة و لاشفاعة»[۱۰] نه خرید و فروش در آنجا است، نه دوست‌یابی و دوست‌بازی و مانند آن، در آنجا راه دارد.

خلاصه آنکه؛ نه‌ضوابطدنیائی درآن‌موطن‌مؤثرند، و نه‌روابطاجتماعی در آنجا سهمی دارند و اما درباره شفاعت چنین استثناء شده است: «الا من شهد بالحق»[۱۱].

وهمانطوری که قبلا بیان شد، که امام‌صادق سلام‌الله‌علیه به یکی از صحابه در بین راه فرمود: «اقرأ قرآناً»[۱۲] یعنی مقداری قرآن تلاوت کن آن صحابی هم این آیه را خواند: «ان‌یوم‌الفصل میقاتهم أجمعین» قیامت روزی است که احدی به کمك احدی قیام نمی کند، درآنجاحضرت فرمود؛ مائیم که شیعیانمان را نصرت می‌دهیم. این همان شفاعت است که استثناء شده «الا من‌رحم‌الله انه هوالعزیز الرحیم»[۱۳] خدا عزیز است، تصمیمها و اراده‌های خدا خلل‌ناپذیر است.

قدرت نفوذناپذیر را عزت می‌نامند، و خدای سبحان درعین‌حالی که عزیز است، رحیم می‌باشد که به شایستگان دریافت رحمت، مهربانی‌می کند.

چون در قیامت به پاداش مؤمنان و کیفر تبهکاران رسیدگی می‌شود، فرمود؛ قیامت روز فصل است. مؤمنین و کفار ازیکدیگرجدا خواهند شد.

۸ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ١٦٦.
۹ــ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۱۰۱.
۱۰ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ٢٥٤.
۱۱ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸٦.
۱۲ــ المیزان ج ۱۸ ص ۱٦۲.
۱۳ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ٤۲.

درحقیقت به کفار می گویند صفتان و مرزتان را جدا کنید و بیرون بروید «وامتازوا الیوم أیهاالمجرمون».

آنگاه برخی از عذابهای جهنم و مقداری از نعمتهای بهشت راتوضیح می‌دهد. می‌فرماید: «ان شجرة الزقوم طعام الاثیم»[۱۴] جهنم از خود درختان سرسبز دارد، درختان نسوز.

یك سلسله اشجاری است که ریشه‌اش از نهان جهنم می‌روید و ازشعله آتش ارتزاق و تغذیه می کنند. «انها شجرة تخرج فی‌أصل الجحیم»[۱۵] یعنی درخت زقوم که میوهٔ او خوراك تبهکار است، از درون جهنم ریشه می گیرد و بالا می‌آید. درختی است که با آتش رشد می کند. اگر درختی، با آتش رشد کرد، و از آن تغذیه نمود، محصول او، جز شعله، چیز دیگر نخواهد بود.

همانطوری که یکعده هیزم جهنمند، ممکن است، یکعده هم درختان جهنمی باشند. فرمود «وأما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً»[۱۶] آنها که قاسطند، نه مقسط، آنها که اهل قسط و جورند، نه اهل قسط و عدل، خود هیزم افروختهٔ جهنمند. هم گداخته می‌شوند، هم دیگران را می‌سوزانند.

اگر یك‌عده، هیزم جهنمند، ممکن است یك‌عده دیگر از سران کفر و نفاق، درختان نسوز جهنمی باشند. اگر یك‌عده وقودالنارند «وقودها الناس والحجارة»[۱۷] یك‌عده هیزمند، یك‌عده هم ممکن است شجرهٔ نسوز جهنم باشند.

کسیکه در دنیاشجرهٔ خبیثه بود، و میوه‌ای جز تلخکامی به دیگران نمی‌داد، و جز تلخی‌چیزی ازاوچشیده نمی‌شد «أینمایوجهه‌لایأت‌بخیر»[۱۸] تمام شاخه‌های او پر از میوه‌های تلخ بود، ممکن است در قیامت بصورت شجره‌ای از آتش درآید. خدا می‌داند که این درخت کیست وچیست.

قرآن کریم؛ سنگهای جهنم را بیان کرد که یك‌عده سنگ‌های

۱۴ــ سورهٔ دخان، آیات ۴۳ و ۴٤.
۱۵ــ سورهٔ صافات، آیهٔ ٦.
۱٦ــ سورهٔ جن، آیهٔ ۱۵.
۱۷ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲٤.
۱۸ــ سوره نحل، آیهٔ ۷٦.

آتش‌زای جهنمند. سنگهای دنیا، اگر در کوه‌ها قرار بگیرند می‌سوزند و خاکستر می‌شوند وتمام‌می‌شوند. هیزمهای دنیا اگرسوخته‌بشوند، خاکستر می‌شوند و تمام می‌شوند، امـا سنگهـای جهنم و همچنین هیزمهای جهنم خاکستر نمی‌شوند، و از بین نمی‌روند چه اینکه انسان جهنمی نیز هرگز با سوختن نابود نمی‌شود.

«کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها»[۱۹] هر وقت پـوستهای جهنمیان سوخت، دوباره پوست تازه می‌رویانیم، تا عذاب را بیشتر احساس بکنند. بنابراین درخت پرشعله‌ای که از قعر جهنم، سربرآورد همواره مشتعل است‌و از بین نمی‌رود و دائماً خوراك افراد تبهکار را تأمین‌می‌کند.

کسی کـه خـود، خبیثه است، باید از شجـرهٔ زقـوم ارتزاق کند. میوه‌های او «کالمهل یغلی فی‌البطون کغلی الحمیم»[۲۰] مانند فلز گداخته در شکم می‌جوشد، همانطوریکه آب جوشنده غلیانی دارد، میوهٔ درخت زقوم هم، مانند فلز گداخته در شکم می‌جوشد.

خدای متعالی به مأموران تعذیب که فرشتگان مخصوص‌اند «وماجعلنا أصحاب‌النار الاملائکة»[۲۱] به اینها چنین دستور می‌دهد: «خذوه فاعتلوه الی سواء انجحیم»[۲۲] محکوم عذاب را بگیرید و با اعتلاء و سیطره و قهر و تسلط، او را به درون جهنم ببرید.

چون دستگیری تبهکار، و بردن او به طرف جهنم با قهر و علو وسلطه همراه است، از این جهت؛ تعبیر به اعتلاء شد. و چون او را به‌میان جهنم می‌برند، لذا تعبیر «به سواء الجحیم» شد.

کافر به وسط آتش رانده می‌شود، چه اینکه مؤمن به وسط و بحبوبه بهشت هدایت می‌شود. وسط آتش طوری نیست که با اول و آخرش فرق نداشته باشد. یك‌سطح و همسان نیست، که صدر و ذیل آن، فقط دارای‌فرق اعتباری باشد نه حقیقی. بلکه خطر سوزندگی وسط جهنم، از مواضع‌دیگر

۱۹ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۶.

۲۰ــ سورهٔ دخان، آیات ۴۵ و ۴۶.

۲۱ ــسورهٔ مدثر، آیهٔ ۳۱.

۲۲ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۴۷.

آن بیشتر است.

جحیم، آن نار فراوان، و انبوه افـروخته است. هرآتشی را جحیم نمی‌گویند. و اگر کسی در وسط جحیم قرار گرفت از هر راه براوفشار تحمیل می‌شود. این همانست که فرمود: «یأتیه‌الموت من کل مکان و ماهو بمیت»[۲۳] یعنی از هر راهی آثار مرگ و عذابهـای کشنده بـه سراغ او می‌آید، ولی او نمی‌میرد. زیرا اگر بمیرد راحت می‌شود، درحالی که او باید به عذاب ابدی برسد.

مرگ در قیامت نیست، چون مرگ بمعنای انتقال از جائی به جای دیگر است، و اگر انسان به دارالقرار رسید دیگر سخن از مرگ نیست.

اینکه در روایات آمده، وقتی قیامت فرارسید، خداوند دستور می‌دهد مرگ را به صورتی درآورند و او را ذبحش کنند، و مرگ را بمیرانند، ناظربآن است که مرگ تمام شد، و حیات آن‌عالم، جاوید است. لذا نـه جهنمی‌ها می‌میرند، نه بهشتی‌ها. آنها در زندگی تلخ دائمی فرورفته‌اند و اینان در زندگی شیرین دائمی سرفرازند.

وچون زندگی تلخ جاودانهٔ تبهکاران، نه اثر حیات لـذت‌بخش را دارد، و نه اثر مرگ را، لذا فرمود: «ثم لایموت فیها و لایحیی»[۲۴] یعنی نه می‌میرد، تا از شر جهنم، نجات پیداکند، نه حیات‌طیب، و گوارادارد، تا از زندگی برخوردار گردد. زیرا زمینه حیات طیب و گوارا را باید در دنیا تأمین می‌کرد، که نکرد، و در آخرت هم، جز حیات رنجبار، حیـات دیگری نیست.

«ثم صبوا فوق رأسه من عذاب‌الحمیم»[۲۵] یعنی از همان عذابی کـه داغ و جوشان است، بر بالای سراو بریزید. آنگاه به او بگوئید: «ذق‌انك أنت العزیز الکریم»[۲۶] به او گفته می‌شود بچش؛ که در دنیا عزتی کاذب، و کرامتی دروغین داشتی.

۲۳ــ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۷.
۲۴ــ سورهٔ اعلی، آیهٔ ۱۳.
۲۵ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۴۸.
۲۶ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۴۹.

خود را عزیز و مکرم خیال می‌کردی، نه کرامتی در تو بود، چون کرم به تقوی است «ان أکرمکم عندالله أتقیکم»[۲۷] و نه عزتی درتو بود، چون «للهالعزة ولرسوله وللمؤمنین»[۲۸] و تو کافر بودی، و کافر؛ نه از کرامت برخوردار است، و نه از عزت بهره‌مند.

و کافر در دنیا، عزت دروغین به‌خود بست، و کرم باطل، به‌خودنسبت داد. در جهنم هم، به او بعنوان استهزاء گفته می‌شود؛ عذاب‌الهی را بچش! تو عزیز کریمی. یا آنکه؛ تو در دنیا، عزت و کرامت دروغین را، به خود نسبت دادی.

«ان هذا ماکنتم به‌تمترون»[۲۹] این جهنم، و این عذاب، و این صحنه، همان بود که شما امتراء داشتید، در مریه و شك، بودید، که بحثش درهمین سورهٔ «حم» ذیل آیه «بل‌هم فی‌شك یلعبون»[۳۰] گذشت. یعنی اینان به باریچه‌شك، سرگرمند و درباره معاد امتراء و شك دارند، و برای آن‌ها روشن نیست که پایان کار چیست؟! این بیان، راجع به کیفر تبهکاران.

و اما دربارهٔ پاداش پارسایان و مؤمنان چنین فرمود «ان المتقین فی‌مقام أمین»[۳۱] اهل پرهیز از تباهی، در مهد امن‌اند. کسی که به خدا، و انبیاء و اولیاء الهی، ایمان آورد، وارد قلعه امان شد. چون وارد قلعه‌امن شد، در دنیا و آخرت راحت است.

در بهشت سعادت، به او می‌گویند؛ تو در جای امنی هستی، هیچ‌عذابی به سراغ تو نخواهد آمد، نه تعذیب ظاهری ونه باطنی. نه‌عذاب جسمی داری، نه عذاب روحی. نه کمبودی از بیرون داری، نه اندوهی ازدرون. نه غصه و غمی، در درون پیدا می‌شود، که از نهاد انسان، فرسایندهٔ اوباشد، نه ناملایمی از بیرون، به او رخنه می‌کند، که او را فرسوده نماید.

بهشت؛ مقام امین و جایگاه کسی است که، از هرگونه ناامنی فردی و

۲۷ــ سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳.
۲۸ــ سورهٔ منافقون، آیهٔ ۸.
۲۹ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۵۰.
۳۰ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۹.
۳۱ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۵۱.

اجتماعی، پرهیز داشت و به جامهٔ زیبای ایمان آراسته شد، «الذین آمنوا ولـم یـلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن و هم‌مهتدون»[۳۲] کسی که، دیگران از دست او در امان بودند، او در قیامت از هر رنجی در امان‌است. کسیکه، دیگری را نرنجاند، و عواطف کسی را مجروح نکرد، و ستمی به کسی نکرد در مقام امین جای دارد.

حدیث گرانقدر «سلسلة‌الذهب» که امام هشتم علیه‌السلام در همان سفر پربرکت خراسان از پـدران معصوم خـود علیهم‌السلام و آنهـا، از رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم، و آن حضرت از فرشتگان و حـاملان وحی الهی، و آنها از مقربترین فرشتگان، و او هم از ذات اقدس‌اله، نقل کرد که خدا فرمود: «کلمة لااله الاالله حصنی و من دخل حصنی أمن من عذابی»[۳۳] ناظر به آنست که توحید همه‌جانبه دژامن من‌است، وهرکس‌وارد این قلعه شد از عذاب من در امان است.

و از امام رضا علیه‌السلام رسیده است که: «من قال لااله الا الله‌مخلصاً دخل‌الجنة»[۳٤] اگر کسی با اخلاص، کلمهٔ توحید را بگوید، بهشت می‌رود. سپس اخلاص در توحید را چنین معنی کرد: «و اخلاصه أن‌تحجزه لااله الاالله‌عما حرم‌الله عزوجل»[۳٤] اخلاص موحد و گوینده کلمهٔ توحید آنست، که کلمهٔ «لااله الاالله» او را از هرچه خدای سبحان حرام کرد بازبدارد، حاجز و مانع او باشد، و نگذارد او معصیت کند.

هر کس؛ این کلمه را با اخلاص گفت، و اخلاص هم، به این معنا است که، این کلمه او را آنچنان موحد کند، که خدا را در همه حال شاهد و ناظر ببیند، و به هیچ‌آلودگی مرتکب نشود، این‌کلمه اورا به‌بهشت‌می‌برد. نه‌تنها بهشتی که «جنات تجری من تحتها الانهار»[۳۵] بلکه آن بهشتی که در پایان سورهٔ فجر خدا وعده داد، فرمود: «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»[۳٦] به آن «جنة‌اللقاء» می‌رسد.

۳۲ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۸۲.
۳۳ــ توحید صدوق، ص ۲٤.
۳٤ــ توحید صدوق، ص ۲۸.
۳۵ــ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵.
۳٦ــ سورهٔ فجر، آیات ۲۹ و۳۰.

وقتی امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـ علیه افضل صلوات‌المصلین ـ به مقام خلافت رسید، لباسی را دربر کرد به مسجد آمد، فرمود: «سلونی قبل أن‌تفقدونی»[۳۷] قبل از اینکه، مرا از دست بدهید، هرچه می‌خواهید، از من بپرسید. سؤالهای فراوانی ازحضرتش کردند، و جوابهای گوناگونی استفاده نمودند.

یکی از آن سؤالها، این بود که از آنجا که تو ایستاده‌ای، تـا عرش خدا چقدر فاصله است؟ «کم بین موضع قدمك‌الی‌عرش ربك» حضـرت به‌این سائل‌فرمود: «سل متعلماً و لاتسأل متعنتاً»[۳۷] یعنی بـرای فراگیری سؤال کن نه برای خودنمائی و لغزش‌جوئی و اشتباه‌کاری.

آنگاه فرمود: «من موضع قدمی الی عرش ربی أن‌یقول قائل مخلصاً لااله الاالله»[۳۷] گفت از جایی که من ایستاده‌ام، تا عرش خدا آن‌قدر فاصله است که انسانی با اخلاص بگوید: «لااله الاالله»

توحید خالص؛ شجرهٔ طیبه‌ای است، که اصلش ثابت است، و فرعش تا عرش است، و اگر توحید که یك بینش خاص، و گرایش مخصوص است به عرش الهی می‌رسد، انسان موحد مخلص هم، به‌عرش خدا خواهدرسید.

لذا قلب مؤمن عرش‌الرحمن می‌شود. زیرا ممکن نیست که کلمهٔ‌طیبه توحید واعتقاد خالص‌به آن، به عرش خدا برسد، اما جان مؤمن، به عرش خدا نرسد. چون هم حقیقت علم، با روح عالم متحد است و هم حقیقت اعتقاد، باروح معتقد اتحاد ناگسستنی‌دارد. آنگاه چگونه وصف‌نفس‌وکمال روح به عرش می‌رسد، اما خود جان کامل و روحی که موصوف به آن وصف است به عرش نمی‌رسد!

وعلی‌ای‌حال؛ مؤمن وارسته به مقام امین می‌رسد، خواه در «جنات تجری من تحتها الانهار» است، خـواه در جنة‌اللقاء «فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی» و برای اولیای خاص الهی، هر دو مرحله مهیا است و برای مؤمنین متوسط فقط یك مرحله، که همان «جنات تجری من‌تحتها

۳۷ـ احتجاج طبرسی، ج ۱ ص ۲۵۸.

الانهار» باشد.

در پایان سورهٔ قمر آمده کـه «ان‌المتقین فی‌جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر»[۳۸] یعنی؛ اینها هم نعمتهای ظاهری را دارند، هم نعمتهای باطنی، هم «فی‌جنات ونهر» هستند و هم «فی مقعد صدق‌عندملیك مقتدر».

آنها که تقوایشان کامل است، جزء اوحـدی از انسان‌های متکامل بشمار می‌روند، دارای دو بهشتند. هم بهشتی که در او نهرها ونعمتهای جسمانی و ظاهری است، و هم بهشتی که در اوجز لقاء الرحمن چیزدیگری نیست. هم «عند ملیك مقتدر»ند هم «فی‌جنات ونهر».

امـا دراین‌سورهٔ محل‌بحث همان «جنات و عیون» را که بهشتیان مجاور آن چشمه‌ها هستند، ذکـر فرمود: «یلبسون من سندس و استبرق متقابلین»[۳۹] اینها پرنیان گوناگون از لحاظ نازك و ضخیم‌بـودن جهت پوشش زیر، یا رو دربرمی کنند.

این لباسهای پرنیان و حریر را، کرم ابریشم نبافت، بلکـه تارو پود پرندی آن‌ها را، عمل‌های صالح همانند نماز و روزه بـافت. و همچنین عسل آنجا را، زنبور عسل درست نکرد، بلکه عمل صالح‌درست‌نمود. حریر و استبرق آنجا را کرم پیله و برگ‌توت درست نکرد، بلکه کارهای خیر در دنیا به صورت‌های سودمند درآخرت ظهور می کند.

در سورهٔ مبارکهٔ «الرحمن» فرمود: «متکئین علی فرش بطائنها من استبرق»[۴۰] بهشتیان در بهشت، روی فرشهایی تکیه می کنند که، آستر آن فرشها از پرنیان وحریر است.

فرش یك بطانه و آستری دارد و یك ظهاره و ابره‌ای. آنچه که مهم است، ابرهٔ فرش است که چهره ظاهری فرش بشمار می‌رود وهمهٔ‌هنرمندی در آن اعمال می‌شود، و از این جهت مایهٔ ارزشمندشدن فرش می گردد. و اما آستر فرش، که سمت باطنی فرش محسوب است، و به روی زمین‌قرار

۳۸ــ سورهٔ قمر، آیات ٥٤ و ٥٥.
۳۹ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ٥۳.
۴۰ــ سورهٔ الرحمن، آیهٔ ٥٤.

می‌گیرد و دیده نمی‌شود، هرگز به اهمیت ابرهٔ آن نخواهد بود. نه‌ازلحاظ مواد اولیه، و تاروپود گرانقیمت. و نه از لحاظ صورت و اعمال هنر.

خدای سبحان فرمود؛ آستر فرشهای بهشت، پرنیان و حریر است و سخنی از ابرهٔ آن بمیان نیاورد. حتماً ابرهٔ آن چیزی است که با اوصاف دنیائی قابل توصیف نمی‌باشد، خدا می‌داند، ما که در دنیا زندگی می‌کنیم پوششی و پوشاکی بهتر از پرنیان و حریر نداریم. فرمود؛ آنچه که آستری فرش بهشت است از بهترین پوششهای شماست.

و اما ابرهٔ آن چه باشد؟ خدا خود می‌داند! زیرا در بهشت نعمت‌هائی وجود دارد، که نه از لحاظ وجود عینی، سابقه خارجی در دنیا دارد، و نه از لحاظ وجود علمی، سابقه ذهنی در اذهان اهل‌دنیا دارد.

اینگونه از نعمت‌ها، مربوط به اوساط از اهل‌ایمان است، که از آن‌ها لذت می‌برند اما بالاتر از این لذائذ جسمانی، لذت حضور خدای سبحان است. «متقابلین» بهشتیان متقابل همند یعنی همیشه روبروی همند.

مؤمنان در احتجاب یا غفلت نیستند، نه‌تنها درغیاب کسی، سخن نمی‌گویند، بلکه همواره در حضور همند. چگونه می‌شود که همواره در حضور هم باشند؟ چگونه همگان همه را همیشه رویاروی خود می‌بینند؟ بحث جدایی لازم دارد.

منظور از «متقابلین» این نیست، که هر دونفر روبروی هم‌اند، چون این تقابل در صفوف دنیا هم ممکن است، و لذتی آنچنان ندارد، تابه‌عنوان یکی از نعمت‌های مهم بهشت مطرح شود، بلکه مراد آن است که همگان در همهٔ شئون و احوال نسبت‌به همه متقابل‌اند. هیچ غیبت و غفلت و احتجابی بین آنان نمی‌باشد.

چگونه‌ممکن‌است، مقابل هم‌نباشند درحالیکه «نورالسموات‌والارض» آنجا به عنوان بهترین ظهور، ظاهر شده. و چگونه آنها از هم غایب باشند، و نسبت بیکدیگر غفلت داشته باشند درحالی‌که در مشهد نور محض حاضرند؟بلکه دائماً یکدیگر را می‌بینند و بدون رنج هجران، لذت‌وصال دارند. این مثل دنیا نیست که لذت وصال را باید پس ازرنج هجران‌چشید.

اگر دو دوست دائماً کنار هم باشند، از وصال دائم لذت نمی‌برند. ولی اگر چند لحظه، از یکدیگر غایب شدند و هجرانی پیش آمد، و سپس دوران تلخ‌هجران، سپری‌شد و به‌وصال‌هم رسیدند لذتی برای آنها پیش می‌آید.

مثلا انسان در دنیا، لذت سیری را باید بعداز تحمل رنج گرسنگی بچشد. تا گرسنه نشود، و رنج گرسنگی راتحمل نکند، از غذاخوردن لذت نمی‌برد. لذت وصال در دنیا هم بعد از رنج هجران است، ولی دربهشت همواره لذت سیری هست، بدون سبق رنج گرسنگی. و همواره لذت وصال حضور است، بدون تحمل هجران و دوری.

بهشت عالمی است که انسان بدون‌اینکه مشکلات هجران را تحمل کند دائماً در لذت وصال است. و بدون اینکه رنج گرسنگی را تحمل کند، دائماً در لذت سیری است.

«کذلك و زوجناهم بحورعین یدعون فیها بکل فاکهة آمنین»[۴۱] همچنین بهشتیان‌را، باهمسران‌فراخ‌چشم، تزویج‌می‌نمائیم. هرگونه‌میوه‌ای را بخواهند، برای آنها حاضر خواهد شد. درحالی که آنان از امنیت همه‌جانبه برخوردارند.

در بهشت؛ میوه‌ها تابع ارادهٔ بهشتی است، نه بهشتی تابع میوه‌باشد. یعنی اگر بخواهد میوه‌ای را مصرف کند لازم نیست که به پای درخت برود، بلکه همانطوریکه چشمه‌ها در اختیار بهشتی است «یفجرونها تفجیراً»[۴۲] چشمه‌ها را مؤمنین بهشت می‌جوشانند، درختان بهشت را هم ، مؤمنین می‌رویانند . هرجا بخواهند ، درخت سبز می‌شود، و می‌روید . چه اینکه درختان بهشت، همانند درختان دنیا نیستند که یك درخت فقط یك میوه بدهد و بس. بلکه هر میوه‌ای را ازهر درختی بخواهند می‌روید و قابل بهره‌برداری می‌باشد، چون ارادهٔ آنها در

۴۱ــ سورهٔ دخان، آیات ٥٤ و٥٥. ۴۲ــ سورهٔ دهر، آیهٔ ٦.

طول علل است. چه اینکه در سورهٔ «یس» هم آمده «لـهم ما یـدعون»[٤٣] یعنی برای بهشتیان هرچه ادعا و طلب کنند حاصل است.

نحوهٔ ادعای اینها هم در سورهٔ «یونس» تبیین شده که «دعویهم فیها سبحانك اللهم»[٤٤] یعنی؛ نحوهٔ دعوت و خواندن آنها، باین است که به نقص و احتیاج خود به میوه مثلا پی‌می‌برند و خدا را از هر نقض، تنزیه می کنند، می گویند «سبحان‌الله» سپس آن میوه برایشان حاضر می‌شـود. که بحث آن از تشریح مضامین مشترك حوامیم سبعه جداست .

آنگاه فرمود: «لایذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی»[٤٥] بهشتیان یك مرگ را چشیده و آن را پشت‌سر گذاشته‌اند و برای ابد زنده‌اند. اینها از دنیا به عالم ابد منتقل شده‌اند، گرچه در سورهٔ «حم غافر» آمده که: «ربنـا أمتنا اثنتین و أحییتنا اثنتین»[٤٦] یعنی؛ پـروردگارا! ما را دوبـار میراندی، و دوبار زنده نمودی. ولی ممکن است جمعاً یك موت به حساب آیـد.

انسان‌که دنیا را رهاکرده واردآخرت‌می‌شود. آخرت دومقطع دارد اول‌برزخ، ودوم قیامت. گاهی برزخ را به حساب قیامت می‌آورند کـه جزء دارآخرت می‌شود، و گاهی برزخ به حساب دنیا می‌آید که از آن به عنوان زندگی درزمین یادمی‌شود مانند: «کم لبثتم فی‌الارض عدد سنین»[٤٧] که در قیامت از برزخیان سئوال می‌شود که چقدر در زمین درنگ‌کردید.

وعلی‌ای‌حال؛ جمعاً یك مرگ محسوب می‌شود. گرچه در سورهٔ غافر فرمود؛ افراد در قیامت می گویند ما دارای دو مرگ و دو زندگی بوده و هستیم، چنانچه قبلا بیان شد.

برابر تحلیل یادشده، می‌توان بین آیات جمع نمود. زیرا بعضی از آیات، دلالت دارد که انسان وقتی به قیامت رسید، فقط یك‌بار مرده است، و مرگ را چشیده است. و برخی از آیات؛ دلالت دارد براینکه انسان‌وقتی

٤٣ــ سورهٔ یس، آیهٔ ٥٧.
٤٤ــ سورهٔ یونس، آیهٔ ١٠.
٤٥ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ٥٦.
٤٦ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ١١.
٤٧ــ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ١١٢.

به حیات قیامت رسیده است، دوبار طعم مرگ را چشیده. چنانکه دوبار مزه زندگی‌جدیدرا احساس کرده است. واین‌تفسیر، شایدآن‌پیچیدگیهایی که در اشکال و جواب آمده حل کند. که اگر برای انسان‌دو مرگ و دو زندگی مقرر شده است، چگونه مؤمنین بیش از یك مرگ را نمی‌چشند.

قرآن کریم؛ جمعاً برای انسان سالك به سوی خداوند سه مقطع‌قائل است. حیات دنیا، حیات برزخ و حیات پایدار قیامت. و حیات بعد از مرگ از دنیا را به دو نشأه تقسیم می‌کند: برزخ و قیامت کبری.

در سورهٔ «حم جاثیه» وقتی سخن منکرین معاد را نقل می‌کند، که می‌گویند «ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و مایهلکنا الاالدهر»[48] در جواب چنین فرمود: «قل‌الله یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم‌ـ القیمة لاریب فیه»[49] یعنی بگو خداوند برای شما سه مقطع را مقرر فرموده است: اول حیات دنیا، دوم انتقال از دنیا به برزخ به‌عنوان مرگ ازعالم طبیعت، و سوم زندگی جاودانه معاد. وآنچه در سورهٔ«حم دخان» آمده، در سورهٔ «حم سجده» هم مطرح است. «لایذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی و وقیهم عذاب الجحیم»[45] این هم پاداش مؤمنین.

اینگونه از معارف را، قرآن به وسیلهٔ رسول اکرم صلی‌الله‌علیه وآله به بشریت آموخت. فرمود: «فضلا من ربك ذلك هوالفوز العظیم»[50] آنچه نصیب بهشتیان می‌شود، تفضل الهی است.

«فانما یسرناه بلسانك لعلهم یتذکرون»[51] ما ایـن معارف را، تنزل دادیم و قرائت و تدبر در آن را، با زبان تو، ای پیامبر برای آنان آسان نمودیم، تا متذکر و بیدار شوند.

«فارتقب انهم مرتقبون»[52] آنها هم، منتظرند ببینند چه می‌شود؟ تو هم منتظر باش، ببین وعدهٔ الهی دربارهٔ شماها، و وعیدالهی دربارهٔ کفارچگونه

۴۸ـ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲٤.
۴۹ـ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲٦.
۵۰ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۵۷.
۵۱ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۵۹.
۵۲ـ سورهٔ دخان، آیهٔ ۵۹.

پیاده می‌شود.

بنابراین بسیاری از مطالب سورهٔ «حم دخان» در سورهٔ «حم جاثیه» آمده، لذا از آیات سورهٔ «حم جاثیه» علی‌حده بحث نمی‌شود مگر درباره مطلبی که در سورهٔ «حم دخان» نباشد، و یا قبلا مطرح نشده باشد، که به خواست خدای سبحان در مباحث بعد مطرح خواهد شد.

امیدواریم خدای متعالی به برکت انبیاء و اولیاء عظامش دلهای همه را ظرف معارف قرآن کریم و سخنان معصومین علیهم‌السلام قرار بدهد. خدای متعالی به برکت انبیاء و اولیای خود، اسلام و رزمندگان اسلامی را در تمام صحنه‌های پیکار علیه باطل پیروز بفرماید. به برکت انبیاء واولیاء الهی، رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی را در سایهٔ ولی‌عصر ارواحنافداه مؤید و موفق و مظفر و منصور بفرماید. ارواح شهدای اسلام را با انبیاء و اولیاء الهی محشور بفرماید. امت شهیدپرور، و متدین و متعهد ایران را در سایهٔ عنایتهای بقیة‌الله ـ ارواح من سواه فداه ـ از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. معلمین ما، و مؤلفین علوم الهی را غریق رحمت خویش بگرداند. عواقب امور همه را به خیر و سعادت ختم بفرمایید.

«غفر الله لنا ولكم والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته»

درس هشتاد وهشتم

دفن جان در گور هوی، بزرگترین مانع پذیرش وحی

أعوذبالله من‌الشيطان الرجيم، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم الحمدلله‌الذى هدانا لهذا و ماكنا لنهتدى لولا أن هدانا الله و صلى‌الله على جميع‌الانبياء والمرسلين والائمة الهداة المهديين سيما خاتم‌الانبياء و خاتم‌الاوصياء عليهما آلاف التحية والثناء.

بحث در مضمون مشترك «حواميم سبعه» بود، كه آغاز هر كدام‌آن‌ها با «حم» شروع می‌شود. گرچه محتوای همهٔ سور قرآن‌كريم علم و حكمت است، ولی خصیصه‌ای این هفت سوره را به هم مرتبط كرد، كه در اثر آن خصیصه، آغاز همهٔ این هفت سوره حروف مقطعهٔ «حم» قرار گرفت.

چون حرف مقطع ناظر به مضمون همان سوره است و برای این‌هفت سوره حروف مقطعه مشتركی، اختصاص داده‌شد، معلوم می‌شود كه‌مضامین این هفت سوره مشترك است.

مهمترین محتوایی كه این هفت سوره بالاشتراك آنرا می‌فهمانند، همانا اصول‌دین، یعنی توحید و نبوت و معاد، كه تا حدودی در این سه موضوع بحث شد. دو نكته مانده است، یكی آنكه، مهمترین مانع كفار و منافقان از پذیرش وحی چیست؟ دیگر آنكه تمایز این هفت سوره از یكدیگر به چیست؟

تاكنون؛ مابه‌الاشتراك این هفت سوره مطرح شد، و باید مابه‌الامتیاز این سور هفتگانه، از همدیگر مطرح بشود، زیرا گرچه «حوامیم سبعه» مضمون مشتركی دارند، ولی هر كدام خصوصیتی دارند، كه دراثر آن خصوصیت، سورهٔ مستقل شدند. و آن خصوصیت یا در اصل محتوای سوره

است، یا در طرح و نحوه بیان آن می‌باشد.

نکتهٔ اول اینکه، مهمترین مانع کافران ازقبول ره‌آورد وحی چیست؟ چگونه انسان، از فیض رحمت وحی محروم می‌شود؟ چه عاملی نمی‌گذارد که انسان سخنان انبیاء الهی علیهم‌السلام را بپذیرد؟

قرآن کریم در این هفت سوره، با عبارتهای گوناگون سر آن را تبیین می‌کند. می‌فرماید؛ اگر انحرافهای جزئی با توبه و انابه جبران نشد بلکه همچنان ادامه پیدا کرد، انسان باسوءاختیارخود، خویشتن را در اوهام و خرافات دفن می‌کند، و انسان دفن‌شدهٔ دربین اوهام و خرافات، هر گز نه گوش به سخن انبیاء می‌دهد، و نه آیات الهی را می‌نگرد، و نه‌فکرش در زمینهٔ آفرینش می‌اندیشد.

اگر دل انسان، در اوهام و خرافات دفن شد، دیگر صدای انبیاء به گوش او نمی‌رسد، و چشم او آیات الهی را نمی‌بیند. اگر طرز تفکر انسان در وهم یاوه و خیال باطل دفن گردد، دربارهٔ جهان و انسان نمی‌اندیشد، و هیچ عاملی هم از خارج به او کمك نمی‌رساند.

این معنا، در بسیاری از این سوره‌های هفتگانه، بطور نص یا بطور ظاهر تبیین شد. مثلا در سورهٔ «حم فصلت» چنین آمد: «وقالوا قلوبنا فی‌أکنة مماتدعونا الیه و فی‌آذاننا وقر و من بیننا و بینك حجاب فاعمل اننا عاملون»[1] کفار و تبهکاران که گرفتار لذائذ و خرافات وهمی شدند و خود را در آن لذتهای وهمی دفن کردند، بین آنها و انبیاء الهی‌حجاب است. نه گوششان سخن پیامبران الهی را می‌شنود و نه فکرشان دربارهٔ معارف آنان می‌اندیشد.

در سورهٔ «والشمس» خدای سبحان بعد از یازده سوگند «والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها والنهار اذا جلیها واللیل اذا یغشیها والسماء و مابنیها والارض و ما طحیها و نفس و ماسویها»[2] چنین فرمود: «قدأفلح

۱ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵. ۲ــ سورهٔ شمس، آیات ۱ تا ۷.

من زکیها و قدخاب من دسیها»[3] آن کسی که جان خود را دفن کرده است خسارت دید و سرمایه را باخت، زیرا روح الهی وفطرت وقلب خداداد را، در اوهام و خیالهای باطل، دفن کرد، و آن را زنده‌بگور نمود. دیگر نه سخنی را از انبیاء می‌شنود، نه آیا ت‌الهی را می‌بیند، چون جان پاك او مدسوس و مدفون شده.

روی این اصل، در سورهٔ «حم فصلت» فرمود؛ سخن کافران به پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم اینست که، بین ما و تو حجاب است، ما در کنانیم. مثل انسان متوحشی که در غار و در کن و کنان دل کوه، فرورفته باشد «فی‌أکنة مماتدعونا الیه و فی آذاننا وقر» و در گوش ما سنگینی است. بنابراین نه قدرت شنیدن کلام حق را دارند، نه قدرت دیدن آیات الهی، نصیب آن‌ها می‌شود.

در سورهٔ «حم جاثیه» همین معنا را به صورت دیگر تعبیر فرمود: «وبدالهم سیئات ماعملوا وحاق بهم ماکانوا بـه‌یستهزؤن»[4] رفتارهـای زشتشان برای خودشان روشن شد. و استهزاء و مسخره‌های آنان که نسبت به وحی الهی، و پیامبران آسمانی، و مؤمنان راستین، روامی‌داشتند، آن‌ها را دربرگرفت، و فروبرد و به آنان احاطه نمود. و همانطوریکه در دنیا در اثر ارتکاب دائم تباهی و گناه، توفیق نگرش خود یا جهان خارج را نداشتند، در قیامت نیز، به نتایج سوء تبهکاری‌های خود مبتلا شده، ومحاط آن‌ها خواهندشد، و قدرت رهائی ازآثارمرگبارآن‌ها را، نخواهندداشت.

اصل کلی که قرآن، بیان می‌کند اینست که؛ معصیت و فکر و نقشه، جز خود انسان تبهکار، کسی دیگر را احاطه نمی‌کند «ولایحیق المکـر السییء الا بأهله»[5] نقشهٔ بد، گناه ناروا، خـود گناهکار و نقشه‌کش را، احاطه می‌کند و بس. پس انسان بداندیش در بین اندیشه‌های باطل خـود دفن می‌شود.

۳ـ سورهٔ شمس، آیات ۹، ۱۰.
٤ـ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۳۳.
۵ـ سورهٔ فاطر، آیهٔ ٤۳.

مشابه همین معنا و تعبیر، در سورهٔ «حم زخرف» چنین آمده است: «فذرهم یخوضوا و یلعبوا»[۶] اینها را رها کن، تا در همان عادتها و تبهکاریهایشان فروبروند. «خاض» یعنی؛ فرو رفت. کافران در لهوو لعب فرو می‌روند و جان الهیشان، در سرگرمی بیهوده، و بازیچهٔ یاوه‌دفن می‌شود. آنگاه سخنشان اینست که «قلوبنا فی أکنة مماتدعوناالیه و فی-آذاننا وقر و من بیننا و بینك حجاب».

آنگاه می‌فرماید؛ اینها که در اوهام وخرافات دفن شدند، هیچ‌عاملی در روز خطر، دشواری‌های آن‌ها را برطرف نمی‌کند، زیرا اینها، نه می‌توانند از آن علل و عوامل درونی استفاده کنند، نه می‌توانند از علل و عوامل بیرونی مدد بگیرند. در سورهٔ احقاف فرمود: «ولقد مکناهم فیما ان مکناکم فیه وجعلنا لهم سمعاً و أبصاراً وأفئدة فما أغنی عنهم سمعهم ولاأبصارهم ولا أفئدتهم من شیء اذکانوا یجحدون بآیات‌الله وحاق بهم ماکانوا به یستهزؤن»[۷].

مضمون این آیه، جامع هردو مطلب است. می‌فرماید؛ چون گناهها و استهزائهایشان اینها را دربرگرفت، فکرشان ازکار افتاد، چشم‌وگوششان از دیدن نشانه حق و شنیدن سخن حق افتاد، نه اینها از گوش می‌توانند استفاده کنند، نه از چشم می‌توانند بهره بگیرند. و نه از نیروی تفکر می‌توانند استمداد نمایند، و درست بیاندیشند «اذکانوا یجحدون بآیات‌الله وحاق بهم ماکانوا به یستهزؤن» چون نشانه‌های روشن الهی را انکار می‌نمودند و استهزائشان، اینها را فروبرد.

انسانی که در تباهی استهزاها فرورفت، نه فرصت فکر دارد نه قدرت دیدن دارد، و نه نیروی شنیدن. صدر آیه، اینست که؛ ما به اینها قدرتهای مالی فراوانی دادیم، نیروی درك هم به اینها دادیم، اینها را سمیع و بصیر و متفکر خلق کردیم، ولی گناه و بهره‌برداری باطل از آن امکانات مالی، و قوای بدنی، باعث شد که هیچکدام

۶– سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۳.

۷– سورهٔ احقاف، آیهٔ ۲۶.

از آن نعمت‌های ادراکی ، آنان را بی‌نیاز نکند، و در روز خطر، نه راه علاج را می‌فهمیدند، نه از ثروت و سرمایه مددی می گرفتند. نه علل و عوامل بیرونی بدادشان رسید، نه علل و عوامل درونی کمکشان کرد، چون خویشتن خویش را در قبر خیالات و اوهام و گناه دفن کردند.

خدای سبحان بعنوان تهدید به تبهکاران حجاز می‌فرماید؛ اگر به قدرت‌های مالی، و نیروهای بدنی و مانند آن، مغرورید، آگاه باشید که قبل از شما، مستکبرانی بودند که از امکانات بیشتر برخوردار بودند، و شما بآن امکانات نرسیدید، و آنان با امکانات فراوان‌تر، کاری را ازپیش نبردند.

«ولقد مکناهم فیما ان مکناکم فیه» ما قوم هود و دیگر اقوام ستم‌پیشه گذشته را آنقدر ثروت و مکنت دادیم، که شماها به آن ثروت و مکنت نرسیدید. حرف «ان» در این آیه نافیه است، یعنی شما هرچه متمکن و سرمایه‌دار باشید، به اندازهٔ مکنت و ثروت قوم عاد و ثمود نمی‌رسید.

و از طرفی «وجعلنا لهم سمعاً و أبصاراً وأفئدة» مابه‌اینها چشم‌دادیم؛ تا آیات الهی را بنگرند، گوش دادیم، تاسخنان حق‌را بشنوند، فکر دادیم، تا دربارهٔ جهان و انسان بیندیشند، که هرموجودی که هستی او عین ذات او نیست و باصطلاح «ممکن‌الوجود» است محتاج به «واجب‌الوجود» می‌باشد. مخلوق خالق می‌خواهد، و جهان آفرینش نیازمند به پروردگار آگاه وقادر است. اما نه از علل درونی بنام چشم و گوش و فکر استمداد کردند، نه از عامل بیرونی بنام ثروت.

«فما أغنی عنهم سمعهم ولاأبصارهم و لاأفئدتهم من شیء» چشمشان بدادشان نرسید، گوششان کمکشان نکرد، فکرشان نجاتشان نداد، چون فکر مال انسان زنده است، نه مال انسان دفن‌شدهٔ در اوهام و خرافات. چشم و گوش مال انسان زنده است، نه مال انسان دفن شده در پندارهای باطل. کسیکه خود را در گناه دفن کرد، نه می‌شنود نه می‌بیند، و نه‌می‌فهمد «قدخاب من دسیها».

چرا چشم و گوش و فکر بنفع اینها اثر نکردند؟ «اذکانوایجحدون

بآیات‌الله» انسان منکر، که آیات الهی را انکار کرد، خود را در اوهام و خیالات مادی‌گرائی دفن کرد، و انسان دفن‌شده جایی را نمی‌بیند. «وحاق بهم ماکانوا به یستهزؤن» خاکهای گناه را روی خـود ریختند و در آن وسط دفن شدند.

این تعبیر، که جامعش در همین سورهٔ احقاف آمده، درغالب این‌هفت سوره هست.

و سر اینکه از مکاتب مادیون و آراء ملحدان به اوهـام و خرافات و خیالات تعبیرشده‌این است کـه؛ راه حق یك واقعیت ثابت است. و انسان مؤمن و مطیع آن راه را طی می‌کند و کاملا بـه هدف می‌رسـد. انسان کافر و معصیتکار، که آن راه را رها کرده، دنبال باطل می‌رود، و باطل وهم است، و در پایان راه، که همهٔ توان خود را از دست داده است‌می‌بیند که بیراهه آمده، یعنی در آن‌لحظه برای او ثابت می‌شود، نه‌آنکه آن‌لحظه مسیر او باطل شود.

اینکه قرآن می‌گوید؛ افراد بت‌پرست که در سفر دریائی، سوار کشتی شدند وقتی احساس خطر کردند معبود دروغین آنها گم می‌شود «واذا مسکم الضر فی‌البحر ضل من تدعون الا ایاه»[۸] معبودتان را گم می‌کنید، نه بآن معنا است که شما اکنون معبودتـان را گم می‌کنید، چون بعضی از بت‌پـرستان افسانـه‌ای، در سفرهـا هم، بتهـا را بـه همـراه داشتند، بلکه باین معنا است کـه؛ در روز خطـر روشـن می‌شـود که بت‌پرستی، یك امر موهوم و باطلی بود و هست. یعنی معلوم می‌شود بت همان چوب‌یا سنگ است نه آله.

شمادردیدتان چوب‌را، رب‌می‌پنداشتید وچنین می‌گفتید: «اذنسویکم برب‌العالمین»[۹] یعنی بت‌ها را، همسان پروردگار جهانیان، قرار می‌دادید، و در قیامت اعتراف می‌کنید که، ما شما بت‌ها را مساوی پروردگار عالم می‌دانستیم.

۸ـ سورهٔ اسراء، آیهٔ ۶۷.
۹ـ سورهٔ شعراء، آیهٔ ۹۸.

منظور آن است که؛ روز خطر روشن می‌شود که، بت‌پرستی گمراهی است و بت‌ها گم‌اند، نه اینکه شما در آن روز بت‌ها را گم می کنید، مثلااین چوب یا سنگ، گم نمی‌شود، بلکه بت؛ یعنی امر باطل، بت‌پرستی؛ یعنی‌امر باطل مقام و جاه‌پرستی؛ یعنی امر باطل، و در روز خطر معلوم می‌شوداینها هیچند، نه‌اینکه آنروز هیچ می‌شوند،بلکه هیچ‌بودن‌آن‌ها، روشن می‌شود.

انسانی که در دریا گرفتار خطر غرق شدن است، می‌فهمد بتهایی را که تراشید، با دیگر چوبها فرقی ندارد. آنچه را که تاکنون می‌پرستید، وهم بود، و از موهوم و باطل هم کاری ساخته نیست.

کسی که درباطل دفن شده است، قرآن از او به «مبطل» تعبیرمی کند. می‌فرماید: «یخسر المبطلون»[۱۰] اینها که در باطل فرو رفته‌اند خسارتشان در قیامت ظهور می کند.

تعبیر دیگر یکی از «حوامیم» این بود که: «فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الـذی یوعدون»[۶] اینها در همان لهو و لعب خـوض می کنند، فرو می‌روند. واصل این تحلیل را درسورهٔ مبارکهٔ «نور» چنین بیان‌فرمود؛ هر کوشش و تلاشی که، کافر می کند، مثل تلاش و کوشش‌انسان تشنه‌ای است که به دنبال سراب می‌رود.

اگـر انسان تشنه‌ای، در بیابان‌باز وهمواری به سراغ آب‌نما رفت، و تلاش و کوشش کرد، وقتی به آن جایی که فکر می کرد آب است رسید، می‌بیند خبری از آب نیست. در آن حـال، عطش همچنان هست، ونیروی طلب را از دست داده و درعطش‌می‌سوزد، نه آبی در دست دارد، نه قدرتی در بدن که دنبال آب بدود.

پایان کار کافر و معصیتکار اینست، عمرشان را به خسارت می‌دهند نه عطش درونی را پاسخ دادند. و آن را بـرطرف کردند، نـه امکـان طلب و کوشش بعدی است.

اینکه انسان تبهکار، درهنگام مرگ خسرانش را می‌بیند، برای‌آنست

۱۰ــ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۲۷.

که، درحال مرگ تاحدودی حقیقت‌برای اوروشن می‌شود، چه‌اینکه‌سوزش عطش هست، و فراهم نمودن چیزی که سوزش تشنگی او را خاتمه‌بدهد، میسور او نیست، لذا در عذاب الیم می‌ماند.

والذین کفروا أعمالهم کسراب بقیعة»[۱۱] قیعة؛ یعنی بیابان‌پهن ووسیع و باز. «قاع صفصف» همان بیابان وسیع و پهن است. درچنین بیابانی، آب‌نما فراوان است. وقتی شعاع آفتاب می‌تابد، دشت پهنی را زیر شعاع قرار می‌دهد. انسان تشنه، از دور همهٔ آن منطقه را، لبریز از آب می‌بیند. و چون تشنه نادان هست، سخن راهنما را گوش نمی‌دهد. به اومی گویند این‌سراب‌است، آب‌نیست، اما او گوش‌نمی‌دهد، ودر کمال‌شتابزدگی‌می‌دود، تا به متن این وادی و بیابان می‌رسد، آنگاه‌می‌بیند ازآب خبری نیست. هم عطش سوزان، او را رها نمی‌کند، هم قدرت و توانی که داشت، از دست او رفت. نه پای رفتن دارد، نه حال حرکت و تلاش دارد، و نه عطش‌اورا رها می‌کند.

«یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً»[۱۱] می‌بیند چیزی نیست، نه «وجده‌لاشیئاً» چون «لاشیء» قابل وجدان نیست. آب‌رانیافت، نه سراب را یافت.

تعبیر لطیف قرآن اینست که، چیزی نیافت. نه یافت که سراب بود. چون سراب «لاشیء» است، و «لاشیء» قابل یافتن نیست.

«و وجدالله‌عنده»[۱۱] آنکه شیءاست، وخالق‌اشیاءاست بلکه «أکبرشی» است، او را یافت و «هوالله». خدا را درآن‌حال می‌یابد، واین‌همان‌ظهور فطرت است.

کسی که عمری بدنبال کفر می‌رفت، سرانجام توحید برای او روشن می‌شود، و حق را، آنجا می‌بیند. نه آنکه در پایان کار موحد شود و ایمان بیاورد، بلکه فقط عالم می‌شود، نه مؤمن. چون آن موطن، روز ظهور حق

۱۱ــ سورهٔ نور، آیهٔ ۳۹.

است، نه روز ایمان به آن، زیرا ایمان تکلیف است و مخصوص به دار دنیا است.

کافر در آن روز خدا را می‌بیند، ومی گوید: «ربنا أبصرنا و سمعنا»[۱۲] ولی‌نمی‌تواند بگوید: «آمنا» چون آخرت فقط روز ظهور حق است، نه‌روز تکلیف وایمان، وتحصیل عقیده.

کافر بداندیش، در آن روز می‌فهمد که نمی‌فهمید. الله را می‌یابد و حق برای او روشن‌می‌شود «و وجدالله عنده». آنگاه‌خدا به‌حسابش‌می‌رسد. «فوفیه حسابه والله سریع الحساب»[۱۱] و خدای سبحان، حسابرس سریع و بی درنگ است.

«أو کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضهافوق بعض اذا أخرج یده لم یکد یراها»[۱۳] کافر معصیتکار یا مانند تشنهٔ بیابان سوزان است، یا مانند غرق‌شدهٔ امواج دریا.

دو تعبیر و دو مثال در سورهٔ مبارکهٔ نور بیان شده است. یکی تشبیه به تشنهٔ بیابان هموار، که توان خویش را در راه تحصیل سراب، مصرف نمود و سرانجام چیزی بهرهٔ او نشد.و دیگری؛ تشبیه به غریق دریای عمیق ومواج، با تراکم امواج سیاه، که هرگز چیزی را نمی‌بیند و دست خود را مشاهده نمی کند.

«اذا أخرج یده لم یکد یراها» هرگز میسور نیست که دست خود را ببیند. نه تنها دست رانمی‌بیند. بلکه «لم یکد یراها» نزدیك دیدن‌هم‌نیست. با اینکه دست در اختیار صاحب دست است. قرب و بعدش، بالا و پائین کردنش، زیر ورو نمودنش، قبض و بسطش، همه و همه در اختیار انسان است، ولی کسی که در بحر عمیقی غرق‌شده، که موجی روی‌اوست و روی آن موج هم موج دیگر است وروی آن موج متراکم هم سحاب و ابرغلیظ است که «ظلمات بعضها فوق بعض» این فرومانده دستش را نمی‌بیند، چه رسد به اینکه چیز دیگر را ببیندو با تمسك بآن نجات یابد. نه دست را

۱۲ـ سورهٔ سجده، آیهٔ ۱۲.

۱۳ـ سورهٔ نور، آیهٔ ۴۰.

می‌بیند، ونه دستگیر را مشاهده می‌کند، و نــه از نعمت دستگیری نصیبی می‌برد.

چرا نمی‌تواند ببیند؟ سرش آنست که نور الهی را در دل خـاموش کرد «ومن لم یجعل الله له نوراً فماله من نور»[13] وکسی که خداوند، دراثر سوء اختیار او، برایش نور قرار ندهد، هرگز نوری نخواهد داشت. لـذا به دنبال سراب می‌رود، وقتی تلاش و کوشش کرد، چیزی را نمی‌یابد.

بت‌پرست هم، در سفر دریائـی واحساس خطر، بتش را گم می‌کند. یعنی بت‌پرستی را ضلالت می‌بیند، نه آنکه مواد خامی که بت از آن‌هـا ساخته شد، آن‌ها را گم کنند، بلکه آن پیکرهای ساخته از چوب یـا سنگ یا فلز، با آنها هست، ولی در روز خطر معلوم می‌شود کاری از آن‌پیکرها ساخته نیست.

ایـن مطلب عمیق را، قرآن کریـم، در «حوامیم سبعه» به تعبیرات گوناگون بیان فرمود مانند آیه: «فلولا نصرهم الذین اتخذوا من‌دون‌الله قرباناً آلهة»[14] یعنی چرا در روز خطر، بت‌هائی که آن‌ها را جـدای از خدای سبحان به عنوان آلهه اتخاذ کردند، یاریشان نکردند.

در سورهٔ «حم احقاف» اینچنین آمده: «ولقد أهلکنا ما حولکم من القری و صرفناالآیات لعلهم یرجعون»[15] یعنی ما مناطق کافرانی را که در اطراف شما بودند به هلاکت رساندیم، و آیات ونشانه‌های الهی را متحول نمودیم، تا شاید آن‌ها از باطل شرك، به حق توحید برگردند.

خلاصه آنکه؛ نه چشم و گوش وفکرشان‌به‌آنان کمك‌رساند، نه ثروت وسرمایه ایشان آن‌ها را مدد نمود، و نه بتهای بتکده، مشکل اینها را حل کرد. چون همهٔ آن بتکده‌ها، اوهام و خرافات بود که آن‌ها رادربرگرفت ودفن‌کرد. انسان بت‌پرست زنده به‌گور شده است‌که قدرت فکر کردن و دیدن و شنیدن ندارد.

گرچه بت‌پرستان، بت‌ها را وسیلهٔ تقرب خود به خداوند قرار دادند،

۱٤ــ سورهٔ احقاف، آیهٔ ۲۸.

۱۵ــ سورهٔ احقاف، آیهٔ ۲۷.

وبهمین منظور باطل آن‌ها را اتخاذ کرده‌اند، لکن تقرب به خداوند باید به چیزی باشد که بر اساس مستحکم توحید استوار باشد، مانند عبادت خدای متعال، نه بر پایهٔ متزلزل شرك بناشود، که خود مهمترین عامل دوری از خداوند است.

و انگیزه باطل مشرکان این بود که با پرستش بت‌ها بخدای سبحان نزدیك شوند: «ما نعبدهم الا لیقربونا الی‌الله زلفی»[۱۶] یعنی؛ ما هدفی از عبادت بتان، جز تقرب بخداوند نداریم.

قرآن می‌فرماید؛ اگر پرستش بت‌ها حق بود، وآن‌ها سهمی درنزدیك نمودن شما به خداوند داشتند، چرا کاری از این بتها در روز خطر ساخته نیست؟ معلوم می‌شود پرستش آن‌ها شما را از خدا دور می‌کند! زیرا شرك وهرگونه باطل و خرافات، انسان را از خدای سبحان که حق محض است دور می‌کند.

کفر و معصیت و باطل، انسان را از خداوند یعنی کمال صرف جدا می‌سازد «ینادون من مکان بعید»[۱۷] لذا مشرکان و دیگر تبهکاران، در قیامت از مکان دوری خوانده می‌شوند. معلوم می‌شود آن‌ها هیچگونه تقربی بخداوند سبحان پیدا نکردند.

خلاصه آنکه؛ چون بت‌پرستی، کار باطل است و هرگونه باطل، در قیامت که روز ظهور حق است ازبین می‌رود و گم می‌شود، بنابراین‌عبادت بتان، در روز ظهور حق گم‌خواهد شد، یعنی بت‌پرستان اثری از اعمال عبادی خود نمی‌بینند. لذا خدای سبحان می‌فرماید «ومادعاء الکافرین الافی‌ضلال»[۱۸] «وردوا الی‌الله مولا هم‌الحق وضل‌عنهم ماکانوایفترون»[۱۹] یعنی هنگام رجوع به حق و ظهور حقیقت بطلان همه سرابها معلوم‌می‌شود، سالك وقتی بمقصد رسید، حق برای او روشن شد، میفهمد بت‌پرستی سرابی بیش نبود، وبتها مانند چوبهای دیگر، ارزش پرستش نداشتند. آن چوبی که

۱۶ــ سورهٔ زمر، آیهٔ ۳.

۱۷ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤٤.

۱۸ــ سورهٔ رعد، آیهٔ ١٤.

۱۹ــ سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۰.

در بیرون بتکده است، با چوب درون بتکده، یکسان است. آن سنگی که در دامنهٔ کوه است با سنگ حجاری‌شده‌ای که بصورت بت بتکده درآمده، یکسان است.

سنگ‌بودن سنگ و همچنین چوب‌بودن چوب، برای بت‌پرستها، روشن می‌شود. و آگاه می‌شوند که، ازهیچ‌موجودی غیر ازخدای‌سبحان، در هیچ نشأه از نشآت هستی، کاری ساخته نیست.

و قبل از قیامت که نمی‌فهمیدند برای این بود که در قبر خیالات و اوهام باطل دفن شده بودند. و روز ظهور حق، همانند روز نبش قبر است «فاذاهم من‌الاجداث الی ربهم ینسلون»[۲۰] هم از قبر ظاهری خارج می‌شوند، و هم از قبور اوهام و خرافات درونی، بیرون می‌آیند. وقتی از قبردرآمدند، می‌فهمند که آنچه می‌پنداشتند، خیالات بود، و با دست‌خود، سلسلهٔ لهوولعبها و گناهها و استهزائها را برپای خویش نهادند و با پای خود، به سمت اغلال حرکت کردند که آن‌ها را بر گردن خود بنهند، و در نتیجه خود را با اغلال و سلاسل سنگین و سهمگین اسیر هوس نمودند، و در گور هوی دفن کردند.

وخیبه و خسارت از آن کسی است که روح خود را درمیان دسیسه‌ها دفن کرده باشد و این معارف؛ برای مدفونین در گور وهم وخرافه، وقتی روشن می گردد که حق به طور صریح تجلی نماید، و آن قیامت کبری است: «ذلك الیوم الحق»[۲۱] و روز ظهور بقیة‌الله عجل‌الله فرجه نموداری از قیامت است، لذا برخی از حقائق آن روز روشن می گردد.

اگر چنانچه، حق روشن‌شد بطلان مبطلین واضح خواهدشد «بل‌ضلوا عنهم و ذلك افکهم»[۱۴] یعنی بتان ازاینان گم می‌شود. «افك» همان‌انصراف از حق، و گرایش به‌باطل است. فرمود؛ انصراف و دروغشان درروزظهور صدق روشن می‌شود.

«وذلك افکهم و ماکانوا یفترون»[۱۴] بطلان افتراهای آن‌ها روشن

۲۰ــ سورهٔ یس، آیهٔ ۵۱.

۲۱ــ سورهٔ نبأ، آیهٔ ۳۹.

می‌شود. بنابراین اگر گفته شد که ظهور حق باعث گم‌شدن بتها است، نه یعنی آنروز، بت‌پرستان یا بت‌ها گم می‌شوند، بلکـه، باین معنی است که؛ بطلان بت‌پرستی ظاهر می‌شود، یعنی می‌فهمند بیراهه می‌رفتند.

آنگاه خدای سبحان به‌حساب همه آن‌هـا می‌رسد «فـوفیه حسابه» چون تمام مهلتها را برای تحقیق و بررسی بـآن‌ها داده، و چـون بطلان هرگونه پناهندگی به غیر خدا، ظاهر می‌شود. خداوند به آن‌هامی‌فرماید چون شما گرفتار وهم بودید و جهان‌بینی‌تان، براساس حس بود و به‌عالم غیب ایمان نیاوردید، در روز خطر، از آن راهی که امید خیر دارید شر می‌بینید، و از آن راهی که انتظار ضرر، نداشتید آسیب می‌بینید.

در این زمینه نمونه‌هائی را قرآن کریم یادآور می‌شود، مثلا درجریان طوفان نوح، هرگز از تنور، که‌جای شعله و زبانهٔ آتش است، توقع‌جوشش آب مواج و توفنده را نداشتند. تنور؛ مدت مدیدی جای آتش بود، اما در روزخطر، جایگاه آب و منبع خروش آن شد «وفارالتنور»[۲۲] جای شعله و زبانهٔ آتش، جای فوران آب شد که زمینه غرق بت‌پرستان را فراهم کرد، یعنی در روز خطر از جائی که انتظار ضرر نمی‌رفت، آسیب می‌رسد.

نمونه دیگر آنکه؛ در سـورهٔ «حم أحقـاف» می‌فرماید؛ وقتی که ما خواستیم تبهکاران را بدست هلاك بسپریم، بوسیلهٔ ابرهایی که آن‌ها بـا دیدنش خوشحال شدند، کـه این ابر به سود آن‌ها بـاران می‌بـارد، و سرزمینهایشان را سبز و خرم می‌کند، آنها را عذاب نمودیم و از همـان ابر، باد سوزان تولید شد، که به حیات همهٔ آن‌ها خاتمه داد.

فـرمود؛ وقتیکـه اینهـا انبیـاء را تکـذیب کـردند، و هرگز گـوش بـه نصیحت ناصحان الهی نـدادند، مـا اینکـار را کـردیم «فـلما رأوه عـارضـاً مستقبل أودیتهم»[۲۳] وقتـی ابـری در عـرض افقشان آمد و بالای سـرشان، گسترده و پهن شـد، روی اودیهٔ اینها، و بیابانهای اینها، دره‌های اینها، دامنهٔ‌کوه اینها، سینهٔ دشت اینها راپوشاند،

۲۲ــ سورهٔ هود، آیهٔ ٤٠. ۲۳ــ سورهٔ احقاف، آیهٔ ٢٤.

خوشحال شدند، و گفتند؛ این ابر باران می‌بارد و به‌دامداری و کشاورزیمان خدمتی می‌شود. از این ابر، انتظار کمك داشتند و هرگز هراس سوزش نداشتند.

«قالوا هذا عارض ممطرنا»[۲۳] این ابر پهن گستردهٔ آسمان ما است که، مطر و باران می‌آورد. اما خدای سبحان می‌فرماید؛ اینچنین نیست «بل‌هو ما استعجلتم به»[۲۳] شما شتابان به پیامبرتان به عنوان استهزاء می گفتید؛ اگر خدایی هست و می‌خواهد عذاب کند فوراً عذاب بفرستد.

به نوح پیغمبر می گفتند: «یا نوح قدجادلتنا فأکثرت جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من‌الصادقین»[۲٤] اگر راست می گویی، عذاب بیاور. به دیگر انبیاء هم همین حرف را بعنوان استهزاء می‌زدند.

قرآن می گوید: «بل‌هوما استعجلتم به ریح»[۲۳] این ابری نیست که پیامدش باران رحمت‌باشدبلکه «فیها عذاب‌ألیم تدمر کل شیء بأمر ربها»[۲٥] این تندباد، عامل سوختن است، که همه‌چیز را به فرمان خداوند هلاك می کند. همه شما و ثروتتان و دامتان و کشت‌زارتان را، ازبین‌می‌برد، ویك تلی از خاك برای شما می گذارد.

و چون بفرمان الهی‌است نظیر کارهای حساب‌نشدهٔ شما نیست، بلکه این تندباد عذاب که می‌آید، اگر مأمور نباشد که خانه یا باغ یا سرزمینی را خراب کند، هرگز ویران نمی‌کند. هرجایی را که تدمیر و اهلاك می کند، باذالله است. و هرجا را که ابقاء می کند باذن‌الله، چون رسالت الله را دارد، و خدای سبحان آن را فرستاد. همانطوریکه دیگربادها رسالت خدایی را ایفاء می کنند «وأرسلنا الریاح لواقح»[۲٦].

اینچنین نیست که نظام در تحت تدبیر رب‌العالمین نباشد. و اینچنین نیست که نسیم سحر، یا تندباد نیم‌روز، بدون اذن الهی بوزد، یا شتابان بحرکت درآید یا جایی را بخنداند یا جایی را بگریاند.

۲٤ــ سورهٔ هود، آیهٔ ۳۲. ۲٥ــ سورهٔ احقاف، آیات ۲٤ و ۲٥.

۲٦ــ سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۲.

«تدمر کل شیء بأمر ربها فأصبحوا لایری الامساکنهم»[۲۵] وقتی سلسلهٔ ریاح، مأموریت یافتند که سرزمین تبهکاران را ویران نمایند، کاملا مأموریت خود را امتثال می‌کنند، و اثری از آنان نمی‌گذارند، مگر یك سلسله خانه‌های ویران. سپس فرمود؛ این سنت الهی است و اختصاص به گذشتگان ندارد بلکه تهدیدی است نسبت به همهٔ کافران و طاغیان آیندگان «کذلك نجزی القوم المجرمین»[۲۵].

کار خدا اینچنین است، مهلت می‌دهد. اگر انسان باداشتن همهٔ نعمتهای ظاهری و باطنی خود را در گناه؛ که وهمی بیش نیست، در جاه و مقام طلبی؛ که وهمی بیش نیست، در دنیا زدگی؛ که اوهامی بیش نیست، دفن کرد، و صدای انبیاء را نشنید، آیات الهی را ندید، هوش و فکری نداشت تا دربارهٔ آیات الهی درست بیاندیشد، چون جان و فطرتش را دفن کرده است، گرفتار این عذاب الیم خواهد شد.

امیدواریم خدای متعالی به برکت محمد وآل محمد ـعلیهم أفضل صلوات المصلین ـ دلهای همه را به نور قرآن کریم روشن بفرماید. به برکت محمد و آل محمد ـ علیهم الصلاة والسلام ـ اسلام و رزمندگان اسلامی را در تمام جبهه‌های حق علیه باطل ظفرمند و پیروز بفرماید. به برکت محمد و آل محمد ـ علیهم الصلاة والسلام ـ ثواب این بحثها را بعد از قبول بعنوان بهترین هدیه، نثار ارواح انبیاء و اولیای الهی و نثار ارواح پاك شهدای اسلام، اهدا بفرماید. به‌حق ولی‌عصر ـ ارواحنا فداه ـ رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی را در سایهٔ عنایتهای خاص حضرتش از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. بحق محمد و آل محمد ـعلیهم الصلاة و علیهم‌السلام ـ شهدای اسلام را با انبیاء و اولیاء الهی محشور بفرماید. جانبازان انقلاب را ازشفای‌عاجل برخورداربفرماید. بازماندگان شهداء را صبر جمیل و اجر جزیل مرحمت بفرماید. توفیق احیای معارف الهی را به همگان مرحمت کند. اساتید و معلمین ما و مؤلفین علوم الهی را با انبیاء و اولیاء محشور بفرماید.

«غفرالله لنا ولکم والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته»

درس هشتاد و نهم

مابه الاشتراک حوامیم سبعه و مابه الامتیاز آنها

أعوذبالله من الشيطان الرجيم بسم‌الله الرحمن الرحيم الحمدلله الذی هدانا لهذا وماكنا لنهتدی لولا أن هداناالله وصلی‌الله علی جميع الانبياء والمرسلين والائمة الهداة المهديين سيما خاتم‌الانبياء و خاتم‌الاوصياء عليهما آلاف التحية والثناء.

بحث در پیرامون سوره‌های هفتگانه‌ای بود، که آغاز همهٔ آنها حروف «حم» قرار دارد، و بنام «حوامیم سبعه» معروفند ومضمون‌مشترك این هفت سوره، که همانا تبیین خطوط کلی وحی است درطی مباحث قبل بیان شد. بحث کوتاهی هم درباره خصوصیتهای هرکدام ازایـن هفت سوره مطرح می‌شود تا روشن گردد که امتیاز این هفت سوره از یکدیگر به چیست؟

در این سور هفتگانه، گاهی صحبت از توحید خدای سبحان بمیان می‌آید به عنوان مهمترین ره‌آورد وحی، گاهی صحبت ازمعاد طرح‌می‌شود و گاهی از ضرورت نبوت و رسالت سخن گفته، سپس قبول یا نکول مردم بازگومی‌شود، چون برخورد مردم دربرابر این مسائل یادشده‌یکسان‌نیست.

قرآن کریم با شیوه‌های متنوع، علل انحـراف و عـوامل اعراض منکران وحی را بررسی می‌کند، و خطر آن‌ها را گوشزد می‌نماید. گاهی در اوائل بعضی از این سوره‌ها، استکبار را می‌کوبد و مستکبر را عتاب می‌کند. گاهی خطر اعراض، و روبرگردانی از کتاب الهی را، گوشزد می‌کند، خواه در اثر استکبار و غرور جاه‌طلبی، و خـواه در اثر مترف و متنعم بودن، و سرگرم لذت و شهوت‌شدن.

و گاهی آغاز بعضی از این سوره‌ها، به تبیین وحی است، کـه کلام

الهی چگونه است و خدا با بندگانش، چندجور سخن می گوید؟

این‌گونه از خصوصیات موجب تمایز ایـن هفت سوره، از یکدیگر می‌باشد. مثلا سورهٔ «غافر» کـه اولین سوره، از این هفت سـوره است، خصیصه‌اش نسبت به سائر سور این است که، دربارهٔ استکبار بحث مفصلی دارد. یعنی کسانی که در برابر ربوبیت خدای سبحان و معاد و بازگشت بسوی او و ضرورت وحی، برخورد مستکبرانه دارند، انگیزه‌های آنهـا، سخنان آنها، خطرهایی که دامنگیرشان شده کاملا طرح شده.

در این سوره چندبار خطر استکبار را گوشزد می کند، مثلا مطلبی را از مستکبر نقل می کند و از آن جواب می‌دهد، و پیامد تلخ استکبار را ذکر می کند. دوباره یك جریان را ازمستکبر شروع‌می کند و پیامدناگوار و خطرش را گوشزد می کند. بارسوم مطلبی را از مستکبر بازگو وعاقبت سوءآن را اعلام می‌دارد.

اوائل همین سوره چنین می‌فرماید: «ما یجادل فی آیات‌الله الاالذین کفروا»[1] یعنی در برابر وحی الهی، و کتاب آسمانی، جز افراد کافر کسی جدالی ندارد، زیرا دیگران در پیشگاه شرع خداوند تسلیم‌اند، و خودشان را با نظام آفرینش، تطبیق می‌دهند، و آگاهند که نظام آفرینش، دربرابر خواست خداوند مطیع و منقاد است.

«وله أسلم من فی‌السموات والارض»[2] یعنی: همه آنچه در آسمان‌ها و زمین است، نسبت به‌خدای سبحان اسلام وانقیاد دارند. همانطوریکه‌سراسر کیان، دربرابر ارادهٔ خدا تسلیم است، انسان‌هائی که از خطر کفر رهائی یافتند، دربرابر فرمان خدا، مسلم و منقادند.

فقط گروه کفراندیش‌اندکه نه‌جهان راشناختند و نه‌ازخودآگاه‌اند. لذا؛ نه از راه جهان‌بینی خـدا را می‌شناسند، و نه از راه خـودشناسی و معرفت نفس، به معرفت خدای سبحان نائل می‌شوند. زیرا کافر، جز غرور و ثروت و قدرت کبریائیش، تکیه‌گاهی ندارد. نه به برهان تکیه می‌نماید،

۱ـ سورهٔ غافر، آیهٔ ٤.
۲ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۸۲.

نه کتاب انبیاء قبلی سخن او را تصدیق می‌کند.

خدای سبحان در یکی از این هفت سوره می‌فرماید؛ مدعای شما را، یا باید عقل تصدیق کند، یا وحی آسمانی آن را صحیح بداند. سخنی که نه به برهان عقل متکی است، و نه به وحی الهی متکی است، قابل‌قبول نیست.

«قل أرأیتم ماتدعون من‌دون‌الله»[۳] یعنی بگو ما را از انگیزه‌بت‌پرستی و علت پرستش غیرخدا باخبر کنید «أرونی ماذا خلقوا من‌الارض أم لهم شرك‌فی‌السموات»[۳] چه کاری را، در نظام هستی انجام داده‌اند، که شایسته پرستش شدند؟ آیا چیزی را بالاستقلال آفریده‌اند یا در آفرینش آن‌شریك آفریدگار شدند؛ که طبق برهان عقلی، شایستهٔ تکریم عبادی شده‌اند؟! چون عقل؛ همانطوریکه خضوع در برابر غیر آفریدگار را ناروا می‌داند، پرستش آفریدگار را روا بلکه لازم می‌شمارد.

و اگر برهان عقلی بر صحت سیره بت‌پرستی خود ندارید، باید کتابی از کتابهای آسمانی، این روش شما را صحه‌بگذارد «ائتونی بکتاب من قبل هذا أو أثارة من علم ان‌کنتم صادقین»[۳] برای صحت مطلب خود اگر برهان عقلی ندارید، باید دلیل نقلی اقامه کنید. آیاکتابی از کتب انبیاء پیشین علیهم السلام بت‌پرستی را، تجویز کرد و بشما دستور داد که در برابر بتها خضوع کنید؟ آیا دلیلی که نشانه و ماندهٔ آثار علمی محققان گذشته باشد، در اختیار شماست که سند شایستگی بتها برای‌پرستش است؟

اگر نه علم مأثور دارید، نه علم مکتوب دارید، و نه علم معقول‌دارید، پس کارتان جز جدال باطل، چیز دیگر نیست. زیرا اگر مکتبی را، نه عقل می‌پذیرد، نه وحی تأیید می‌کند، نه اثر محققان که معقول یا مأثور باشد او را برسمیت می‌شناسد، پس آن مکتب ریشهٔ تحقیقی و علمی ندارد.

۳ـ سورهٔ احقاف، آیهٔ ٤.

در سورهٔ «غافر» هم که با مستکبران خطاب عتاب‌آمیز دارد، می‌فرماید: «مایجادل فی‌آیات‌الله الا الذین کفروا» و چون مستکبر جز پیروزی ظاهری، و قدرت مادی تکیه‌گاه دیگری ندارد، قرآن کریم‌از آن بی‌مایگی پرده برمی‌دارد، و به پیروان آگاه خود چنین اعلام می‌دارد که: «فلا یغررك تقلبهم فی‌البلاد»[۱].

ا زاینکه قدرتی ظاهری در کشورها دارند، از اینکه برجستگی و خودنمایی نشان می‌دهند، از اینکه نام و یادی در آنها و برای آنها موقتاً هست مغرور نشوید و فریب نخورید زیرا اینها تکیه‌گاه ثابتی ندارند.

چون «کذبت‌قبلهم قوم‌نوح‌والاحزاب من‌بعدهم وهمت‌کل‌امة‌برسولهم لیأخذوه»[٤] نوح و دیگر انبیاء پیشین، دربرابر مستکبران در کمال زحمت و سختی بسر بردند، و سران استکبار کوشیدند که، انبیاء خود را محاصره و اسیر کنند، و آن‌هارا در مضیقه قرار بدهند.

«وجادلوا بالباطل لیدحضوا به‌الحق»[٤] با سخنان باطل، با شبهات واهی در برابر حق ایستادند تا آن را داحض و ساقط کنند اما «فأخذ تهم فکیف کان عقاب»[٤] خدا فرمود؛ من همهٔ اینها را مؤاخذه کردم و بدست کیفر تلخ سپردم، و عقاب من و عذاب من‌چگونه خواهدبود؟! یعنی‌بعنوان تعجب یا تحسین، بدانکه عذاب من دردناك است.

و این کار، اختصاص به گروه معین ندارد، بلکه همچنان به‌صورت‌یك سنت همیشگی خدای سبحان مطرح است، چون: «ان ربك‌لبالمرصاد»[٥]

سپس فرمود: «و کذلك حقت کلمة ربك علی الذین کفروا أنهم أصحاب النار»[٦] این یك اصل کلی است که کفار، هم‌دردنیا منکوب‌خواهند شد، و هم در آخرت از اصحاب‌النار می‌شوند. و فرمان ثابت الهی نسبت‌به کافران این است که در قیامت، آتش، آن‌ها را رها نمی‌کند. پس‌جدال‌در برابر آیات الهی، کار مستکبران است، و تکیه‌گاه مستکبران هم‌قدرتهای

٤ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ٥.
٥ــ سورهٔ فجر، آیهٔ ١٤.
٦ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ٦.

مادی هستند.

بعد از چند آیه، در همین سورهٔ «حم غافر» جریان فرعون و مانند آن را بعنوان نمونه ذکر می کند.

آنگاه می‌پردازد به اصل بحث که مستکبران دربرابر انبیاء به‌مجادله برمی‌خاستند. «الذین یجادلون فی آیات‌الله بغیرسلطان أتاهم کبر مقتاً عندالله وعندالذین آمنوا»[۷] ودربرابر وحی انبیاءعلیهم‌السلام ایستادگی می کردند یعنی افرادی که در آیات الهی بدون دلیل جدال و سرسختی کرده و می کنند، غضب الهی، دامنگیر آنان خواهد شد.

دلیل و برهان‌را «سلطان» می گویند. چون دلیل عقلی بر اوهام و خیالات و هر گونه وسوسه‌ای مسلط است. و همچنین دلیل بر ادعای بدون برهان، مسلط است و هر گونه پندار واهی را، تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد، از اینجهت دلیل را «سلطان» می‌نامند.

اهل استکبار، بدون دلیل مجادله می کنند. نه دلیل عقلی‌دارند، نه از دلیل نقلی و وحی آسمانی مددی گرفته‌اند، بطوری که در کتاب دینی نوشته باشد که بت‌پرستی صحیح است.

چیزی که نه موافق عقل باشد، نه موافق شرع، حتماً خشم‌آور خواهد بود لذا فرمود: «کبر مقتاً عندالله و عندالذین آمنوا» این کار اینها، عامل خشمگین‌شدن خدا و مؤمنین است. کاری است که جز غضب‌خدا، چیزی را دربرندارد.

مقت و غضب الهی پیامد جدال بی‌دلیل کفار است. زیرا خدای‌سبحان، انسان را به دو حجت عقل و وحی، مجهز نمود، تا در تمام تصدیق و تکذیب‌ها، باستناد آن‌ها حرکت کند. و اگر در مهمترین تحول زندگی، که همان تحول فکری و فرهنگی است، یعنی، پرستش هیچکدام ازاین‌دو برهان الهی حضور نداشته باشد، یقیناً غضب‌الهی و همچنین خشم مؤمنان خداجو راکه حب‌آنان فی‌الله، وبغض‌آن‌ها فی‌الله است، دربرخواهدداشت.

۷ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ۳۵.

چون خشم الهی وصف نفسانی نیست، بلکه اثر خارجی دردناک خواهد بود، لذا فرمود: «کذلك یطبع‌الله علی کل قلب متکبر جبار»[۷] هر قلبی که در برابر وحی الهی، متکبرانه برخورد کند، و نسبت به آن جابر وستم‌پیشه باشد، لطف الهی از آن دل گرفته می‌شود و برچهرهٔ آن قلب، مهر خواهد شد. دیگر نه می‌شود معارف صحیح را، در آن دل جاداد، و نه میشوداوهام و خرافات را از آن قلب بیرون آورد.

وقتی دهنهٔ قلب مهر شد و در دل، بسته وطبع شد، نه عقائد انحرافی و رذایل اخلاقی را، می‌توان از آن دل بیرون آورد، نه عقائد درست وفضائل اخلاقی را، می‌شود در آن دل جایگزین کرد.

البته این اضلال و کیفر الهی، در اثر سوء اختیار خود تبهکاران‌است. خدایی که مقلب‌القلوب و دل‌آفرین است، می‌فرماید؛ کسیکه متکبر وجبار بود، من توفیق فهمیدن آیـات الهی را، از او می گیرم و قلب او را مهر می کنم. خداوند در سوره صف می‌فرماید: «فلما زاغوا أزاغ‌الله قلوبهم»[۸] یعنی چون اینها منحرف شدند، خدای سبحان لطف را از ایشان گـرفت، لذا انحرافشان بیشتر شد.

در این سوره محل بحث هم می‌فرماید؛ چون قلب آنان متکبر وجبار بود خداوند آن را مهر کرد «کذلك یطبع‌الله علی کل قلب متکبر جبار». باز در همین سورهٔ «حم غافر» پیامد تلخ همه منحرفان را چنین توضیح می‌دهد: «قال الذین استکبروا انا کل فیها»[۹] یعنی همهٔ ما گرفتار شعلهٔ آتشیم، خواه سران استکبار، و خواه پیروان مقصر آنان.

بار سوم؛ جـریان جدال مستکبرها را در همین سـوره چنین طرح می‌فرماید: «ان‌الذین یجادلون فی‌آیات‌الله بغیر سلطان أتاهم‌ان‌فی‌صدورهم الاکبر»[۱۰] آنها که بدون سلطان، یعنی بدون برهان و دلیل، در برابر آیات الهی، به جدال برمی‌خیزند، منشأ جدال بی‌جای آن‌ها تکبر درونی است.

۸ــ سورهٔ صف، آیهٔ ۵.
۹ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ۴۸.
۱۰ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ۵۶.

قلبشان بزرگی نابجا می‌طلبد. در قلب اینها جز تکبر و بزرگ منشی چیز دیگر نیست.

قرآن گرچه «شفاء لما فی‌الصدور»[۱۱] است، و برای درمان همهٔ بیماریهایی که، درقلب هست عامل مؤثر است، ولی به این شرط که، آن مریض از داروی قرآن مددی بگیرد، و به آن استشفاء کند. بیماری که در قلبش مرض تکبر هست و داروی درمانبخش قرآن را نمی‌چشد، معالجه نمی‌شود.

و چون‌آن تکبر وبرتری‌طلبی بی‌جا، مرض است، نه‌سلامت، پس‌وصف کمالی نیست که به مقصد برسد، و موصوف خود رابه کمال برساند، لذا فرمود: «ماهم ببالغیه»[۱۰] یعنی به مقتضای آن تکبر درونی نائل‌نمی گردند.

خلاصه آنکه؛ کسی که از قرآن استشفاء نمی کند نه تکبر، او را رها می کند و نه او به هدف باطل خود نائل می‌شود. چون انسان مستکبر و متکبر، حقیقتاً صغیر و حقیر است. زیرا تکبرش کاذب و تذللش صادق است، و کبر او دروغین و ذلت و خواری او راستین است.

خدای سبحان که از حق خبر می‌دهد، چنین می‌فرماید؛ مستکبر به عذاب «هون» گرفتارمی‌شود، یعنی‌عذاب‌خواری. چرا؟ چون‌بزرگ‌منشیش دروغ است. اگر بزرگ منشیش، دروغ بود، ذلیل و خواربودن او راست است.

ممکن نیست؛ که هم تکبر او دروغ باشد، و هم مقابل او که ذلت و پستی و فرومایگی است دروغ باشد. پس اگر کبر او درست نیست، حتماً ذلت وخواری او درست است، و روزی که حق ظهور می کند فرومایگی مستکبران که حق است ظاهر خواهد شد.

و سر ذلت مستکبر، و بی‌خبری او از حقائق جهان، این است که؛ انسان مستکبر فقط خود را می‌بیند و بس، لذا نمی‌داند در عالم چه‌خبر است؟ و مبدأ عالم کیست و چیست؟ لذا انسان متکبر، به کمالی هم نمی‌رسد.

۱۱ــ سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۷.

می‌خواهند بزرگ بشوند ولی نمی‌شوند؛ زیرا نظـام علی و معلولی جهان، تواضع را سند برجستگی می‌داند نه تکبر را، و هرگز بدون سبب نمی‌توان به مسبب رسید. لذا در این باره فرمود: «لیس بأمانیکم ولا أمانی اهل‌الکتاب»[۱۲] نیل به بهشت سعادت، نه به آرزوی شما است و نه‌به‌آرزوی سائر امت‌ها.

سپس فرمود «فاستعذ بالله انه هوالسمیع البصیر»[۱۰] به خدا پناه ببر، او هم شنوا است وهم‌بینا. هم سمیع‌الدعاءاست، و هم همهٔ‌صحنه‌ها ومناظر را می‌نگرد.

خدای سبحان از هر راه مناسب، انسان‌ها را به تفکر دعوت می‌کند، و با ارائه برهان، طرز تفکر صحیح را، به آنان می‌آموزاند. و به‌متکبران چنین هشدار می‌دهد کـه؛ آفرینش آسمان‌ها و زمین، از آفـرینش مردم بزرگتر و مهم‌تر است، لیکن‌اکثر انسان‌ها پی‌بأین مطلب نمی‌برند. «لخلق السموات والارض‌أکبرمن‌خلق‌الناس‌ولکن أکثرالناس‌لایعلمون»[۱۳] اگرچه خدای سبحان، انسان‌پارسا وپرهیزکار را، ازآسمان‌ها وزمین‌برترمی‌داند، و از سلسله‌جبال نیرومندتر می‌شمارد و انسان مادی را از آن‌ها ضعیف‌تر می‌داند.

و چون خصوصیت این سوره، در سرکـوبی مستکبران است، جریان جدال بی‌جای آن‌هارا برای چهارمین‌بار چنین مطرح می‌فرماید: «ألم‌تر الی‌الذین یجادلون فی‌آیات‌الله»[۱۴] نمی‌بینی؛ آنها که در برابر آیات الهی، بدون دلیل وبرهان‌جدال کرده، سرسختی نشان می‌دهند «أنی یصرفون»[۱۴] اینها کجا می‌روند؟ راه راست راکه رهاکردند به کدام راه، آشنامی‌شوند؟ و با پیمودن راههای غیرمستقیم، به کدام هدف می‌رسند؟

گاهی پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم کـه مهربان‌ترین افراد نسبت به جامعهٔ انسانی است می‌گوید: «أین تذهبون»[۱۵] یعنی با رها نمودن

۱۲ــ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۳.

۱۳ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ۵۷.

۱۴ــ سورهٔغافر، آیهٔ ۶۹.

۱۵ــ سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲۶.

راه راست، به‌کجامی‌روید؟ و در این آیه محل بحث می گوید، اینها کجا می‌روند؟

«الذین کذبوا بالکتاب و بما أرسلنا به رسلنا فسوف یعلمون»[۱۶] اینها که در برابر وحی و ره‌آورد وحی، به تکذیب برخاسته‌اند، بعداً می‌فهمند که حق با که بود، و با اینها چگونه رفتار می‌شود؟ آنگاه؛ جریان عذاب قیامت را، چنین تشریح می کند: «اذ الأغلال فی أعناقهم»[۱۷] زنجیرهای سهمگین و گدازنده، گردن گیر آنان خواهد شد.

بازدرپایان‌همین سوره «حم غافر» مسئله مجادله اهل‌استکبار را، بدون بکاربردن کلمه جدال مطرح می‌فرماید: «فلما جاءتهم رسلهم بالبینات فرحوا بماعندهم من‌العلم و حاق بهم ماکانوا به یستهزؤن»[۱۸] وقتی‌انبیاء؛ سخن از مبدأ و معاد و وحی و احکام الهی را، با اینها درمیان می گذاشتند، متکبران و معرضان از مکتب وحی به همان علوم مادی که داشتند، مسرور بودندو بسنده کردندواکتفانمودند. می گفتند؛ علوم‌مادی‌برای‌مابس‌است، و ما علم ورای مادّه را نمی‌خواهیم.

و همانطوری که قبلا بیان شد، اعمال انسان، او را رها نمی کند، بلکه اگر بد باشد، او را در بر می گیرد، و محیط به او می‌شود. لذا فرمود؛ استهزاء مستکبران، آن‌ها رادربرمی گیرد، و فرومی‌برد و مستکبران، در همان قبر خاطرات وهمی خود دفن می‌شوند.

و این مطلب که فروماندگی مستکبران در درون اعمال زشتشان باشد، در چند سوره از سوره‌های «حم» با تعبیر «حاق بهم ما کانوا به‌یستهزؤن» آمده است و چون در گور استکبار دفن شده و در قعر چاه تکبر فرورفتند، نه جایی را می‌بینند، نه سخن حقی را می‌شنوند، نه توفیق اندیشیدن دارند.

خلاصه کلام آنکه؛ خدای سبحان در این سورهٔ «حم غافر» چهار بار

۱۶ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ۷۰.
۱۷ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ۷۱.
۱۸ــ سورهٔ غافر، آیهٔ ۸۳.

مستقیماً جدال بی‌جای مستکبران را، با عناوین گوناگون مطرح کرد، و فرمود اینها بدون برهان وبی‌سلطان جدال می کنند.

و سیرهٔ قرآن کریم آنست که، میکوشد انسان را در محدودهٔ حیات عقلی، و حیات طیب رشد دهد، لذا سعی بلیغ دارد که انسان، ازراه‌برهان، و تفکر صحیح عقلی، از زندگی گوارا و پاکیزه برخوردار گردد.

از این جهت دستور می‌دهد که اگر کسی تابع شخص یا مکتب است، با تحقیق، تابع باشد و اگر متبوع شخص یا گروهی است، با تحقیق و احراز شایستگی برای متبوعیت متبوع شود. نه می گذارد؛ انسان بدون تحقیق از کسی تبعیت کند، نه اجازه می‌دهد؛ بدون تحقیق، دیگران را بدنبال خود دعوت کند.

در سورهٔ «حج» این دو مطلب را کنار هم ذکر کرد و هرگونه جدال‌های بی‌جا را محکوم نمود و چنین فرمود: «و من‌الناس من یجادل فی‌الله بغیر علم ویتبع کل شیطان مرید»[۱۹] وچون تحقیق‌مناسب، بر همگان لازم است، و جدال ناروا از هیچ کسی شایسته نیست، لذا فرمود؛ همانطوری که جدال مستکبران و متبوعان، بی‌دلیل و ناروا است، جدال خاضعان و تابعان نیز ناصحیح است.

زیرا هم زمامدار و زعیم و پیشگام، باید زمامداریش روی تحقیق باشد، و هم دنباله‌رو و تابع ومطیع، باید تبعیتش براساس تحقیق باشد. نه کسی حق‌دارد، بی‌تحقیق عضو امتی بشود، نه‌کسی حق‌دارد بی‌تحقیق‌رهبر امتی گردد. و اگر کسی خواست، تابع مکتب یا شخص معین شود، باید تحقیق کند، و اگر محقق نبود تابع هر شیطان متمردی خواهد شد.

در انتخاب رهبر، و انتخاب زمامدار و زعیم، گرچه مقلد، نسبت به مضامین رهبری بصیر نیست، ولی نسبت به‌اصل تحقیق باید بینا باشد، که تقلید او به تقلید دیگران، مستند نباشد. بلکه او در تقلید محقق باشد، زیرا هر بالعرض باید به حجت بالذات برگردد.

۱۹ــ سورهٔ حج، آیهٔ ۳.

باز در همان سورهٔ «حج» مسئولیت زمـامدارها را مطرح می‌کند، می‌گوید: «ومن‌الناس من یجادل فی‌الله بغیر علم ولاهدی ولاکتاب منیر ثانی عطفه لیضل عن سبیل‌الله»[۲۰] بعضی‌ها هستند که بدون علم، بدون‌وحی، بدون عقل، مسئولیت هدایت دیگران را بعهده گـرفته‌اند. اینها متبوعـان مضلند. گروه اول تابعان گمراهند. گروه اول در پیروی، مقلد ونابینایند و گروه دوم در رهبری، اهل جدال و نابینایند.

بنابراین؛ جدال مستکبرانه و مستکبر بودن، مخصـوص زمامداران خودسر، نظیر فرعون و امثال‌ذلك نیست، بلکه شامل پیروان خودسر هم، خواهد شد. کسیکه در برابر حـق خضوع نمی‌کند، و تحقیق نمی‌کند و سلطهٔ سلطه‌گر را می‌پذیرد، او هم جدال مستکبرانه دارد. لذا هردو گروه، گرفتار محصول اعمال زشتشان خواهند شد و هرکدام به دیگری اعتراض خواهند کرد.

«کلما دخلت امةلعنت‌اختها حتی اذا اداركوا فیها جمیعاً قالت‌اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء أضلونا فآتهم عذاباً ضعفاً من‌النار»[۲۱] وقتی تابعان نابینا، و متبوعان خودسر، وارد جهنم شدند، پیروان کور، که با تقلیدی نابجا از عده‌ای اطاعت کرده‌اند، می‌گویند؛ خدایا این زمامدارها، ما را گمـراه کردند، عذاب اینها را دوچندان کن.

جواب می‌رسد: «قال لکل ضعف و لـکن لاتعلمون»[۲۱] هـم شما که دنباله‌رو بی‌تحقیق بودید، عذابتان دوچندان است، هم آنها که زمامداران خودسر بودند، عذابشان دوچندان است. زیرا هم آنها دو معصیت کردند و دو عذاب دارند، و شما هم دو گناه کردید، دو عذاب دارید.

یك معصیت آن‌ها، اینکه خدا را عبادت نکردند، معصیت دیگر آن‌ها، اینکه شماها را اغوا کردند و فریب دادنـد. و همچنین یك معصیت شما، اینکه آن اعمال حرام را مرتکب شدید، و معصیت دیگر شما اینکه اینها را به زمامداری و زعامت قبول کردید.

۲۰ــ سورهٔ حج، آیات ۸و ۹.

۲۱ــ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۸.

مستضعفی که سلطهٔ مستکبر را، امضاء می کند، مثل مستکبری است که سلطهٔ خود را بر مستضعف تحمیل می کند، لذا عذابش در قیامت دوچندان است.

اگر مستکبر، در قیامت دوبرابر عذاب می‌شود، مستضعفی که سلطهٔ مستکبر را می‌پذیرد، و زیربار ظلم او می‌رود، و رهبر صحیح را انتخاب نمی کند، و در برابر ظلم نمی‌ایستد، او هم عذابش دوبرابر است. لذا می‌فرماید: «لکل ضعف ولکن لاتعلمون»

و اگر کسی استضعاف فکری داشت، و اصلا جریان رهبری و پیروی را نفهمید، یا علیه استکبار به‌مبارزه برخاست، ولی شکست خورد ومسامحه نکرد معذور است. وگرنه هرکسیکه دربرابر حق جدال کند، و آن را نپذیرد، خواه خود متبوع دیگران باشد، یا تابع دیگران، در هر دو حال جدال مستکبرانه انجام داده است.

تاکنون گوشه‌ای از خصوصیات سوره «حم غافر» بیان‌شد، که این سوره را از سائر سوره‌های هفتگانه «حم» ممتاز می‌نماید.

و اما خصیصهٔ سورهٔ «حم سجده» این است که دربارهٔ اعراض از یاد خدا و نام خداوند مکرر سخن می گوید. در اول این سوره می گوید: «فأعرض أکثرهم فهم لایسمعون»[۲۲] بسیاری از اینها از یاد خدا و تذکرهٔ الهی روبرگرداندند، و سخن حق را نمی‌شنوند و حرفشان اینست که «وقالوا قلوبنا فی‌أکنة مما تدعونا الیه وفی‌آذاننا وقر و من بیننا و بینك حجاب فاعمل اننا عاملون»[۲۳] که بحثش قبلا گذشت.

دوباره می‌فرماید: «فان أعرضوا فقل أنذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود»[۲۴] اگر اینها، روبرگرداندند، کیفر تلخ قوم عاد و ثمود را یادآوری کن، که اعراض از یاد خدا، پیامدی جز عذاب دردناك ندارد.

۲۲ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤.
۲۳ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٥.
۲٤ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۱۳.

بار سوم؛ در همین سوره «حم فصلت» جریان اعراض اهل استکبار از یاد خدا را نقل می‌کند: «و قال الذین کفروا لاتسمعوا لهذا القرآن والغوافیه لعلکم تغلبون»[۲۵]. واین‌عمل، مصداق‌بارز اعراض ازذکرخداست گرچه نام اعراض در این آیه نیامده است. کفار گفتند؛ نه خود گوش به قرآن دهید، و نه بگذارید کسی به آن گوش فرابدهد، بلکه با غوغا و هوچیگری، نگذارید سخنان‌وحی رادیگران بشنوند. نه‌خودتان درجلسات رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم حضور پیدا کنید، نه بگذارید کسی به محضر او برود، و بنشیند و بشنود. نه بپذیرید، نه بگذارید دیگران بپذیرند. و جریان مبارزه همه‌جانبه متکبران دربرابر وحی قبلا بیان‌شد.

باز در همین سورهٔ «حم فصلت» مسألهٔ اعراض آنان، از یاد خدابرای چهارمین‌مرتبه یادآوری‌شد: «ان‌الذین‌یلحدون فی‌آیاتنالایخفون‌علینا»[۲۶] آنها که در آیات الهی الحاد می‌ورزند و سعی می‌کنند از صراط مستقیم کناره‌گیری کنند، و به دهلیز انحراف و زاویهٔ سقوط می‌گرایند، بر ما پوشیده نیستند.

الحاد، آنست که انسان، به لحد یعنی به کناره برود. اگر صراطی باز و گسترده باشد، و کسی در متن آن صراط نباشد و سعی کند خود را به کناره‌ها ببرد، می‌گویند او از متن راه تحاشی دارد، و الحاد می‌ورزد، یعنی میل به حاشیه دارد. نمی‌خواهد در متن راه و بستر صراط باشد، و صحیحاً راه را ادامه‌بدهد. می‌خواهد ازاین‌راه فاصله بگیرد. به‌سمت‌حاشیه یا لحد و گوشه می‌رود.

گوشهٔ قبر را لحد، می‌گویند، وسط آن را لحد نمی‌نامند. «ألحد» یعنی از متن راه، کنار رفت و به پیاده‌رو نزدیك شد.

مستکبران، از صراط مستقیم، و تدبر در آیات الهی، و پذیرش آن کناره می‌گیرند. وقتی از راه مستقیم فاصله گرفتند «عن‌الصراط

۲۵ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۲۶.
۲۶ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤٠.

لنا کبون»[۲۷] سقوط می کنند، وچون صراط مستقیم بر روی جهنم یا در متن جهنم است، کسی که از صراط افتاد، به جهنم سقوط می کند.

لذافرمود: «أفمن یلقی فی النار خیر أم من یأتی آمناً یوم القیامة اعملوا ما شئتم انه بما تعملون بصیر»[۲۶] آیا کسی که به آتش دوزخ افکنده می‌شود، خوب است، یا کسی که در روز قیامت از امان خاص برخوردار است؟ سپس می‌فرماید هرچه می‌خواهید انجام دهید، تحقیقاً خدای سبحان به آنچه می کنید بینا است.

این تعبیر هرچه می‌خواهید بکنید، کنایه از آن است که، شما قابل علاج نیستید وآن مریضی که قابل علاج نیست، طبیب به اومی گوید، هر غذائی که می‌خواهی بخوری بخور. یعنی کارت از درمان گذشت.

اینها که از راه مستقیم فاصله می گیرند، قرآن به اینها می گوید: «اعملوا ما شئتم» هرچه می‌خواهید بکنید، بکنید. چون کیفر تلخ، به انتظار شماست. برخلاف آنکه، انسان درعین ابتلای گناه، ارتباط خود را با خدای خویش حفظ کند، که در این زمینه دستور تقوی داده‌می‌شود.

چیزی که در این سورهٔ «حم فصلت» باید مورد عنایت قرار بگیرد، آنست که؛ در اول این سوره، از زبان کافران چنین نقل شد؛ که دلهای ما در کنان و پوشش است. گوش ما سنگین است، وبین ما وشما حجاب است. در پایان این سوره آمده: «سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق»[۲۸] یعنی لحظه‌ای فرا می‌رسد که ما همهٔ این پوششها، همهٔ این بسته‌ها، وهمهٔ این حجابها راکنار می‌زنیم، آنگاه همه‌محجوبان هم‌می‌بینند، و هم می‌شنوند، و هم آنچه را که در دنیا نمی‌یافتند، و از آن اعراض داشتند، می‌یابند. این عصاره‌ای ازخصوصیات سورهٔ مبارکهٔ «حم فصلت» بود.

واما خصیصه سورهٔ «حم شوری» آنست که بیش از سائر سور جریان وحی در آن مطرح است. مکرر سخن از اهمیت وحی، مبدأ پیدایش وحی و مانند آن بمیان می‌آید.

۲۷ــ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۷۴. ۲۸ــ سورهٔ فصلت، آیهٔ ۵۳.

اول سوره با بیان وحـی شروع می‌شود «کذلك یوحی الیك والی الذین من قبلك‌الله العزیزالحکیم»[۲۹] گرچه تمام‌این هفت‌سوره، بنام قرآن وتنزیل کتاب شروع می‌شود، که نکته آن هم قبلابیان‌شد، ولی معارف این سوره بالخصوص از وحی شروع می‌شود.

بعد از چندآیه، دوباره سخن ازوحی بمیان می‌آید: «وکذلك أوحینا الیك قرآناً عربیاً لتنذر ام القری و من حولها»[۳۰] فرمود؛ این کتاب را ما در کسوت عربیت پوشاندیم، تا تو مردم حجاز را خواه آنان که در مرکز مکه بسر می‌برند، و خواه دیگران که در سایر منطقه‌های مجاور زندگی می‌کنند، انذار کنی، و از عواقب تلخ تبهکاری بترسانی و بیم بدهی.

باز هم‌بعد ازچندآیه، سخن‌ازتشریع دین ووحی‌طرح‌می‌شود، فرمود: «شرع لکم‌من‌الدین ماوصی‌به‌نوحاً والذی أوحیناالیك وماوصینابه‌ابراهیم و موسی و عیسی»[۳۱] یعنی برای هدایت شما، دینی را مقرر فرمود که‌به‌نوح و ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمود. و محتوای اصلـی وحیی‌که ما به همهٔ انبیاء فرستادیم، مخصوصاً این پنج بزرگوارکه از انبیاء اولوالعزمند، اینست که: «أن أقیموا الدین ولاتتفرقوا فیه»[۳۱] همگان متحـداً دیـن را اقامه‌کنید و هیچگونه تفرقه را در آن روا ندارید، زیرا تنها عامل اتحاد، همانا دین الهی است.

لذا قرآن کریم طرز تفکر امت اسلامی را، تفکر اجتماعی میداند. «واعتصموا بحبل الله جمیعاً»[۳۲] یعنی با هم قرآن را بفهمید، تا امر به آن عمل کنید. زیرا صیانت از هر خطر، مخصوصاً گزند پراکندگی وآسیب اختلاف، در پرتو اعتصام به ریسمان ناگسستنی خداوند است. لذا در این آیه محل بحث می‌فرماید؛ ما به همهٔ انبیاء از وحـی رساندیم که دین خدا را با هم اقامه‌کنید.

سپس اهمیت اتحاد و منافع‌آن را، نسبت به مسلمین و همچنین هراس

۲۹ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۳.
۳۰ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۷.
۳۱ـ سورهٔ شوری، آیهٔ ۱۳.
۳۲ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۰۳.

مشرکان از آن را بیان کرد، و فرمود؛ پذیرش اصل توحید، واجتناب از بت‌پرستی و شرك، برای مشرکین، دشوار و دردناك است. احتجاجهای آنها راهم در این سورهٔ مبارکه تا حدودی که لازمه باشد، مطرح می‌کند.

باز در همین سوره، بحث درباره وحـی را از لحـاظ تقسیم به کلام بی‌واسطه، وبه کلام مع‌الواسطه، چنین طـرح می‌فرماید: «وماکان لبشر أن یکلمه‌الله الا وحیاً أو من وراء حجاب یرسل رسولا»[۳۳] یعنی هیچ‌بشری، نمی‌تواند کلام خدای سبحان را، استماع نماید، مگـر با یکی از سه راه به طور مانعة الخلو که اجتماع‌آن‌ها بـرای انسان‌کامـل میسور است و در بحث‌های قبل معنای کلام و کیفیت تکلم وتقسیم آن به اقسام گوناگون روشن شد.

وخلاصهٔ آنچه در سایر آیات این‌سورهٔ «حم شوری» که همانا دعوت وحی، تشریع وحی، ضرورت وحی و تبیین خطوط کلی وحی است، دراین آیهٔ آخر، مطرح شده است. پس مهمترین خصوصیت سورهٔ «حم شوری» بحث در پیرامون وحی است، که مکرر در آن باره سخن می‌گوید و سایر سور «حوامیم» این خصیصه را ندارند.

اما خصوصیت «حم زخرف» ایـن است کـه؛ دربارهٔ انذار مردم از عواقب بد تبهکاران، بحث‌های متعدد دارد. خدای سبحان؛ در این سوره بارها به پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، می‌فرماید که؛ کافران‌واعراض کنندگان از وحی الهی نمی‌دانند از کجا آمده‌اند، خـود را نمی‌شناسند، جهان را نمی‌شناسند، و نمی‌دانند کجا می‌روند وآگاه نیستندکه باید سخن راهنما را گوش بدهند.

در اوائل همین سوره می‌فرماید: «وکم أرسلنا من نبی فی‌الاولین»[۳۴] چقدر ما انبیاء برای رهبری امت‌های پیشین فرستادیم! و آنان، انبیاء الهی را استهزاء کردند «فأهلکنا أشدمنهم بطشاً ومضی‌مثل‌الاولین»[۳۵] ما آنها را

۳۳ــ سورهٔ شوری، آیهٔ ۵۱.
۳۴ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ٦.
۳۵ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸.

که از دیگران، مقتدرتر بودند، به بطش و عذاب گرفتیم وهلاکشان نمودیم وجزء داستانهای تاریخی شدند، وزبانزد تاریخ‌نگارانند. یعنی، مقتدرترین کافران را به سرنوشت تاریخ سپردیم، ولـی غیر از آنکه در حافظهٔ ضبط وقایع، فقط نامی از آن‌ها باشد، اثری از آن‌ها در عالم خارج نیست.

مشابه این مطلب را، در سوره سبأ چنین بیان فرمود: «وکذب الذین من‌قبلهم ومابلغوا معشارماآتیناهم‌فکذبوارسلی‌فکیف‌کان‌نکیر»[۳۶] یعنی‌قبل از منکران حجاز، کافرانی بودند که وحی الهی را تکذیب کـردند، و سرمایه‌داران و زورمداران حجاز به یك‌دهم آنچه کـه مـا بآنـان داده بودیم، هم‌نرسیدند. و ما آنها را به‌دیار نیستی فرستادیم، و آنچنان‌آن‌هارا گرفتیم که دیگر شناخته نمی‌شوند.

چون همانطوریکه تعریف خدا، مایـهٔ معروف‌شدن می‌شود، انکار خدای سبحان نیز، موجب ناشناس‌شدن خـواهد شد. و چیزی نـاشناس می‌گردد، که سهمی از هستی نداشته باشد، لذا دربارهٔ اینگونه از افـراد، تعبیر قرآن کریم این است که؛ اینان به صورت مثل و داستان درآمدند «و مضی مثل‌الاولین» یا اینکه می‌فرماید: «وجعلناهم احادیث»[۳۷] یعنی‌ما اینها را به صورت سخن تاریخی درآوردیم.

آنگاه‌درباره‌انذار، مجدداً چنین‌میفرماید: «وکذلك‌ما أرسلنامن‌قبلك فی‌قریة من نذیر الاقال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امة و اناعلی آثارهم مقتدون»[۳۸] ما قبل از تو، انبیائی را فرستادیم که تبهکاران را، ازعواقب کار بدشان بیم دهند، و به‌آنان ابلاغ کنند که، پایان کفر ومعصیت، هلاکت است، و اینان چون مترف و متنعم و مرفه بودند، فکر می کردند که همواره این اتراف و خوشگذرانی هست. لذا به سنت فرسودهٔ جاهلی نیاکان خود، تکیه می کردند و می گفتند؛ ما بر سیرهٔ پیشینیان خود خواهیم بود.

آنگاه خدای سبحان فرمود: «فانتقمنا منهم فانظر کیف کان عاقبة

۳۶ــ سورهٔ سباء، آیهٔ ٤٥.
۳۷ــ سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ٤٤.
۳۸ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۲۳.

المکذبین»[۳۹] ما از اینها، انتقام گرفتیم، نگاه کن، ببین عواقب افراد تکذیب کننده، چگونه تلخ و دردناك خواهد بود، که هیچ اثر خارجی از آن‌ها نیست.

باز در همین سورهٔ مبارکهٔ «حم‌زخرف» جریان انذار را به‌این‌صورت بیان می کند: «هل ینظرون الا الساعة أن تأتیهم بغتة وهم‌لایشعرون»[۴۰] یعنی؛ اینان باید منتظر روزی باشند، که بی‌سابقه فرامیرسد، و بدون آگاهی به عذاب آن روز، گرفتار می‌شوند.

آنگاه جریان دشمنی دوستان دنیائی، در قیامت‌طرح‌می‌شود: «الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض‌عدو»[۴۱] که اینهم بنوبه خود یك نحوه انذار است.

در پایان این‌سوره، مسألهٔانذار به‌شکل دیگری‌طرح‌می‌شود: «فاصفح عنهم و قل سلام فسوف یعلمون»[۴۲] از اینها صرف‌نظر کن و سلام تودیع بعمل بیاور، اینها بعداً می‌فهمند که کجا خواهند رفت و چه خواهند دید.

اما خصیصهٔ سورهٔ «حم دخان» آن‌است که، انذار آن راجع‌به‌افرادی است که، در حقیقت وحی تردید داشته، و درحق بودن ره‌آورد آن شك دارند، و حاضر نیستند با روشن‌بودن‌آیات الهی، درآن‌هابیاندیشند و حق را بپذیرند.

در صدر این سوره چنین آمده که: «انا انزلناه فی‌لیلة مبارکة اناکنا منذرین»[۴۳] ماقرآن‌رادرشب‌پربرکت‌نازل‌نمودیم، تحقیقاًما تبهکاران را از عواقب بد، بیم می‌دهیم.

بعد از چند آیه دوباره مسأله انذار را مطرح کرده میفرماید؛ این گروه که هم‌اکنون به قدرت خویش، متکیند و می گویند: «ان‌هی الاموتتنا الاولی و ما نحن بمنشرین»[۴۴] و می‌گویند؛ اگر قیامت حق است، پدران ما را که مرده‌اند دوباره احیاء کنید، به اینها بگویید: «أهم خیر

۳۹ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۲۴.
۴۰ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۶۶.
۴۱ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۶۷.
۴۲ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۸۹.
۴۳ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳.
۴۴ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۵.

أم قوم تبع والذین من قبلهم»[۴۵] شما بهتر و نیرومندترید، یا قوم تبع، و خودسران تاریخ که قبل از آن‌ها بودند؟ «أهلکناهم» ما آنهـا را هلاك کردیم «انهم کانوا مجرمین»[۴۵] چون مجرم و تبهکار بودند.

باز نحوهٔ تعذیب اینها را، ذکر می‌کند، تا برسد به اینجا که فرمود؛ در قیامت به اینها می گویند: «ذق انك انت العزیز الکریم»[۴۶] بچش؛ تو در دنیا عزت بیجا، و کرامت باطل داشتی، عزتت بیجا بود چون: «ولله‌العزة ولرسوله وللمؤمنین»[۴۷] کافر، هرگز عزیز نخواهد بود، لذا در قیامت به او گفته می‌شود کرامتت بیجا بود، «ان أکرمکم عندالله أتقیکم»[۴۸] معلوم می‌شود کرامت در محور تقوی است، و انسان بی‌تقوی از کرامت محروم است، لذا به محروم از فضیلت تقوی و کرامت گفته می‌شود: «ذق انك أنت العزیز الکریم» یعنی؛ عزت و کرامت باطل داشتی.

آنگاه، در پایان همین سوره «حم دخان» می‌فرماید: «فـانما یسرناه بلسانك لعلم یتذکرون فارتقب انهم مرتقبون»[۴۹] تو منتظر باش، اینها هم منتظر عذابند، که بنوبهٔ خود یك نحوهٔ انذار و ترساندن است.

نکته‌ای که نباید از او غفلت کرد، آنست که در سورهٔ «حم شوری» بحث از وحی شروع شد و به گفتگو دربارهٔ وحی خاتمه یافت و در سورهٔ «جاثیه» سخن از توحید ربوبی شروع می‌شود و به گفتار دربارهٔ توحید ربوبی ختم می‌شود.

در صدر سورهٔ «جاثیه» این است که: «ان فی‌السموات والارض‌لایات للمؤمنین»[۵۰] در ذیلش آنست که: «فلله الحمد رب‌السموات و رب‌الارض رب‌العالمین و له الکبریاء فی‌السموات والارض و هوالعزیـز الحکیم»[۵۱] در سورهٔ «احقاف» بحث از معاد شروع شد و به معاد ختم شد، زیرا در

۴۵ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۳۷.
۴۶ــ سورهٔ دخان، آیهٔ ۴۹.
۴۷ــ سورهٔ منافقون، آیهٔ ۸.
۴۸ــ سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳.
۴۹ــ سورهٔ دخان، آیات ۵۸ ، ۵۹.
۵۰ــ سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۳.
۵۱ــ سورهٔ جاثیه، آیات ۳۶ ، ۳۷.

آغاز سورهٔ «احقاف» آمده است که: «ما خلقنا السموات والارض و ما ـ بینهما الابالحق و أجل مسمی»[۵۲] یعنی نظام آفرینش هدف دارد، و خلقت آن‌ها باطل نمی‌باشد و در پایان همین سورهٔ «حم احقـاف» چنین آمده است که: «یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الاساعة من‌نهار بلاغ فهل‌یهلك الاالقوم الفاسقون»[۵۳].

پس آغاز سورهٔ «حم احقاف» سخن از معاد است، و انجـام آن نیز بحث دربارهٔ معاد است، و انسجام خاصی که، در سراسر آیات بعضی ازسور مشهود است، مایهٔ نـام‌گذاری تفسیری هر کـدام از آن سوره‌هـا، به نام مخصوص است، لذا بعضی از آن‌ها را می‌توان سورهٔ توحید، یا سورهٔ معاد، یا سورهٔ وحی و نبوت نام‌گذاری کرد.

و این؛ نه بآن معنا است که، هر سوره حاوی مطلب خاصی است، بلکه بآن مقصود است که؛ گرچه همهٔ این سور یادشده، معارف کلی دین رادربر دارند، ولی برجستگی آن‌ها گوناگون است، یعنی، گذشته از آن مضمون مشترکی که، این هفت سوره باهم دارند، هرکدام دارای خصیصه‌ای‌هستند که مایهٔ تمایز آن‌ها از یکدیگر می‌شود.

قسمت مهم معارف این سور، همان مضمون مشترك بود، که در طی مسائل و مباحث گسترده بیان شد. و بحث اخیر هم به عنوان عصاره واجمال بود، که کیفیت انفکاك این هفت سوره از یکدیگر را روشن کند.

امیدواریم خدای متعالی به برکت قرآن‌کریم، دلهای همه را به‌معارف الهی روشن بفرماید. به برکت قرآن کریم، اسلام و رزمندگان اسلامی را پیروز بفرماید. بحق محمدوآل‌محمد ـ علیهم‌الصلاةوعلیهم‌السلام ـ رهبر عظیم‌الشأن‌انقلاب‌اسلامی‌را، درپرتو عنایتهای خاص‌ولی‌عصر ـ ارواحنا فداه ـ از امدادهای‌غیبی، برخوردار بفرماید. بحق‌محمدوآل‌محمد ـ علیهم السلام ـ امت‌مسلمان، ومبارز و شهیدپرورایران را، در سایهٔ‌عنایتهای امام زمان‌علیه‌السلام مؤیدومظفروموفق‌ومنصور، بفرماید. ارواح‌شهدای اسلام

۵۲ـ سورهٔ احقاف، آیهٔ ۳.

۵۳ـ سورهٔ احقاف، آیهٔ ۳۵.

را، با ارواح انبیاء و اولیای الهی محشور بفرماید. جانبازان انقلاب را، شفای عاجل مرحمت بفرماید. بازماندگان شهدا را، صبر جمیل و اجر جزیل مرحمت‌بفرماید. خطر استکبارجهانی‌رابه‌خود مستکبران‌بر گرداند. مستضعفان الهی عالم را بر مستکبران پیروزبفرماید. انقلاب اسلامی ایران را، به‌ظهور بقیةالله ـ ارواحنافداه ـ متصل بفرماید. ارواح معلمین ما، و مؤلفین علوم الهی را، با ارواح انبیاء و اولیاء الهی محشور بفرماید.

«غفر الله لناولکم والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»

درس نودم

قرآن هم کلام الهی است، و هم تکلم الهی

اعوذبالله من الشيطان الـرجيم بسم‌الله الرحمن الرحيم الحمدلله الذی هدانا لهذا و ماکنا لنهتدی لولا أن هدانا الله و صلی‌الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین والائمة الهداة المهديين سيما خـاتم‌الانبياء و خـاتم‌الاوصياء عليهما آلاف التحية والثناء.

بحث‌مربوط به‌تشریح مضامین مشترك حوامیم سبعه به لطف‌پروردگار پایان پذیرفت. آنچه که به عنایت الهی فعلا شروع می‌شود اینست که قسمت مهم تعلیم و تزکیه قرآن ناظر به تبیین معارف کلی دیـن می‌باشد، یعنی شناخت توحید و یکتائی خدای سبحان در ذات و صفت و فعل، و همچنین شناخت وحی و نبوت و رسالت، و نیز معرفت به معاد و احکام بعد از مرگ و مواقف قیامت خواهد بود.

خداوند سبحان رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم را به چند وظیفه مسئول کرد و حضرتش را با آن سمتها به مردم معرفی نمود، که برخی از آن‌ها ذیلا یادآوری می‌شود.

یکی از آن وظائف حتمی رسالت و اولین آن‌ها تلاوت آیـات الهی است، که آیات الهی را درست بـرای مردم بخواند. دوم: تبیین وتفسیر آیات آسمانی است. سوم: تبیین دستورالعمل و تشریح راه عمل به قوانین و احکام آن، و همچنین تـزکیه مردم از راه عمل صالـح است. چهارم: هشدار مردم به اینکه ره‌آورد وحی تحمیلی بـر خواسته‌هـای اصیل شما نیست، بلکه برابر فطرت شما و مطابق با مقتضای نهان و نهادتان می‌باشد.

فرمود؛ رسول‌الله تالی آیات است «یتلوا علیهم آیاته[۱]» چنانکه آن حضرت مأمور شد که بگوید: «و أن أتلو القرآن»[۲] یعنی‌وظیفه‌ام قرائت قرآن کریم است. چه اینکه باید مضامین آیات را، بعد از خواندن آن‌ها برای مردم تفسیر و تبیین کند. «یعلمهم الکتاب والحکمة»[۱]، «و أنزلنا الیك الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم»[۳] سپس فرمود راه عمل به محتوای کتاب و حکمت را هم به مردم می‌آموزاند و با توضیح سیره عملی آنان را تهذیب می‌کند «ویزکیهم»[۱].

و همچنین به مردم می‌رساند که دستورات آسمانی خواستهٔ درونی شماست و درنهانتان باآن‌هاآشنا بوده و هستید. لذا قرآن «تذکره» است، و خدای سبحان پیامبرش رابه‌عنوان مذکرمعرفی‌کرد «انما أنت‌مذکر»[٤].

تذکره یعنی یادآوری‌کردن. معلوم می‌شود معارف الهی درنهادانسان بود و هست، و انسان در اثر اشتغال به طبیعت آن‌ها را فراموش کرده است. رسالت پیامبر صلی‌الله علیه وآله آنست که پرده‌های غفلت را کنار بزند، و فطرت درونی را شکوفا کند و انسان را به آن عهد دیرین الهی توجه دهد، تا وی به توحید و نبوت و معاد گرایش پیدا کند، و خود را دربین راه بازگشت به سوی هدف نهائی معطل نکند.

این امور یادشده و مانند آن‌ها سمتهای رسمی رسول‌اکرم صلی‌الله علیه و آله است، که باید درباره آن‌ها تدریجاً بحث شود. فهرست مباحث بعدی عبارت از گفتار در پیرامون تلاوت قرآن،و سخن در اطراف تعلیم و تبیین و تفسیر قرآن، و گفتگو درباره تهذیب و تزکیه نفس، و بحثی‌راجع به تذکره و یادآوری قرآن و مانند آن می‌باشد.

و چون خدای سبحان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله و سلم را اسوه و الگو قرار داد و فرمود شما به پیامبر تأسی و به او اقتداء کنید «لقد کان لکم فی رسول‌الله اسوة حسنة»[۵] اگر این سمتها را خدا برای پیامبر قرار

۱ــ سورهٔ جمعه، آیهٔ ۲.
۲ــ سورهٔ نمل، آیهٔ ۹۲.
۳ــ سورهٔ نحل، آیهٔ ٤٤.
٤ــ سورهٔ غاشیه، آیهٔ ۲۱.
۵ــ سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱.

داد شایسته بلکه بایسته است که دیگران به حضرتش در امور یادشده اقتداء کنند.

یعنی هم در مسألهٔ تلاوت، هم در تعلیم کتاب و حکمت، هم در تزکیه نفوس، و هم هشدار به مردم که ره‌آورد وحی‌سابقه فطری در نهانتان و نهادتان دارد، و اینچنین نیست که دستورات وحی آسمانی برنامه‌های تحمیلی باشد، نظیر بسیاری از قوانین جعلی که چون واضعان آن احکام‌با فطرت درونی انسان‌ها آگاه نیستند، قوانین ناخواسته را بر آنها تحمیل می‌کنند. بلکه چون طراح قوانین شرع همان آفریدگار انسان‌ها است برابر تقاضای درونی آن‌ها قانون وضع می‌نماید، که وقتی آن قوانین برفطرت انسان‌ها عرضه شد برای آن‌ها آشنا است. لذا قرآن را تذکره می‌نامند، خواه درباره معارف و خواه درباره احکام.

اما آنچه که مربوط به تلاوت است، این است که؛ در بسیاری از سور وقتی ستمهای پیامبر را معرفی می‌کند می‌فرماید: «یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة» یا خود پیامبر به حسب آنچه در سوره نمل آمده است می‌فرماید: «انما امرت أن أعبد رب هذه البلدة . . . و أن أتلوا القرآن»[۶] من مأمور شدم که پروردگار این شهر ـ مکه ـ را عبادت‌کنم، نه بتها را وهمچنین مأمور شدم که‌آیات قرآن را بر شما تلاوت کنم.

یعنی همانطوری که خودم آیات الهی را استماع نمودم عین همان آیات را بدون کاهش یا افزایش به سمع شما برسانم.

خدای سبحان می‌فرماید: «تلك‌آیات الله نتلوها علیك بالحق»[۷] یعنی آن‌ها آیات الهی است که ما بر تو به حق تلاوت می‌کنیم.

پس اولین مرحلهٔ تلاوت، همانا تلاوت خدای سبحان است، که بوسیلهٔ فرشتهٔ امین، آیات قرآن بر سمع مبارك رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله‌وسلم تلاوت می‌شود، و چون تلاوت الهی مصاحب حق است یا کسوت حق در

۶ــ سورهٔ نمل، آیات ۹۱ و ۹۲.
۷ــ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۰۸.

بر دارد، از گزند هرگونه فزونی یا کاستی مصون است.

روی این امر کـه خدا تلاوت آیـات را برای اولین مرحله به خود نسبت می‌دهد، پس آنچه را کـه خدای سبحان قرائت نمود بعینه به پیامبر رسید. زیـرا، نه خداوند سبحان فراموش می کند، چـون «وماكان ربك نسياً»[۸] نه فرشتگان آن را کـم یا زیاد می کنند، چون «لايسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون»[۹] نه شیطان را به‌حرم امن وحی الهی راه است که بتواند فرشتگان را انساء کند تا آنان بر اساس نسیان کم و زیاد کنند و تحریف و تصحیف روا بدارند و مانند آن. زیرا خدای سبحان فرشتگان را به عنوان پیك امین معرفـی کرد و آنان را به وصف ممتاز امانت ستود. «مطاع ثم أمين»[۱۰].

یعنی فرشته وحی نسبت به سائر ملائکه کـه مأموریت تلقی وحفظ و ابلاغ آن را دارند مطاع و متبوع است و گرنه مطاع نمی‌بود. واگر زیاده یا نقص در حریم وحی راه یابد آن فرشته مسؤل ابلاغ، امین نخواهد بود درحالیکه خدا می‌فرماید؛ فرشتۀ وحی هم مطاع است و هم امین.

لذا وقتی خداونـد تلاوت آیات را به خود نسبت می‌دهد می گویـد «تلك‌آيات‌الله نتلوها عليك بالحق» حرف«باء» یـا «باء ملابسه» است یا «باء مصاحبت» است. در هر دو حال می‌رساند که تلاوت آیات در صحبت حق است، یا در کسوت حق است. یعنی آیات الهی با پوشش حـق تلاوت می‌شود یا در صحابتِ حق‌آیات خداوند به پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله‌می‌رسد. لذا هیچ ممکن نیست آیه‌ای کم یا زیاد بشود.

چون اگـر آیات قرآن در صحبت حق یا زیر پوشش حق است و با لباس حق تلاوت می‌شود بنابر این نه کم خواهد شد، نه زیاد.

پس از مصدر غیب تا به سامعۀ مبارك رسول‌اکـرم صلی‌الله علیه وآله وسلم آیات الهی آنطوری کـه باید تلاوت بشود، بدون تغییر یـا تبدیل،

۸ــ سورۀ مریم، آیۀ ٦٤.

۹ــ سورۀ انبیاء، آیۀ ۲۷.

۱۰ــ سورۀ تکویر، آیۀ ۲۱.

تلاوت شد.

طرز رسیدن آنها از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه وآله به امت اسلامی هم از صیانت خاصی برخوردار است. زیـرا خدای سبحان رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلـم را در ایـن جهت به چند صفت برجسته و ممتـاز ستود. فرمـود هـرچه را از وحـی می‌گیرد به مردم ابـلاغ می‌کند، وغیر از یافته‌های وحـی در معارف و قوانین و احکام چیزی نمی‌گوید. یعنی هم عقد ایجابی قضیه را حصر کرد و هم عقد سلبی قضیه را منحصر نمود. هم فرمود هرچه را که ما گفتیم به مردم می‌رسانـد و چیزی از آن را کتمان نمی‌کند، و هم فرمود هرچه می‌گوید وحی است.

این دو مطلب مهم در پیامبرشناسی بعنوان دو اصل مطرح است. یك اصل آنست که هرچه را ما به او گفتیم او همه را به مردم می‌رساند وچیزی را کتمان نمی‌کند، یعنی کم نمی‌کند. اصل دوم آنست که هرچه می‌گوید گفتهٔ ماست وچیزی اضافه نمی‌کند. نه بخل و ضنت باطل دارد، تا آنچه‌را که باید بگوید نگوید و نه سخا و بخشش بیجا، تا آنچه را که نباید بگوید، بمردم ابلاغ کند.

وچون دارای این ملکات نفسانـی است از لحاظ سیر وسلوك الهی، خودش‌عین‌صراط‌مستقیم خواهدبود. اگرانسان‌کاملی‌هرچه‌راکه‌بایدبگوید می‌گوید و هر چه را هم می‌گوید وحی باشد، یعنی نه افراط را در گفتار او راه باشد که اضافه کند، نه تفریط را در رساندن او مجالی باشد که کم کند، معلوم می‌شود که نحوه هستی او همانا صراط‌مستقیم است.

لذا نه تنها تلاوت او بر صراط مستقیم است، بلکه سائر سمت‌ها وشئون پیامبری او بر متن صراط مستقیم خواهـد بود. یعنی تعلیم و تفسیرش بر صراط مستقیم‌است. تزکیهٔ او، برصراط مستقیم است. تذکرهٔ اوهم برصراط مستقیم است.

صراط مستقیم‌آنست‌که هم از خطرافراط دورباشد، هم‌ازخطرتفریط. لذا خـدای سبحان به رسول‌الله صلی‌الله علیه وآلـه وسلم چنین فرمـود:

«یس و القرآن الحکیم انك لمن المرسلین علـی صراط مستقیم»[۱۱] یعنی سوگند به این کتاب که تو بر بستر صراط مستقیم قرار داری.

در مباحث قبل بیان‌شد که سوگند خدای سبحان نظیر قسم بشر نیست. قسم بشر درمقابل‌بینه‌است. مثلاً کسی که‌درمحکمه شاهد ندارد قسم‌می‌خورد. ولی قسم خـدای سبحان در مقابل شاهد نیست بلکـه به خود بینه است و خداوند سبحان به شاهد سوگند یادمی‌کند.

مثلاً وقتی خدای سبحان می‌گوید به قرآن قسم تو بر صراط مستقیمی، یعنی به همین قرآن که خود متن دلیل و بینه است سوگند کـه تـو حق آوردی و حق می‌گویی و بر بستر راه مستقیمی. بنابراین اگر خـدای سبحان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم را به عنوان پویندهٔ صراط‌مستقیم معرفی کـرد یعنی همه شئون پیامبری او اعم از تلاوت و تبیین و تفسیر و تعلیم و تزکیه و تذکره و... بر صراط مستقیم است.
پس همانطوری که تلاوت الفاظ قرآن مصون از زیاده و نقص است، همهٔ شئون مربوط به آن منزه از فزونی و کاهش می‌باشد. یعنی از تعلیم تـا تذکره و مانند آن، همه سالم از افراط و تفریط می‌باشد و برای تفهیم این صیانت همه‌جانبه دو قضیه جدای از هم لازم است.

لذا خدای سبحان هر دو قضیه را بطور وضوح بیان فرمود. اما راجع به صیانت پیامبر صلی‌الله علیه و آله وسلم از تفریط و عصمت آن حضرت از بخل و کاهش ازوحی چنین‌فرمود: «وما هوعلی الغیب بضنین»[۱۲]پیامبر برغیب ضنت نمی‌ورزد.

ضنین یعنی بخیل و ضنت یعنی بخل. فـرمود؛ پیامبر ضنین نیست. بخیل نیست که آیات الهی را کتمان کند و به مردم نرساند. در هیچ‌قسمی از اقسام آیات قرآنی ضنین و بخیل نیست. یعنی در همـهٔ شئون پیامبری مصون و معصوم از ضنت و بخل است. هم در تلاوت ضنین نیست، هم در تفسیر و تعلیم ضنین نیست، هم در تزکیه ضنین نیست و هم در تـذکره و

۱۱ــ سورهٔ یس، آیات ۱ تا ٤.
۱۲ــ سورهٔ تکویر، آیهٔ ۲٤.

مانند آن.

و اگر پیامبر صلی‌الله علیه و آله معاذالله در شأنـی از شئون یادشده چیزی را کتمان کند و به مردم نرساند، یا آن‌ها را تعلیم ندهد، یا درتزکیه آن‌ها نکوشد یا در تذکره کوتاهی رواداشته باشد، هرآینه ضنت ورزید و بخل نمود درحالی که تعبیر لطیف قرآن کریم آنست که پیامبر صلی‌الله علیه وآله نسبت به معارف غیبی ضنین نیست.

نفی ضنت و بخل و اثبات سخاوت وجود غیر از نفی خیانت و اثبات امانت است، چون امین غیر از سخی است. بنابراین مستفاد از قرآن این خواهد بود که سفره خداوندی بدست سخاوتمند پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله همچنان گسترده است و هیچ بخشش همانند جـود رسول‌اکـرم صلی‌الله نخواهد بود، زیرا اگر دیگران با مواد غـذائی جنبه طبیعی انسان‌ها را تغذیه می‌کنند، پیامبر اکرم صلی‌الله علیه‌وآله با معارف غیبی جنبه ماوراء طبیعی آن‌ها را پرورش می‌دهد و تزکیه می‌نماید.

پس همگان توسط ضیافت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله مهمان علوم الهی خواهند بود. لذا از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله و سلم نقل شد کـه فرمود: «القرآن مأدبة الله»[۱۳] قرآن مأدبهٔ خداست، یعنی غـذای پخته و آماده الهی است.

احتمالا مأدبه بمعنای جای ادب‌پروری و رشد ادیبانه است. و عصاره جود الهی که با مهمانداری رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله صورت‌می‌پذیرد، بصورت قرآن تجلی کرد. و پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله مصون از بخل است که این جود را کتمان کند و به مردم نرساند. پس تمام روزیهای معنوی مردم که بصورت آیات قرآن کریم از مخـزن غیب تنزل کـرد، توسط میزبان سخاوتمند یعنی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه وآله به مردم می‌رسد.

این خلاصه کلام در امر اول یعنی نفی بخل و ضنت و اثبات جود و سخای پیغمبر صلی‌الله علیه و آله.

۱۳ـ بحار ج ۹۲، ص ۱۹.

و اما دربارهٔ امر دوم که هرچه پیامبر صلی‌الله‌علیه وآله دربارهٔ قوانین و احکام می گوید وحی الهی است، نه از هوای خود می گوید و نه ازهوس دیگران سخن می‌راند، در سورهٔ «والنجم» چنین آمده است: «والنجم اذا هوی ـ ماضل صاحبکم و ماغوی ـ ماینطق عن‌الهوی ـ ان هوالاوحی یوحی»[۱۴].

مضمون این آیات همان مطلب دوم را می‌رساند. یعنی رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله همانطوری که‌از کاهش وحی مصون بود چون از ضنت‌و بخل‌منزه بود، از افزایش بر آن نیز معصوم است، چون گفته‌های اوهمان وحی است و نه غیر آن. و چون نفی بخل مستلزم نفی افزایش بروحی نیست، لذا مطلب دوم را جدای از مطلب اول در سوره «والنجم» بیان فرمود.

خلاصه محتوای آیات یادشده این است که حضرت رسول‌اکرم‌صلی‌الله علیه وآله روی میل خود یا دیگران سخن نمی گوید، بلکه هرچه می گوید وحی است. پس نه سخن دیگری را می گوید تابگویند «انما یعلمه بشر»[۱۵]، نه سخن خود را می گوید که به خداوند افتراء ببندد. چون قرآن کتابی نیست که قابل افتراء باشد «وماکان هذا القرآن أن یفتری من‌دون‌الله»[۱۶]. چنانچه قبلا بیان شد، قرآن قابل افتراء نیست. چون مثل او کسی نمی‌تواند سخن بگوید، قابل تحریف و تصحیف نیست. نمی‌شود آیاتی و سوری مثل قرآن آورد و بنام قرآن به مردم ابلاغ کرد. چون معجزه است و دیگران از آوردن مثل او عاجزند. قرآن کلام الله است و نه غیر.

بنابراین پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله نه‌تنها هرچه را از خدای سبحان دریافت نمود می گوید، بلکه هرچه را هم می گوید عین‌وحی است. پس در مقام تلاوت نه تفریطی در کار است که چیزی از وحی را بر مردم نخواند، نه افراطی در کار است که چیزی غیر از وحی بر آن بیفزاید.

۱۴ـ سورهٔ نجم، آیات ۱ تا ٤.
۱۵ـ سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۰۳.
۱٦ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۳۷.

آیات‌سورهٔ «نجم» یك‌مطلب لطیف‌تری راهم‌دربردارد. همانطوریکه آیه «و ماهو علی‌الغیب بضنین» دو نکته را فهماند، یکی اینکه پیامبر هرچه را شنید می گوید. نکته دیگر اینکه رسالت و رساندن پیام خداوندی همانا جود و بخشش است، در آیات سورهٔ «والنجم» هم دو نکته وجود دارد. یکی اینکه پیامبر صلی‌الله علیه وآله هرچه را می گوید گفتهٔ خداست «ماینطق عن‌الهوی ان هو الا وحی یوحی» یعنی نه از خود اضافه می کند و نه از دیگران اضافه می‌نماید. سخن غیر خدا را نمی گوید.

نکته دوم آنکه نطقش عین وحیی است که تجلی می‌کند. نظیر «ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی»[۱۷] این کلام خداست که از زبان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم شنیده می‌شود. همانطوریکه طبق آیهٔ سورهٔ انفال دست خداست که از آستین پیامبر بدرآمده. آن خدایی که دست ندارد، دست بی‌دستی خدا ازآستین رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله برآمده «و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی» یعنی این رمی تو درحقیقت رمی خداست، اینجا می‌فرماید نطق توعین‌وحی‌است، یعنی هم کلام‌تودرحقیقت کلام خداست، و هم تکلم تو تکلم خداست.

پس دو مطلب از آیه استفاده می‌شود؛ یکی اینکه کلام، کلام‌الله است. دیگری اینکه تکلم، تکلم الهی است.

«ان هو» یعنی آن نطق نیست «الاوحی». نه اینکه آنچه را که تو نطق می کنی برابر با وحی است، یاآنچه‌که وحی‌شده توآنرا نطق می کنی، بلکه مراد آن است که، تکلم تو و نطق تو همان تکلم الهی است. لذا هم امام صادق سلام‌الله علیه فرمود، و هم از امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغة آمده است که خدای متعالی برای بندگانش در کتابش تجلی کرد «فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیر أن یکونوا رأوه»[۱۸].

آنچه که از امام ششم علیه‌السلام رسید و مرحوم شیخ‌بهائی رضوان‌الله علیه آن را در تفسیر «فاتحةالکتاب» نقل فرمود این است که: «لقد

۱۷ــ سورهٔ أنفال، آیهٔ ۱۷.

۱۸ــ نهج‌البلاغه صبحی صالح ص ۲۰۴.

تجلی‌الله لخلقه فی کلامه ولکنهم لایبصرون»[۱۹] و اما آنچه که از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج‌البلاغة آمد با آنچه یادشد تفاوت مختصر دارد.

در حدیثی که از امام ششم علیه‌السلام نقل شد عنوان «کلام» دارد و در حدیث نهج‌البلاغه عنوان «کتاب» نقل شد و قرآن هم کلام خداست و هم کتاب خداوند سبحان است.

نتیجه آنکه؛ نه‌تنها کلام، کلام الله است، بلکه تکلم هم تکلم الهی‌است. گویا خدای سبحان فرموده است «وما تکلمت اذ تکلمت ولکن الله تکلم و ...».

و براین اساس می‌توان آنچه را که مرحوم شیخ‌بهائی از امام ششم علیه‌السلام نقل کرد توجیه نمود. مرحوم شیخ‌بهائی در همان تفسیر سورهٔ مبارکهٔ «فاتحةالکتاب» از امام صادق سلام‌الله علیه چنین نقل نمود که آن حضرت بعضی از جملات سورهٔ فاتحةالکتاب را مثلا «ایاك نعبد و ایاك نستعین»[۲۰] یا «مالك یوم الدین»[۲۱] را آن‌قدر تکرار نمود که «فخر مغشیاً علیه»[۲۲] مدهوش شد و افتاد. سپس خود حضرت فرمود؛ اینقدر من این کلمه را تکرار کردم که گویا از متکلمش شنیدم.

معلوم می‌شود متکلم این کلمات دیگری است. و اگر خدای سبحان درباره قرآن چنین فرمود: «وان احد من‌المشرکین استجارك فأجره حتی یسمع کلام الله ثم أبلغه مأمنه»[۲۳] یعنی هرگاه یکی از مشرکین استیمان کرد، امان خواست که بیاید کلام الله را بشنود به او جوار و پناهندگی بده، تا بیاید و کلام‌الله را بشنود و به مأمن خود برگردد. در این آیه آمده که «حتی یسمع کلام الله» یعنی تا کلام خدا را بشنود. نه یعنی آنچه که در کتاب بنام قرآن است، شما برای او بخوانید. کلام، وقتی کلام الله است

۱۹ــ بحار ج ۹۲، ص ۱۰۷.

۲۰ــ سورهٔ فاتحه، آیهٔ ۵.

۲۱ــ سورهٔ فاتحه، آیهٔ ٤.

۲۲ــ مفتاح‌الفلاح، تفسیر فاتحه، ص ۲۹۲.

۲۳ــ سورهٔ توبه، آیهٔ ٦.

که متکلمش الله باشد. پس هماکنون هم گوینده قـرآن الله است. منتها مااز زبان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌می‌شنویم، پس‌متکلم حقیقی‌این کلمات خدای سبحان است و مجرای این تکلم زبان مبارك معصوم سلام‌الله‌علیه است.

«ان هو» یعنی آن نطق جز وحی نیست. هم کلام، کلام الله است هم تکلم، تکلم الهی است. بنابراین، هم متلو کلام الله است، هم تلاوت آن تکلم الله است.

«تلك آیات‌الله نتلوها علیك بالحق» پس اگر خوب گوش فرادهیم، خداوند سبحان است که برما تلاوت می‌کند، با ما سخن می‌گوید. لـذا شایسته است وقتی جمله «یا أیهاالذین‌آمنوا» را می‌شنویم بگوئیم: «لبیك» زیرا که متکلم هم‌اکنون با ما شفاهاً خطابی و ندایی دارد.

بنابراین، آنچه که به سمع ما می‌رسد عین همانست که از مبدأ متعال تنزل کرد و برقلب و سمع پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه و آله فـرود آمد، و هیچگونه دگرگونی در آن راه نیافت و لازم است که آیات الهی را با همه خصوصیاتی که دارد در گوش دل جا داد تا سامعه، ظرف آیات کـریم گردد و نه معبر آن. چه اینکه خدای سبحان در این باره می‌فرماید: «تعیها اذن واعیة»[۲۴] یعنی فقط گوش‌های شنوا ودل‌های پذیرا ظرف معـارف قرآنی خواهد بود وگرنه گوش‌های دیگران معبر و گذرگاه آن می‌باشد نه وعاء.

و چون این آیات قرآن کریم بدون افراط و تفریط و کم وکاست به سمع‌ما رسیده است و این نزول و رسیدن هم به نحو تجلی است نه تجافی، بنابراین اگر ما همراه با همین آیات الهی ترقی نمائیم و به درستی به آن اعتصام جوئیم یقیناً به عالی‌ترین مراتب آن خواهیم رسید. زیرا قرآن کریم رشته ناگسستنی حق است که بین خـداوند سبحان و بین هر بنده صالحی آویخته است. نه آنکه فقط بین خدای سبحان و قلب و سمع‌مبارك

۲۴ـ سورهٔ حاقه، آیهٔ ۱۲.

رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وسلم آویخته باشد، بلکه به تمام دل‌ها و گوش‌های انسانی تا انقراض جهان تکلیف رسیده و می‌رسد و در تمام این مراحل در صحبت حق یا در کسوت حق می‌باشد.

نشانهٔ آنکه سلسله وحی به مجرد رسیدن به سمع و قلب مبارك پیامبر اکرم صلی‌الله علیه وآله منقطع نمی‌شود، آن است که خدای سبحان فرمود رسول گرامی آنچه می‌گوید عین وحی است «ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» پس آنچه را که ما می‌شنویم عین حق است که شنیده‌ایم. آنگاه فرمود «فلله الحجة البالغة»[۲۵].

و چون عین آنچه که از خدا صادر شده است، بدون افزایش و کاهش به سمع ما می‌رسد، در مقام تلاوت آیات دستورات فراوانی رسیده است که آن دستورها را باید به عنوان وظیفهٔ عبادی انجام دهیم. منظور از بحث تفسیر تنها این نیست که یك سلسله مفاهیم قرآنی در ذهن ترسیم شود، بلکه وظیفه انسان سالك آن است که؛ هم آیات الهی را به طور ترتیل قرائت نماید، و هم به تزکیه و تذکره توفیق پیدا کند. وگرنه تفسیر و تبیین و تعلیم که درحد گفتن وشنیدن و به ذهن سپردن باشد رهگشای انسان سالك نخواهد بود.

اگر گوینده یا شنونده آیات قرآن تعهد عملی نسبت به آن نداشته باشد، صرف درس و بحث قرآن زادراه او نمی‌باشد.

هدف اصیل تلاوت و تعلیم و تفسیر قرآن همانا نفس و دل است گرچه هرکدام از امور یادشده از اهمیت خاصی برخوردارند. مثلا تلاوت آیات قرآنی آنقدر مهم است که امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه به فرزندش «ابن حنفیه» می‌فرماید؛ لااقل روزی پنجاه آیه از این عهدالله را تلاوت کن. و اگر کسی روزانه در حد تلاوت پنجاه آیه با قرآن که عهد است ارتباط برقرار نکند خود را از فیض مهمی محروم نموده است.

اگر خدای سبحان به ما فرمود؛ به رسول‌الله اقتدا کنید «لقد کان

۲۵ــ سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۴۹.

لکم فی رسول‌الله اسوة حسنة» یعنی در همهٔ مراحل قرآن‌شناسی بـه آن حضرت تأسی کنید. هم در تلاوت، هم در تعلیم و تبیین، هم در تزکیه و هم در تذکره.

از رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله وسلم چنین نقل شده است که هر شب مسبحات ششگانه را تلاوت می‌کرد و آن شش سوره که با تسبیح شـروع می‌شوند، عبارتند از سوره‌های: حدید و حشر و صف و جمعه و تغابن و أعلی. گرچه مرحوم مجلسی اول سوره اسراء را هم که آغاز آن «سبحان الذی أسری بعبده»[۲۶] قرار دارد جزء مسبحات آورده و قرائت‌آن‌را نیز هرشب همانند سائر مسبحات مستحب دانسته است.

بنابراین؛ لازم است انسان سالك یك برنامهٔ عملی از لحـاظ تلاوت قرآن داشته باشد. مثلا هرشب قبل از خوابیدن سورهٔ مبارکهٔ «واقعه» را تلاوت کند. تلاوت قرآن آنقدر مؤثر است که اگر کسی با اخلاص آیاتی را قرائت کند مشمول فیض خداوند سبحان می‌شود، گرچه معانی آن‌ها را نداند. البته به آن هدف اصیل دست نمی‌یابد ولی همین فیض خاص زمینه دست‌یابی به فیض برتر را فراهم می‌کند. زیرا قرآن همانطوری که قبلا بیان شد هم کلام الهی است و هم تکلم الهی.

یعنی همانطوری که دست پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله مظهر دست‌خدای سبحان قرار گرفت و از این جهت فرمود «ومارمیت اذ رمیت»، دست پیروان پیغمبر هم مظهر دست خدای سبحان‌شد. و از این جهت بـه آنان فرمود: «فلم تقتلوهم ولکن‌الله قتلهم»[۱۷] یعنی کافران را شما نکشتید بلکه خداوند سبحان کشت. و این تناسب و ارتباط معنوی بین ظاهر و مظهـر ایجاب می‌نماید که خداوند کار مظاهر قدرت را که همانا سپاهیان‌اسلام‌اند به خودش نسبت دهد، و به آنان بفرماید که شما مشرکان را نکشتید بلکه خداوند آن‌هارا کشت.

این گونه دقت‌های قرآنی مسئله توحید افعالی را تبیین میکند، نه‌جبر

۲۶ــ سورهٔ اسراء آیهٔ ۱.

و مانند آن را که عقلا و نقلا، محال و باطل می‌باشد. لذا خدای سبحان فعل‌های نیك و خیر را که به نحوه وجود و کمال وجودی برمی‌گردند، درعین آن که به فاعل نزدیك آن‌ها نسبت می‌دهد، بخودش نیز منسوب می‌داند. و اگر آن فعل‌های خیر را از فاعل‌های مباشر آن سلب می‌کند ناظر به آن است که استقلال و مبدء ذاتی بودن را از آنان سلب نماید، نه اصل استناد و فاعلیت را.

لذا در هنگام اعزام نیروهای رزمنده به صحنه نبرد علیه باطل چنین می‌فرماید: «قاتلوهم یعذبهم الله بأیدیکم»[۲۷] یعنی با کافران مبارزه کنید خداوند میخواهد آن‌هارا بادست شما عذاب کند؛ که در این آیه قتال و مبارزه رابه‌مؤمنان نسبت‌داد و تعذیب‌رابه‌خودش، ولی‌درعین‌حال‌همان‌قتال را تعذیب‌دانست. وچون قتل‌و تعذیب‌ومانندآنها از اوصاف‌فعلی حق‌اند نه از اوصاف ذات الهی و هر گونه صفت فعل را از مقام فعل انتزاع‌می‌کنند نه از مقام ذات، بنابراین عمل مؤمنین همانا ظهور فعل خداست.

پس تلاوت آیات الهی که از زبان اهل‌ایمان شنیده می‌شود بمنزله تکلم خداوند و تلاوت الهی بشمار می‌رود. لذا شایسته است بخوبی آن را استماع‌کرد وبه‌آن‌اصغاء نمود. «واذا قریء القرآن فاستمعوا له وأنصتوا»[۲۸] چه اینکه شایسته است در اصل تلاوت قرآن نیز به رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه وآله اقتداء کنیم چون آنحضرت مأمور به تلاوت قرآن بود، ما هم در خود احساس مأموریت نمائیم، و با تدبر تام آن را تلاوت کنیم.

گاهی انسان درحال تلاوت به معنای لطیفی برخورد می‌کند که ظهور آن معنا، در اثر ظهور متکلم می‌باشد. بسیاری از معارف درحین تلاوت برای انسان روشن می‌شود.

روایات فراوانی در اهمیت تلاوت قرآن کریم آمده. چه‌اینکه‌روایات فراوانی درباره شفاعت قرآن وارد شده است. یعنی این کتاب‌الهی درقیامت به بهترین چهره متمثل می‌شود، آنچنان که هر گروهی می‌پندارند این

۲۷ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۴.

۲۸ـ سورهٔ أعراف، آیهٔ ۲۰۴.

حقیقت تمثل‌یافته، از سنخ آنها است، لکن از جمال برتری برخوردار است. مثلا مؤمنان، انبیاء، اولیاء، صلحا و شهداء هر کدام گمان می‌کنند که این حقیقت نورانی از نوع آن‌ها است و به صف آنان متصل می‌شود، ولی می‌بینند که از صفوف همه آن‌ها می‌گذرد و به مقام خاص خود می‌رسد و سرانجام از دیگران که واجد شرایط‌اند شفاعت می‌نماید.

پس حقیقت قرآن فوق آن است که آن را در مقام‌های معهود، منحصر بدانیم. و برای آنکه بهره‌های بیشتری از او برده باشیم شایسته است که تلاوت آن با تدبر در معارف آن همراه باشد.

مثلا وقتی به آیات رحمت می‌رسیم به معنای آن آشنا شده و محتوای آن را که همانا رحمت مخصوص است از خدای سبحان مسئلت کنیم. وقتی به آیات عذاب می‌رسیم از خدای سبحان طلب آمرزش و بخشایش ونجات کنیم، که با تلاوت آیات آن، قلب را از هر گرد و غباری برهانیم.

ازاین‌روقبلاباید آداب‌تلاوت‌قرآن‌رافراگرفت. مثلاباید‌دهانهاراتطهیر نمود. زیرا قرآن باید از این دهانها بگذرد، و چون دهان راه عبور قرآن است و خود قرآن نیز از هر آلودگی پاك است‌لذا معبر و گذرگاه او نیز باید کاملا پاك باشد، و تطهیر دهان، غیر از تنظیف دندان است چون مسواك نمودن ودندان را تمیز کردن گوشه‌ای از برنامه وسیع تطهیردهان است. چه اینکه در تطهیر دهان لازم است که، نه غذای حرام وارد دهان بشود و نه حرف بد از دهان بیرون بیاید.

خلاصه آنکه لب را، دندان را، فضای کام را، زبان را که قلیل‌الجرم است و کثیرالجرم، همه و همه را باید پاك نگه داشت تا قرآن با همه حروف گوناگونی که دارد از مجاری دهان بگذرد.

در جوامع روایی ما آمده است که مردم را جز زبان بد چیزی به‌جهنم نمی‌برد «هل یکب الناس علی مناخرهم فی‌النار الا حصائد ألسنتهم»[۲۹] یعنی چیزی جز درونمودن محصول مزرعه زبان، مردم را به رو واردجهنم

۲۹ــ کافی ج ۲، ص ۱۱۵.

نمی‌کند. اگر دهان پاك شد، نه حرف بد از دهان بیرون آمد، نه غذای بد به دهان رفت، آنگاه شایسته است که همانند کانال و نهر آب زلال‌قرآن گردد.

مگر، بادهانی که‌بوی بد می‌دهد، می‌توان آیات الهی را درست‌تلاوت کرد. چون گناه بوی بد دارد و انسان تبهکار را رسوا می‌کند. دستوردینی آنست که استغفار کنید تا بوی بد گناه شما را رسوا نکند. «تعطروا بالاستغفار لاتفضحنکم روائح‌الذنوب»[۳۰] یعنی با استغفار معطربشوید‌که بوی بد گناهان، شمارا رسوا نکند. معلوم می‌شود گناه بدبوست و انسان رارسوا می‌کند، و بهترین عامل برای پرهیز از آن همانا استغفار است.

پس لازم است که انسان بادهان پاك قرآن را تلاوت کند. اگر فضیلت تلاوت قرآن روشن گردد، و معلوم شود که قرآن عهد الهی است هرگز فیض عظیم تلاوت آن، لااقل روزانه پنجاه آیه، از ما سلب‌نمی‌شود.

تلاوت قرآن وقت فراوان نمی‌خواهد. اگر کسی اهل‌حساب باشد می‌بیند بسیاری از وقتهایش به هدر می‌رود، ولی اگر اهل برنامه باشد و عمر خود را در خدمت قرآن بگذراند برکت زندگی او کاملا مشهود خواهد شد. و انسان متعهد هم برای زمان خود ارزش قائل است و هم‌برای مجلس و مکان خود احترام قائل است. درباره اهمیت فراگیری علوم‌الهی در هرمجلسی چنین از رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه وآله نقل شد که: «من‌جلس مجلساً و لم یزدَّد فیه من‌العلم شیئاً لم‌یزدد من‌الله الا بعداً» اگر کسی جایی بنشیند و چیزی در آن‌جا یادنگیرد به همان اندازه از خدا دور می‌شود. کسیکه از خدادور شد از فیضش بهره نمی‌برد. «اولئك ینادون من مکان بعید»[۳۱].

آنکه ازخداوند سبحان دور است به حال خود رها می‌شود. اگر انسان خویشتن خویش را دریابد، می‌بیند بسیاری از فضائل الهی و نفسانی را می‌تواند با وقت‌کم ادراك کند. آنگاه عمرش پربرکت می‌شود.

۳۰ـ بحار ج ۹۳، ص ۲۷۸.

۳۱ـ سورهٔ فصلت، آیهٔ ٤٤.

خلاصه اگر اهمیت تلاوت قرآن با امور یادشده روشن گردد که‌قرآن بهترین بخشش و سخای خداوند است و همچنین کـلام خدا و نیز تکلم خدائی است، هرگز حاضر نیستیم بین خود و قرآن فاصله بیندازیم. مگرنه آنست که نیروی سامعه می‌خواهد لذت ببرد؟ چرا لذت را با شنیدن تکلم الهی تأمین نکنیم و از راه باطل آن را به لذت مادی سرگرم‌کنیم؟ اگر برای کسی روشن شد که قرآن، هم کلام الله است، هم، تکلم الهی است، چگونه به‌استقبال آن نمی‌شتابد؟

اگر کسی مزاج روحی خود را با گناه مسموم کرد از شهد قـرآن لذت نمی‌برد. همانطوریکه انسان معتادی که مزاجش را مسموم کـرد از عسل لذت نمی‌برد و فقط از آن سم لذت می‌برد، کسی که با گناه مزاج روحی خود را مسموم کرد از تلاوت قرآن لذت نمی‌برد. چرا ماازشنیدن غیبت لذت می‌بریم و از شنیدن تکلم الهی لذت نمی‌بریم؟ جز آنست کـه این مزاج را مسموم کرده‌ایم؟ جز آنست که این گناهان نگذاشت ما طعم گوارای کلام الهی را بچشیم، و در کنار سفرهٔ جود خدا بنشینیم؟

تعبیر لطیف خداوند سبحان اینست که قرآن جود الهی است، وپیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله در رساندن این بخشش الهی بخل نمی‌ورزد، بلکه همهٔ عطایا و مواهب الهی را به انسان‌های مستعد ابلاغ کرد. قرآن بمنزله تکلیف محض و تحمیل صرف نیست بلکه عطای خاص الهی است و چـون آن حضرت در رساندن سخای خدائی بخل نورزید، شما هم در پذیرش و فهمیدن آن بخل نورزید. «سیطوقون ما بخلوا به‌یوم‌القیامة»[۳۲] یعنی شما اگر بخل ورزیدید و جود نکردید، از بدن نکاستید و به جانتان نـدادید، آنچه که بخل ورزیدید خواه در مسائل مالی وخواه از لحاظ صرف وقت بمنظور تلاوت وتدبر در قرآن، همان بخل، طوق لعنتی خواهد شد و در قیامت بگردنتان آویخته خواهد شد.

حقیقت جود را امیرالمؤمنین علیه‌السلام چنین بیان فرمود: «جودوا

۳۲ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۸۰.

بها علی أنفسکم»[۳۳] یعنی از آسایش بدن بکاهید و بر ترقی جانتان بیافزائید و خیلی به آسایش بدن نیاندیشید. از لذائذ بدنی بمنظور تأمین لذت معنوی و روحی، بکاهید. بهترین جود همانا دانی را فدای عالی نمودن، و طبیعت را به ماورای طبیعت رساندن است، و اگر کسی ازبخشش لازم دریغ نمود و بخل ورزید هربخلی در قیامت به‌صورت طوق لعنت گردن‌گیر خواهد شد. و این همان تجسم عمل است.

اگر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وآله و سلم فرمود: «أجود الاجواد الله وأناأجود بنی‌آدم»[۳٤] یعنی‌بخشنده بالاصالةوبالذات خدای‌سبحان‌است ودر بین افراد بشر من از همه بخشنده‌ترم، برای این است که سفره‌ای که‌پیامبر اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌پهن‌نمود هیچ‌بخشنده‌ای پهن‌نکرد. اگرسخاوتمندان بنام دنیا چون حاتم‌طائی ودیگران به مردم آب و نان می‌دادند، رسول گرامی به جوامع انسانی آب حیات داده است. پس سخای هیچ بخشنده‌ای در جهان امکان به جود و سخای رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم نمی‌رسد. و بعد از نبی‌اکرم صلی‌الله علیه وآله سائر اولیای الهی ازدیگران بخشنده‌ترند، که انسان‌ها را به فراگیری علوم الهی دعوت نموده و فرامی‌خوانند.

و چون بحث دربارهٔ اهمیت تلاوت قرآن و تدبر در آن مبسوط است ممکن است به برخی از آن در آینده اشاره شود.

امیدواریم خدای متعالی به حق محمد وآل محمد علیهم افضل صلوات المصلین دلهای مارا ظرف معارف قرآن کریم قرار دهد. توفیق تلاوت آیات قرآن، تعلیم و تبیین آیات قرآن، تزکیه و تذکره را نصیب همهٔ ما بفرماید. چون همهٔ این بحثها و گفتنها و شنیدن‌ها به برکت خونهای پاك شهدای اسلام است از خداوند سبحان مسئلت می‌نمائیم که‌ثواب این بحث‌ها را بعد از تقبل نثار ارواح شهدای اسلام بفرماید. رهبر

۳۳ـ نهج‌البلاغه صبحی صالح، خطبه ۱۸۳.

۳٤ـ ارشادالقلوب، فی‌ثواب‌الموعظة، ص ۱۸.

عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی را در سایهٔ عنایتهای خاص حضرت بقیةالله ـارواح من سواه فداه ـ از امدادهای غیبی برخوردار بفرماید. اساتید ما، و مؤلفین علوم الهی را غریق رحمت خویش بفرماید. جانبازان‌انقلاب اسلامی را شفای عاجل مرحمت بفرماید. بازماندگان شهداء را صبر جمیل و اجر جزیل مرحمت بفرماید. به فردفرد ملت متدین و مبارز ایران توفیق و نصرت مرحمت بفرماید. خطر ابرقدرتها رابه‌خودشان برگرداند. انقلاب عظیم اسلامی را با تلاشها و کوششهای پیگیر رزمندگان اسلامی به ظهور حضرت بقیةالله ـ ارواحنا فداهـ متصل بفرماید.

غفرالله لناولکم والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته


مرکز نشر فرهنگی رجاء